

# تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی

جلد اول



انتشارات محسن  
Mohsin Publications

## تاریخ

### جنبش کمونیستی بین‌المللی

نویسنده: گروه نویسندگان شانگهای

تجدید چاپ: انتشارات محسن

پست الکترونیک: [mohsinpubs@gmail.com](mailto:mohsinpubs@gmail.com)

وبلاگ: <http://mohsinpubs.blogspot.com>

تاریخ انتشار: عقرب ۱۳۹۳ - نوامبر ۲۰۱۴

# تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی

جلد اول

ترجمہ بہمن احمدی

# فهرست مطالب

## فصل اول: پیدایش مارکسیزم و

### آغاز جنبش کمونیستی بین‌المللی..... ۹

- ۱- شرایط تاریخی-اجتماعی ظهور و پیدایش مارکسیزم ..... ۱۲
- ۲- فعالیت‌های انقلابی مارکس و انگلس:
- شرایط اساسی ایجاد مارکسیزم..... ۲۰
- ۳- مبارزه مارکس و انگلس برای ایجاد تئوری سوسیالیسم علمی ..... ۲۸
- ۴- «مانیفست حزب کمونیست»:
- اولین برنامه مبارزاتی کارگران جهان ..... ۳۷

## فصل دوم: توفان انقلابی ۱۸۴۸ در اروپا

### و گسترش مارکسیزم..... ۵۳

- ۱- انقلاب فوریه و روزهای ژوئن در فرانسه ..... ۵۶
- ۲- انقلاب مارس در آلمان ..... ۶۳
- ۳- مبارزات مارکس و انگلس در جریان توفان انقلاب ۱۸۴۸ ..... ۶۹
- ۴- مبارزه مارکس و انگلس
- علیه اپورتونیزم موجود در درون اتحادیه کمونیست‌ها ..... ۷۵
- ۵- جمع‌بندی انقلاب ۱۸۴۸ اروپا توسط مارکس و انگلس ..... ۷۹

## فصل سوم: مبارزه مارکس و انگلس

### علیه اپورتونیزم در دوران بین‌الملل اول ..... ۸۶

- ۱- جنبش کارگری در سال‌های ۶۰ و فعالیت‌های مارکس و انگلس ..... ۸۹
- ۲- تاسیس بین‌الملل اول..... ۹۲
- ۳- مبارزه علیه پرودونیزم..... ۹۷
- ۴- مبارزه علیه تری‌دیونینیزم انگلیسی..... ۱۰۱
- ۵- مبارزه علیه لاسالی‌ها ..... ۱۰۷
- ۶- مبارزه علیه جناح توطئه‌گر باکونین و درهم کوبیده شدن آن ..... ۱۱۰

## فصل چهارم: کمون پاریس:

### اولین کوشش در جهت دیکتاتوری پرولتاریا..... ۱۲۱

- ۱- دو «خطابه» مارکس در مورد جنگ فرانسه - آلمان..... ۱۲۳
- ۲- قیام هیجدهم مارس و اعلام کمون پاریس..... ۱۲۸
- ۳- دفاع قهرمانانه از کمون پاریس..... ۱۳۵
- ۴- جهت‌دهی و پشتیبانی مارکس و انگلس از کمون پاریس..... ۱۳۹
- ۵- اصول کمون پاریس همیشگی و جاودانی است..... ۱۴۲

## فصل پنجم: مبارزه مارکس و انگلس علیه مشی اپورتونیستی

### در برخورد با مسئله ایجاد احزاب در اروپا..... ۱۵۳

- ۱- مبارزه بین دو مشی طی جریان ایجاد حزب سوسیالیست کارگری آلمان..... ۱۵۶
- ۲- نقد برنامه گتا..... ۱۶۳
- ۳- نقد دورینگ توسط مارکس و انگلس..... ۱۶۹
- ۴- افشاء و انتقاد «سه زورخی»..... ۱۷۶
- ۵- مبارزه مارکس و انگلس علیه اپورتونیزم موجود در احزاب فرانسه، انگلیس و دیگر کشورها..... ۱۸۱
- ۶- مرگ مارکس..... ۱۸۶

## فصل ششم: مبارزه انگلس

### برای حفظ و دفاع از مشی انقلابی مارکس..... ۱۹۳

- ۱- مبارزه انگلس برای تحقق بخشیدن به اتحاد نوین بین‌المللی پرولتاریا..... ۱۹۵
- ۲- مبارزه انگلس علیه اپورتونیزم راست و «چپ» در دوره اول انترناسیونال دوم..... ۲۰۳
- ۳- انگلس و مسئله دهقانی..... ۲۱۳
- ۴- مرگ فردریش انگلس..... ۲۱۹

## معرفی «مجموعه آموزش جوانان» توسط گروه نویسندگان

صدر مائو به ما می آموزد: «لازم است که جوانان تحصیل کرده به روستاها بروند و خود را تحت آموزش دهقانان فقیر و نیمه فقیر قرار دهند». برای جوابگویی به این فراخوان، گروه‌های جوانان مجهز به آموزش کمونیستی با اشتیاق فراوان به روستاها روانه شدند. این امر در زمینه از میان برداشتن سه تفاوت بزرگ (بین کار یدی و فکری، شهر و روستا، کارگر و دهقان) فایده‌های زیادی در بر دارد.

در دنیای بزرگ روستاها، تعداد زیادی جوانان تحصیل کرده به فراگیری اصول مارکسیزم-لنینیزم و کتاب‌های صدر مائو اشتغال دارند و با شدت تمام در صف نخست سه جنبش انقلابی (مبارزه طبقاتی، مبارزه برای تولید و آزمون‌های علمی) نبرد می‌کنند، با قاطعیت راه یگانگی با کارگران و دهقانان را تعقیب و سهم خود را در سازندگی روستاهای جدید سوسیالیستی ادا می‌نمایند. قهرمانان پرولتاریایی بی‌وقفه زاده می‌شوند، نسل جدید انقلابی رشد می‌کند و شکوفا می‌شود. این پیروزی بزرگی برای مشی انقلابی صدر مائو است.

ما بر طبق آموزش صدر مائو: «باید به رشد نسل جوان دقت و توجه کرد.» این «مجموعه آموزش جوانان» را برای جوابگویی به احتیاجات

جوانان تحصیلکرده‌ای که در روستاها مستقر شده‌اند و پیش خود به تحصیل اشتغال دارند، تنظیم و منتشر می‌کنیم. این مجموعه بر پایه مارکسیزم-لنینیزم و اندیشه مائو تسه‌دون، از نظر محتوی، به دانستنی‌های عمومی فلسفه، علوم اجتماعی، ادبیات، علوم طبیعی و نیز به کاربرد تکنیک‌های کشاورزی می‌پردازد.

امیدواریم انتشار این مجموعه بتواند نقش مثبتی در آموزش جوانان مستقر در روستاها بازی کند و آنان را بیش از پیش در بالا بردن سطح آگاهی شان از مبارزه طبقاتی، مبارزه میان‌مشی‌ها و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، یاری دهد.

ما امیدواریم که این مجموعه آنان را در بالا بردن هر چه بیشتر سطح دانش سیاسی، سطح فرهنگ و علوم یاری دهد تا با قدم‌های بلند در راهی پیش روند که هم سرخ و هم متخصص باشند و بهتر بتوانند به نیازهای ساختمان روستاهای جدید سوسیالیستی و ادای تمام وظایف موجود پاسخ گویند.

تشکرات صمیمانه خود را به واحد مربوطه و دیگرانی که با پشتکار تمام در کار انتشار این مجموعه همکاری کرده‌اند، ابراز می‌داریم و از همه خوانندگان تقاضا می‌کنیم که نظرات و انتقادهای خود را درباره این مجموعه برای بهتر ساختن آن، برای ما بنویسند.

انتشارات خلق شانگهای

۱۹۷۶

### نقل قول از مارکسی

کمونیست‌ها از پنهان کردن مقاصد و نظریات خویش عار ندارند. آنها آشکارا اعلام میدارند که تنها از طریق واژگونی قهرآمیز همه نظامات اجتماعی گذشته، دستیابی به هدف‌های شان میسر است. بگذار طبقات حاکم از اندیشه انقلابی کمونیستی بر خود بلرزند، کارگران در این میان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمی‌دهند، ولی جهانی را بدست خواهند آورد.

### نقل قول از لنین

شرط اساسی برای تدارک پیروزی کامل پرولتاریا، پیش بردن مبارزه‌ای طولانی، رزمنده و بی‌رحمانه بر علیه فرصت‌طلبی، رفرمیسم، سوسیال-شوونیسم و تاثیرات و جریان‌های دیگر بورژوازی است. این تاثیرات و جریان‌ها به لحاظ آنکه پرولتاریا در محیط سرمایه‌داری بسر می‌برد، اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. بدون پیشبرد این مبارزه، بدون آنکه از پیش پیروزی بر اپورتونیسم در جنبش کارگری کاملاً مسلم شود، نمی‌تواند به هیچ وجه صحبتی در مورد دیکتاتوری پرولتاریا در میان باشد.

### نقل قول از مائوتسه‌دون

در نهایت امر سیستم سوسیالیستی جانشین رژیم سرمایه‌داری می‌شود، و این قانون عینی و مستقل از خواست بشریست. هر قدر هم مرتجعین برای بازداشتن چرخ تاریخ در حرکت رو به رشد خود کوشش نمایند، انقلاب دیر یا زود به وقوع خواهد پیوست و الزاماً پیروزمند خواهد بود.



# فصل اول

پیدایش مارکسیزم

و آغاز

جنبش کمونیستی بین‌المللی



سال‌های چهل قرن نوزدهم شاهد حادثه‌ای برجسته در تاریخ بشری یعنی پیدایش مارکسیزم است. مارکسیزم نظریه علمی انقلاب کارگریست؛ این تئوری سلاحی برنده در دست طبقه کارگر و خلق‌های انقلابی برای شناختن جهان و تغییر آن محسوب می‌شود. مارکسیزم قوانین انکشاف طبیعت و جامعه را توضیح داده و راه صحیح آزاد ساختن خود را به پرولتاریا و خلق‌های تحت ستم نشان می‌دهد و آنها را در جهت تحقق سوسیالیزم و کمونیزم راهنمایی می‌نماید. و درست به همین خاطر است که مارکسیزم، سوسیالیزم علمی یا کمونیزم علمی هم نامیده می‌شود.

پیدایش مارکسیزم آغاز جنبش کمونیستی بین‌المللی را مشخص می‌سازد. پرولتاریا و خلق‌های زحمتکش سراسر جهان از این تاریخ به بعد با مبارزات قهرمانانه خود، فصل جدیدی در تاریخ بشری گشودند. پیش از یک قرن است که تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی نشان داده که: مارکسیزم مغلوب ناشدنی است. امروزه، کشورها استقلال می‌خواهند، ملت‌ها آزادی می‌خواهند و خلق‌ها طالب انقلاب اند؛ و اینست جریان مقاومت‌ناپذیر تاریخ. جهان کهنه در میان توفان‌ها دست و پا می‌زند. «ایدئولوژی و رژیم اجتماعی کمونیستی تنها چیزیست که به کوبندگی بهمن و قدرت صاعقه در سراسر جهان منتشر می‌شود. و همین‌ها بهار زیبا

و تحسین آمیز خود را شکوفان خواهند کرد.»<sup>۱</sup>

### ۱- شرایط تاریخی-اجتماعی ظهور و پیدایش مارکسیزم

پیدایش مارکسیزم در اروپای سال‌های چهل قرن نوزدهم اتفاقی نبود، برعکس، ظهور آن تابع علل تاریخی و اجتماعی عمیقی می‌باشد. «بعلت اینکه یک سلسله کشور اروپایی، در جریان تکامل اجتماعی و اقتصادی خود به مرحله سرمایه‌داری بسیار پیشرفته رسیدند و به علت اینکه نیروهای مولده، مبارزه طبقاتی و علوم به سطحی رسید که در تاریخ بی‌سابقه بود و همچنین پرولتاریای صنعتی بزرگترین نیروی محرکه تاریخ گردید، برداشت مارکسیستی یعنی درک ماتریالیست-دیالکتیکی از جهان پدیدار گشت.»<sup>۲</sup> این کلام مائوتسه‌دون بخوبی آن شرایط عینی و تاریخی-اجتماعی را که در آن مارکسیزم پا به عرصه وجود نهاد نشان می‌دهد.

شیوه تولید سرمایه‌داری تا نیمه اول قرن نوزدهم، در چندین کشور اروپایی شیوه مسلط و غالب بود. انگلستان در آن دوران کشوری بود که سرمایه‌داری در آن سریعتر از همه جا توسعه و گسترش می‌یافت. در سال‌های چهل، انقلاب صنعتی عملاً در آنجا خاتمه یافته بود؛ در فرانسه هم این انقلاب بسرعت به پیش می‌رفت. آلمان در مقایسه با انگلستان و فرانسه به مقدار قابل توجهی عقب مانده بود. با این وجود سرمایه‌داری در آنجا وسیعاً توسعه یافته بود؛ صنعت مکانیزه بوجود آمده بود و رنانی که نزدیک فرانسه است به یک ناحیه صنعتی آباد تبدیل گشته بود. بوجود آمدن پرولتاریا نتیجه اصلی و اجتماعی انقلاب صنعتی بود. این ارتش بزرگ صنعتی، با گسترش سریع تولید مکانیزه و با ساخته شدن پی‌در پی کارخانجات معظم سریع‌تر تمرکز و رشد یافت.

گسترش تولید بزرگ صنعتی و سرمایه‌داری نه تنها شیوه‌های تولید را تغییر داده و میدان عملکرد این شیوه‌ها را توسعه داد، بلکه تغییرات عظیم اجتماعی را با خود به همراه آورد. هر چه تولید بزرگ صنعتی و سرمایه‌داری پیشرفت می‌کرد، ستم و استثمار که سرمایه‌داران بر کارگران روا می‌داشتند وحشیانه‌تر می‌شد و کارگران بیش از پیش فقیر می‌شدند. اولین بحران اقتصادی در سال ۱۸۲۵ در انگلستان بوجود آمد. از این تاریخ به بعد بحران‌های اقتصادی متناوب که هر بار حادث‌تر و شدیدتر می‌شد در تمام کشورهای سرمایه‌داری پی در پی پدیدار گشت. سرمایه‌داران سنگینی بار بحران را به دوش کارگران و مردم زحمتکش می‌انداختند و بدین ترتیب تضاد مبارزات پرولتاریا با بورژوازی را حادث‌تر می‌کردند.

پرولتاریا از همان روزی که پا به عرصه وجود گذاشت مبارزات خود را بر علیه بورژوازی آغاز نمود. با این وجود در اوایل کار پرولتاریا هنوز در مرحله مبارزه خودبخودی بود، ماشین‌ها را خرد می‌کرد یا مثلاً فلان سرمایه‌دار را مسئول قلمداد کرده و انگشت روی او می‌گذاشت. در آن حال پرولتاریا فقط طبقه‌ای در خود بود. ولی با ترقی و رشد مداوم صفوف پرولتاریا، سطح شناخت و ظرفیت تشکیلاتی او برای مقابله با بورژوازی به تدریج بیشتر شد.

در سال‌های سی و چهل قرن نوزدهم در اروپای غربی سه جنبش کارگری وسیع بوجود آمد؛ این جنبش‌ها عبارت بودند از دو قیام مسلحانه‌ی کارگران ابریشم بافی لیون در فرانسه، جنبش چارتیست‌ها در انگلستان؛ و شورش کارگران نساج سلیزی در آلمان. این مبارزات که اروپا را به لرزه درآورد نشان می‌دهد که جنبش کارگری در آن تاریخ وارد مرحله جدیدی شده است.

کارگران شهر لیون در فرانسه در نوامبر ۱۸۳۱ دست به قیام مسلحانه زدند. در آن زمان لیون مرکز صنایع ابریشم فرانسه بود. در آنجا توده‌های کارگری تحت ستم و وحشیانه کارفرمایان و واسطه‌ها بسر می‌بردند. آنها مجبور بودند ۱۵ تا ۱۸ ساعت در روز کار کنند و در عین حال حقوق شان به زحمت کفاف خریدن یک گرده نان را می‌داد. کارگران جوان و قوی در اثر کار مشقت‌بار به سرعت تحلیل می‌رفتند و به پوست و استخوان تبدیل می‌شدند و به انواع و اقسام بیماری‌ها مبتلا می‌گشتند؛ زندگی فرزندان شان از این هم فلاکت‌بارتر بود. خیلی از آنها هر ساله در سنین پایین می‌مردند، اکثریت فرزندان کارگران بعلت خرابی و بدی بهداشت و مداوا پیش از ده سالگی هلاک می‌شدند. کارگران حتی دیگر نمی‌توانستند زنده بمانند. در ماه اکتبر ۱۶۰۰ کارگر ریسنده کارفرمایان را مجبور کردند که به بالا بردن دستمزد تن در دهند. ولی کارفرما به عهد خود وفا نکرد و همین باعث برانگیختن خشم کارگران گردید. آنان در روز ۲۱ نوامبر دست به اعتصاب همراه با تظاهرات زدند که بشدت توسط پلیس سرکوب گردید. کارگران جان بر لب بیدرنگ اسلحه به دست گرفته و در مقابل تحریکات پلیس و سرمایه‌داران دست به قیام زدند. کارگران شورشی بر روی درفش خود نوشته بودند: «زندگی کردن با کار یا مردن در حال نبرد». این سوگند آنها را تشجیع نمود تا دلیرانه بر علیه دشمن مبارزه نمایند و پس از سه روز نبرد خونین، کارگران شورشی موفق به اشغال شهرداری شدند. در آن زمان، کارگران به علت نفوذ اندیشه سوسیالیزم تخیلی هنوز به اهمیت بی‌حد و حصر کسب قدرت واقف نبودند، و بنابر این کارمندان دستگاه اداری قبلی را بر کنار نساختند و اجازه دادند که رییس پلیس مرتجع همچنان بر سر کار باقی بماند و تنها به تشکیل کمیته‌ای از کارگران که مامور نظارت

و کنترل فعالیت‌های حکومت محلی بود اکتفا کردند. بدین ترتیب مرتجعین فرصت نفس تازه کردن پیدا نمودند و سرریعا از پاریس نیروهای کمکی احضار نموده و قیام را بیرحمانه سرکوب کردند.

کارگران صنایع ابریشم لیون، در اوایل ۱۸۳۴ برای مبارزه و مخالفت با تصویب‌نامه دولتی که اجتماعات و اتحادیه‌های کارگری را قدغن و ممنوع می‌کرد و همچنین برای آزاد ساختن و نجات رهبران اعتصاب که زندانی شده بودند مجددا قیام نمودند و دست به نبرد دلاورانه بر علیه نیروهای پلیس زدند. در طول این قیام کارگران خواستار استقرار جمهوری سوسیالیستی شدند و همین امر به این قیام جنبه‌ی کاملاً سیاسی داد. با همه‌ی اینها دولت و سرمایه‌داران از مدتی پیشتر خود را آماده این شورش کارگری نموده بودند. کارگران علیه دشمنی که از لحاظ کمیت و اسلحه برتری داشت شجاعت عظیمی از خود نشان دادند. ولی عدم تناسب قوا که سخت نابرابر بود آنها را مجبور به عقب‌نشینی کرد. چند کارگری که تا به آخر، آخرین مواضع را حفظ کرده بودند با از خودگذشتگی و فداکاری زندگی خود را فدا نمودند. و بدین ترتیب دومین قیام کارگری لیون منجر به شکست شد.

این دو قیام مفهوم عظیم سیاسی داشتند. چه نشان دادن که مبارزه بین پرولتاریا و سرمایه‌داری از این پس در ردیف اول مبارزات اجتماعی قرار دارد. این دو قیام نقطه شروع وارد شدن کارگران فرانسه در راه تشکیل جنبش و حرکت سیاسی مستقل می‌باشد.

بعد از قیام‌های کارگران لیون، جنبش چارتیستی که آنهم انعکاس و طینی وسیع داشت در انگلستان به وقوع پیوست. در ماه ژوئن ۱۸۳۶ گروهی از کارگران و پیشه‌وران «اتحادیه کارگران لندن» را تاسیس نمودند. این اتحادیه در همان سال قطعنامه‌ای مشتمل بر ۶ ماده را تصویب

نمود و در ضمن این مواد، خواستار برقراری حق انتخاب کردن برای عموم، شد. این قطعنامه در ماه مه ۱۸۳۸ تحت عنوان «اساسنامه خلق» (People's Chart) رسماً منتشر گردید. از این تاریخ این جنبش انقلابی را با مشخصه توده‌ای که محتوای اصلی آن مبارزه برای مراجعه به آرای عمومی بود و نیروی اصلی آنرا طبقه کارگر تشکیل می‌داد، به جنبش چارتیستی موسوم گردید، و اعضای آن بنام چارتیست معروف شدند. لحظات اوج جنبش چارتیستی، سال‌های ۱۸۳۹، ۱۸۴۲ و ۱۸۴۸ بود که در این سال‌ها چون جنبش به سراسر کشور گسترش یافته بود کارگران گلاسگو با شعار «یا نان یا انقلاب» میتنگ‌ها و تظاهراتی برپا داشتند و با همین مضمون تظاهرات عظیم کارگری در شهرهای بیرمنگام، منچستر، لیورپول و دیگر شهرهای مهم انگلستان برگزار شد. جنبش چارتیستی از آغاز سال‌های ۳۰ تا ۱۸۴۸ یعنی مجموعاً بیش از ده سال ادامه داشت و میلیون‌ها کارگر در آن شرکت کردند ولی سرانجام بعلت اینکه رهبران این جنبش متزلزل شدند، این جنبش بوسیله بخشنامه‌ی دولتی منحل گردید.

پرولتاریای انگلستان، علیرغم شکست جنبش چارتیست‌ها بوسیله مبارزات خود فصلی درخشان در تاریخ گشود. در این جنبش دیگر مسئله مبارزه کارگران فلان کارخانه یا فلان سازمان علیه همان سرمایه‌دار مشخص مطرح نبود، (و خواست‌ها در سطح اقتصادی محدود نمی‌شد). این جنبش مبتنی بر اولین مبارزه سیاسی و مستقل پرولتاریای انگلستان است و به همین خاطر لنین جنبش چارتیستی را بعنوان «اولین حرکت وسیع و انقلابی پرولتری که حقیقتاً توده‌ای بوده و به طور سیاسی متبلور گردیده»<sup>۳</sup> توصیف می‌کند.

همزمان با گسترش جنبش چارتیستی در انگلستان، کارگران



ریسندگی سیلیزی در آلمان در ژوئن ۱۸۴۴ شورشی مسلحانه بر علیه کارفرمایان برپا داشتند. سیلیزی در آن موقع بخشی از کشور پادشاهی پروس بود که از لحاظ صنعت نساجی پیشرفته‌ترین منطقه آلمان محسوب می‌شد. در این ناحیه به ویژه پارچه پشمی و نخی بافته می‌شد. کارگران سیلیزی در زیر یوغ دوگانه مالکین و سرمایه‌دارها بودند: آنان نه تنها استثمار سرمایه‌داران و دلالان را تحمل می‌کردند بلکه می‌بایست علاوه بر آن به مالکان ارضی مالیات ویژه دستگاه بافندگی بپردازند. صاحبان صنایع منطقه چون خواهان رقابت با کالاهای انگلیسی بودند، دستمزد کارگران را کم کردند و در نتیجه وضع زندگی کارگران بدتر از حیوانات چهارپا گردید. کمی پیش از قیام از ۳۶۰۰۰ کارگر نساجی این ناحیه، ۶۰۰۰ نفر در اثر گرسنگی در گذشتند. کارگران بافنده در تظنیفی که سراینده‌اش گمنام است و تحت عنوان «قضاوت خون» شناخته شده است با خشم جنایات این خونخواران را چنین افشاء نمودند: «فقر و ادباری که بردوش فقرا سنگینی می‌کند از ناحیه شماست»، «شما فقرا را حسابی لخت می‌کنید». مارکس از این ترانه بمتابه «شعار مبارزاتی‌ای متهورانه» یاد می‌کند. در روز چهارم ژوئن، کارگران در حالی که این سرود را می‌خواندند و از جلوی خانه «سوانزیگر» کارفرما عبور می‌کردند توسط سرمایه‌داران و نیروهای پلیس وحشیانه سرکوب و برخی از آنان بازداشت شدند. آتش خشم کارگران که مدتها در سینه‌های شان محبوس بود چون شعله‌های آتشفشان فوران کرد. آنروز کارگران خانه «سوانزیگر» را غارت کردند: فردای آنروز ۳۰۰۰۰ کارگر گردهم آمده، کارخانه را ویران ساخته، دفاتر حساب و قبالة و اسناد کارفرما را آتش زده، مبارزه خونینی بر علیه نیروهای پلیس که به منظور سرکوب شورش آمده بود آغاز نمودند. کارگران که به تبر،

چوبدست و سنگ مجهز شده بودند چنان به پلیس حمله‌ور شدند که راه نجاتی نمی‌یافت. در روز ۶ ژوئن دولت پروس با اعزام نیروی امدادی گسترده‌ای قیام کارگران را بشدت سرکوب نمود.

پرولتاریا که علیرغم خودبخودی بودن این خیزش، کاملاً متحد شده بود ضربه‌های عمده خود را متوجه نظام سرمایه‌داری نمود و همانطور که مارکس این مطلب را خاطر نشان می‌سازد «پرولتاریا بی‌درنگ و به طرزی ناگهانی، کوبنده، قهرآمیز و قاطع مخالفت خود را با جامعه‌ای که در آن مالکیت خصوصی حاکم است با صدایی بلند ابراز داشت.»<sup>۴</sup>

روحیه انقلابی که پرولتاریای آلمان به هنگام این قیام از خود نشان داد به نحوی پرتوان انگیزه مبارزات کارگری در تمام نقاط کشور شد. این چند مبارزه و قیام کارگری که در فوق شرح داده شد تمامی نیروی پرولتاریا را نشان داده و آغاز مرحله تاریخی جدیدی را در جنبش کارگری اروپا مشخص می‌سازد. از نظر سیاسی پرولتاریا دیگر دنباله و زایده بورژوازی تلقی نمی‌شود، و بعنوان نیروی سیاسی مستقلی است که بطور ناگهانی و سر بلند در عرصه مبارزات سیاسی ظاهر می‌شود، سطح شناخت پرولتاریا نیز بالا می‌رود. پرولتاریا دیگر فقط بهبود شرایط زندگی را هدف قرار نمی‌دهد بلکه در عین حال مبارزه برای کسب قدرت سیاسی را شروع می‌نماید. از نقطه نظر شکل و فرم مبارزه، تخریب و انهدام ماشین‌ها و درگیری با فرد سرمایه‌دار که شکل مبارزه پرولتاریا در اوایل کار بود جای خود را به جنبش سیاسی توده‌ای و قیام مسلحانه می‌دهد. و بالاخره پرولتاریا شروع به تشکل و نظم دادن به صفوف خود می‌نماید و اولین سازمان‌های سیاسی و مستقل کارگری پدیدار می‌شود. فشار و اختناق که توسط طبقات ارتجاعی حاکم بر علیه این سه جنبش کارگری اروپا در سال‌های ۴۰ اعمال شد به وضوح نشان می‌داد

که اگر پرولتاریا بخواهد مبارزه نماید، اگر بخواهد انقلاب کند، به جهت‌گیری روشن و به تئوری انقلاب صحیحی نیاز خواهد داشت. با این همه، نظریه‌های سوسیالیزم خرده‌بورژوازی و سوسیالیزم تخیلی که در آن موقع نظریه‌های مسلط در جنبش کارگری بود نه تنها قادر به نشان دادن راه صحیحی که پرولتاریا می‌بایست برای رهایی خود در پیش گیرد نبود بلکه برعکس او را به بن‌بست سوق می‌داد. در این شرایط ایجاد نظریه کمونیسم علمی و پیوند آن با جنبش کارگری وظیفه‌ای فوری و ضروری گردید؛ برای پیشبرد مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی و وظیفه سنگینی که تکامل تاریخ بر عهده پرولتاریا نهاده است. پاسخ به ضرورت فوق عاجل‌ترین مسئله بود.

مائو تسه‌دون در این مورد چنین متذکر می‌شود: «مارکسیزم فقط می‌توانست محصول و فرایند جامعه سرمایه‌داری باشد.»<sup>۵</sup> سرمایه‌داری در سال‌های ۴۰ قرن نوزدهم در چندین کشور اروپایی پیشرفت زیادی نمود؛ تضادها و مبارزات پرولتاریا و بورژوازی پیوسته شدت می‌یافت؛ صفوف پرولتاریا روز بروز گسترده‌تر می‌شد و جنبش کارگری پر توان و سرشار از نیرو بیدار شده، نشان داد که پرولتاریا دیگر به صورت نیروی عمده‌ی محرکه پیشرفت و تکامل تاریخ در آمده است. به موازات آن، علوم و فرهنگ نیز به سطحی که تا آن زمان ناشناخته بود رسید. سه اکتشاف بزرگی که در زمینه علوم طبیعی بعمل آمد یعنی: قانون تبدیل انرژی، کشف سلول، و نظریه داروین در مورد تکامل از اهمیت خاصی برخوردار است؛ از طرف دیگر علوم اجتماعی، فلسفه، تاریخ، اقتصاد و رشته‌های دیگر با تحقیقاتی بسیار وسیع و عمیق متمایز و مشخص شد. به این دلایل، خلق سوسیالیزم علمی ضرورتی عاجل در آن دوره گردید. از سوی دیگر، پیشرفت اجتماعی نیز اساس مادی و نظری این تئوری را

فراهم نمود. در این شرایط تاریخی و اجتماعی مارکسیزم در زمانی که می‌بایست، پدیدار گشت.

## ۲- فعالیت‌های انقلابی مارکس و انگلس: شرایط اساسی ایجاد مارکسیزم

تئوری سوسیالیزم علمی محصول شرایط تاریخی و اجتماعی معینی است. با این وجود چرا مارکس و انگلس و تنها آنان توانستند به خلق این تئوری دست بزنند؟ دلیل اصلی و عمده اینست که آنها شخصا در پراتیک مبارزه طبقاتی و آزمون‌های علمی زمان خود شرکت کردند و در طی این پراتیک شناخت خود را از جهان آگاهانه تغییر داده، از ایده‌آلیست و دمکرات انقلابی به ماتریالیست و کمونیست تبدیل شدند. تنها همین موضوع به آنها امکان داد این وظیفه عظیم تاریخی را که حرکتی در جهت خلق سوسیالیزم علمی بود، به عهده گیرند. «علت اینکه مارکس، انگلس، لنین و استالین، موفق به تدوین تئوری‌های خود گردیدند - برغم نبوغ خود- به طور عمده شرکت شخصی آنها در پراتیک مبارزه طبقاتی و آزمون‌های علمی زمان خود شان بود. بدون شرط اخیر هیچ نابغه‌ای نمی‌توانست موفق به انجام این کار شود»<sup>۶</sup>.

کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) روز پنجم مه ۱۸۱۸ در یکی از شهرهای پروس بنام ترو که دارای صنایعی پیشرفته بود متولد شد. پدرش وکیل دادگستری بود؛ خانواده مارکس مرفه و با فرهنگ بود ولی به هیچ‌وجه انقلابی نبود.

مارکس بعد از گرفتن دیپلم دبیرستان در سال ۱۸۳۵، نخست به دانشگاه بن وارد شد و یک سال بعد به دانشگاه برلین رفت و در آنجا به مطالعه حقوق، تاریخ و فلسفه پرداخت. هگل پیش از آن در دانشگاه

برلین تدریس می‌نمود و برداشت‌های فلسفی او در آن دوران اعتبار و نفوذ زیادی در اروپا داشت. مارکس در دانشگاه برلین به مطالعه آثار هگل پرداخت و عضو گروه هگلی‌های جوان (هگلیون چپ) شد. اعضای این گروه در واقع مواضع رادیکالیزم بورژوازی را اختیار کرده بودند. آنها سلطنت استبدادی فئودالی و مسیحیت را که با این نظام پیوند داشت مورد انتقاد قرار می‌دادند. آنها الحادگرایی و استنتاجات انقلابی خود را از آثار هگل می‌گرفتند و انجام اصلاحات بورژوازی را توصیه می‌نمودند.

مارکس جوان با روحیه زنده، با شور و حرارت جوانیش و با عزم و اراده‌ای که به هنگام حرکت در خلاف جریان از خود نشان داده بود و با جرئت خویش در انتقاد از دنیای کهنه، مشخص و متمایز می‌شد. در آوریل ۱۸۴۲، مارکس همکاری خود را با مجله راین<sup>۷</sup> آغاز نمود و در اکتبر همان سال سردبیر این مجله شد. او از این مجله به مثابه اسلحه‌ای برای تشدید مبارزه ضد استبداد پروسی استفاده کرد. مجله راین تحت مدیریت او توان تازه‌ای یافت و رنگ دمکراتیک آن بیش از پیش مشخص و آشکار شد. مارکس از طریق روزنامه‌نگاری عمیقاً در جامعه نفوذ کرد؛ او وسیعاً به بحث و گفتگو در مورد مسایل مختلف زندگی اجتماعی پرداخت و شناختی مستقیم از زندگی مردم و مبارزات آنها پیدا کرد. در آن دوران انکشاف سرمایه‌داری در پروس به مالکان بزرگ ارضی امکان داد تا با استفاده از نیروی دولت زمین کشاورزی و جنگلی مردم را متصرف شده، و از آنها خلع مالکیت نماید. بعضی از روستاییان که نسل‌ها و نسل‌ها در کوهستان زندگی می‌کردند و از راه هیزم‌شکنی امرار معاش می‌نمودند از آن پس از حق قطع درختان جنگلی محروم شدند. با این وجود آنها برای زنده نگهداشتن خود به درخت‌بری

ادامه دادند ولی مالکین طماع و آزمند به بازداشت آنها تحت عنوان «چوب‌دزد» پرداختند. از ۲۰۰۰۰۰ محاکمه‌ای که در سال ۱۸۳۶ شروع شد، مورد اتهام بیش از ۱۵۰۰۰۰ آن «قطع غیر قانونی درخت، صید و شکار ممنوعه» بود. مجلس قانون‌گذاری راین برای حمایت از منافع مالکان بزرگ به طور ویژه «قانونی در مورد چوب‌دزدی» تصویب کرد. مارکس در پی چندین گزارش و تحقیق به ماهیت حقیقی این قانون پی برده، قاطعانه در کنار مردم زحمتکش ماند و با روحیه‌ی کبیر و انقلابی، با تمام قوا از منافع آنها دفاع کرد. او در مجله راین مقاله‌ای تحت عنوان «در مورد بحث و شور در اطراف قانون دزدی چوب» منتشر کرده و در آن با افشای دستگاه‌های دولتی که در آن دوران به «گوش، چشم، دست و پاهای مالکین جنگل‌ها برای کسب اطلاع و خبرگیری، کمین کردن و ارزیابی و بازداشت و خلاصه مداخله در تمام مسایل»<sup>۸</sup> تبدیل شده بود پرداخت. و شدیداً و بی‌هیچ ترحمی به دولت ارتجاعی پروس حمله کرد. افشاگری‌های مارکس موجب برانگیختن وحشت و خشم در درون دولت ارتجاعی پروس شد. دولت سیستم سانسور شدیدی را در مجله راین اعمال نمود و سپس هم فرمان توقیف آنرا صادر کرد. سهامداران این نشریه نیز خواستار آن بودند که مارکس روش و برخورد خود را تغییر دهد و گذشته‌هایی نسبت به دولت کند. مارکس که هیچگاه استبداد نتوانسته بود او را بترساند، در مقابله با آزار و اذیت مرتجعین این درخواست را آشکارا رد نمود و در مارس ۱۸۴۵ مصممانه از شغل سردبیری مجله چشم پوشید. کمی بعد از آن مجله راین نتیجتاً ممنوعه اعلام شد.

جریان عینی و حقیقی مبارزات، خلاهای بی‌شمار فلسفه ایده‌آلیستی هگل را که در آن «دولت» و «حق» را بعنوان تجلیات «منطقی» مافوق

طبقاتی در نظر گرفته مطرح می‌کرد، ظاهر می‌ساخت. مبارزه طبقاتی نشان می‌داد که در واقع این مسئله به هیچ وجه چنین نیست و دولت و حقوق فقط ابزاری در خدمت طبقات ارتجاعی حاکم برای حفظ و تثبیت سلطه خود می‌باشد. و همین موضوع مارکس را به نقد فلسفه هگل تشویق و تحریض نمود.

در همان موقعی که مارکس تازه شروع به تصفیه حساب با ایده‌آلیزم هگل نموده بود، فوئرباخ «جوهر مسیحیت» و آثار مهم دیگری را که در آنها ایده‌آلیزم هگل را مورد انتقاد قرار داده بود منتشر ساخت. این کتاب‌ها تاثیر عمیقی بر مارکس گذاشته، او را یاری نمود تا از سیستم فلسفی ایده‌آلیستی هگل خود را منفک و جدا سازد. این مطلب را انگلس چنین تاکید می‌نماید: «عجالتا همگی ما "فوئرباخی" شدیم.»<sup>۹</sup>

در همان زمان، تماسی که مارکس در طی عمل مبارزاتی با مسایل مادی توده عظیم زحمتکشان داشت او را به مطالعه رابطه بین اقتصاد و جامعه یعنی اقتصاد سیاسی رهنمون ساخت. مارکس چند بار به انگلس گفته بود که در حقیقت این مطالعه قانون در مورد چوب دزدی و تحقیق و بررسی در مورد وضعیت موکاران دره موزل بود که نه تنها او را به مطالعه سیاست بلکه به مطالعه روابط اقتصادی و در نتیجه به مطالعه سوسیالیزم کشاند.

مارکس در پاییز ۱۸۴۳ وارد پاریس شد. در آن زمان، جنبش سوسیالیستی و کارگری مخصوصا مبارزات پرولتاریا علیه بورژوازی در آنجا به حد کافی پیشرفت کرده بود. برخوردهای انواع نیروهای سیاسی و جریانات اجتماعی در این شهر حاد و شدید بود. ورود مارکس به پاریس آغاز زندگی پر جوش مبارزاتی اوست.

مارکس در محله‌ی کارگری<sup>۱۰</sup> زندگی می‌کرد و یاد می‌گرفت تا زندگی و جدال‌های کارگران را بشناسد؛ او روابط نزدیک خود را نیز با سازمان‌های مخفی کارگری در فرانسه و آلمان حفظ می‌کرد، اغلب در میتنگ‌های آنها شرکت کرده و سخنرانی‌هایی ایراد می‌نمود. کارگران مهمانان عادی منزل او شده بودند و آنها اغلب اوقات تا ساعاتی از شب گذشته به بحث و گفتگو با او می‌پرداختند. آنها استثماری را که قربانیش بودند و همچنین مبارزات و امیدهای خود را برای او شرح می‌دادند. کیفیات و خصوصیات با ارزش و مهمی که مارکس در کارگران میدید، همچنین وحدتی که آنها در مبارزات از خود نشان می‌دادند عمیقاً به او الهام می‌بخشید و اعتقاد او را در مورد نقش انقلابی و درخشان پرولتاریا را سختر می‌نمود.

مارکس در پاریس، کارهای بزرگ تحقیقاتی خود را دنبال کرد. تاریخ انقلاب بورژوایی فرانسه را مطالعه نمود. اقدام به مطالعه منظم آثار اقتصاددانان بورژوایی انگلستان یعنی آدام اسمیت و دیوید ریکاردو نمود و فلسفه ماتریالیستی فرانسه و همچنین نظریه‌های جریان‌ات مختلف سوسیالیستی را مطالعه کرد.

علت اینکه مارکس کارگران را عمیقاً می‌شناخت، با آنها پیوند داشت و نیز مطالعات تئوریک او قادر بود بطور صحیحی منافع اساسی پرولتاریا و نیازهای واقعی مبارزه طبقاتی را منعکس سازد، این بود که او خود را در مبارزه شدید طبقاتی غرق نموده بود و همچنین کارگران را عمیقاً درک می‌کرد. پیوندهای او با دنیای کارگری تغییر درک و برداشت او را از جهان تسریع نمود. در اوایل سال ۱۸۴۴ مارکس در «سالنامه فرانسه - آلمان» مقاله‌ای تحت عنوان «گفتاری در انتقاد از فلسفه حقوق هگل» می‌نویسد و در آن عمیق‌تر از پیش فلسفه ایده‌آلیستی هگل را



مورد حمله قرار داده و در عین حال بسیاری از اصول مهم مارکسیزم را تشریح می‌کند و برای اولین بار خاطر نشان می‌سازد که پرولتاریا نیروی اجتماعی‌ای است که باید انقلاب سوسیالیستی را انجام دهد. او در این مقاله می‌نویسد: «بدون شک اسلحه انتقاد نمی‌تواند جایگزین نقد مسلحانه شود. نیروی مادی را فقط با قدرت مادی می‌توان کوبید، ولی تئوری نیز از همان لحظه‌ای که توده‌گیر می‌شود تبدیل به نیروی مادی می‌گردد»، «همچنانی که فلسفه سلاح مادی خود را در پرولتاریا می‌یابد، پرولتاریا نیز سلاح فکری خود را در فلسفه پیدا می‌کند.»<sup>۱۱</sup>

مارکس بعنوان ماتریالیستی قاطع نیاز نقد سخت و بی‌گذشت هر آنچه که موجود است اعلام کرده و به ویژه انتقاد مسلحانه را توصیه نموده به فراخواندن توده‌ها و پرولتاریا به امر مبارزه برای سرنگونی نظام کهنه می‌پردازد. لنین بعدها گفت: «مارکس از ورای مقالات منتشره در این مجله دیگر به مثابه یک انقلابی بر ما جلوه‌گر می‌شود.»<sup>۱۲</sup>

فردریش انگلس (۱۸۹۵-۱۸۲۰) در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در بارمن، از استان راین کشور پادشاهی پروس متولد شد. پدرش وزیر کارخانه بود. او مردی پرهیزکار و محافظه‌کار و در عین حال دارای آراء و قضاوت‌های مستبدانه بود. انگلس از همان آوان جوانی در خانواده احساس ناراحتی می‌کرد و موقعی که پدرش به خانه می‌آمد، تنفر عمیقی نسبت به او ابراز می‌داشت. انگلس در سال ۱۸۳۸ مجبور شد تحصیلات متوسطه‌اش را رها کرده بعنوان شاگرد در حجره‌ای تجارتنی در «برم» مشغول کار شود. مشغله‌های تجارتنی نتوانست مانع از آن شود که انگلس جوان در مبارزات طبقاتی اجتماعی آن زمان وارد شده یا او را از تحصیلات علمی

و سیاسی‌اش باز دارد.

بارمن، اولین منطقه صنعتی آلمان بود. انگلس در «بارمن» هم به اندازه «برن» سعی در مشاهده و ملاحظه زندگی توده‌های زحمتکش می‌نمود. او میدید که کارفرمایان چگونه همراه با به نمایش در آوردن دارایی و ثروت خود کارگران را بیرحمانه سرکوب می‌کنند. و چگونه کارگران در شرایط غیر انسانی، جان می‌کنند و با وجود این نصف شکم شان همیشه خالی بود. رفتار و سکنتات کارفرمایان انگلس را خشمگین می‌ساخت و این در حالی بود که او احساس همدردی عمیقی نسبت به کارگران بیچاره می‌کرد. او موقعی که نوزده سال داشت نامه‌ای تحت عنوان «نامه‌ای از دره ووپر» برای یک مجله نوشت که حاوی نظریات سیاسی شخصی‌اش بود. او در این نامه جامعه‌ای را که در آن «انسان بمنزله گرگ انسان است» بیرحمانه محکوم کرد. انگلس در شعری که به مناسبت نهمین سالگرد انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ فرانسه سرود این نظر و عقیده را ابراز داشت که انقلاب بسیار نزدیک است و تحت پادشاهان میلرزد و آماده سرنگون شدن است. او به علت انزجار و خشمی که از فردریک گیوم سوم پادشاه پروس در دل داشت، از وی بعنوان بی‌لیاقت‌ترین و منفورترین پادشاهان که مرگش بالاترین آرزوهاست یاد می‌کند. انگلس جوان یک دمکرات انقلابی و پی‌گیر بود.

انگلس در سال ۱۸۴۱ برای انجام خدمت و وظیفه در قسمت توپخانه به برلین رفت. او در کلاس‌های دانشگاه برلین بعنوان مستمع آزاد شرکت می‌کرد و به محفل «هگلی‌های چپ» رفت و آمد می‌نمود. در آن موقع برلین صحنه مباحثات شدید فلسفی بود که انگلس هم در آن شرکت می‌کرد. ضربات او مستقیماً متوجه رژیم سیاسی پادشاه پروس بود. او تحت تاثیر فوئرباخ به تدریج به سوی ماتریالیزم گرایش پیدا

کرد.

بعد از خاتمه خدمت وظیفه، انگلس در اکتبر ۱۸۴۲ به شهر منچستر واقع در انگلستان عزیمت نمود تا در یک کارخانه ریسندگی که توسط پدر و یکی از شرکای او اداره می‌شد، کار کند. انگلستان در آن زمان کشوری بود که صنایع بزرگ سرمایه‌دارای آن از همه جا پیشرفته‌تر بود و منچستر نه تنها مرکز صنعت نساجی انگلستان محسوب می‌شد بلکه برج و باروی مقاوم و غیر قابل تسخیر جنبش چارتیستی بحساب می‌آمد. در چنین فضایی بود که انگلس با مبارزه دوش‌بدوش کارگران، دوست و معتمد آنها گردید. و همین موضوع به او امکان داد که در عین حال به طور عینی‌تری تمام تضادهای جامعه سرمایه‌داری را ببیند و پرولتاریا را که پا به عرصه وجود می‌گذاشت بهتر بشناسد. در انگلستان بود که او کمونیست شد. انگلس، در طول اقامتش، اغلب برای دیدار کارگران به آلونک‌های شان می‌رفت و بدین ترتیب از زندگی و مبارزات آنها مطلع و با خبر می‌شد. او در هدایه‌ای به طبقات زحمتکش بریتانیای کبیر چنین نوشت: «من می‌خواستم شما را در خانه‌تان ببینم، شما را در زندگی و هستی روزمره‌تان مشاهده کنم، با شما درباره شرایط زندگی و رنج‌های‌تان صحبت کنم و شاهد مبارزات شما بر علیه قدرت اجتماعی و سیاسی سرکوبگران‌تان باشم، من بدینگونه عمل کردم: من از جامعه باز ضیافت‌ها، از شراب پرتو و شامپانی طبقه متوسطه چشم‌پوشی کردم و تقریباً ساعات فراغتم را منحصرآ و وقف رفت‌وآمد با کارگران ساده نمودم: من از این که این چنین رفتار و عمل کرده‌ام خوشبخت و در عین حال سرافرازم.»<sup>۱۳</sup> انگلس برای شناخت بهتر وضع کارگران کتاب‌های بسیار و نیز همه سندهای رسمی‌ای که در ارتباط با این مطلب بود و یافت می‌شد قرائت کرد و به موازات آن، شرکت فعالانه‌ای در

## جنبش کارگری داشت.

انگلس در مدت اقامتش در انگلستان، به بیشتر از سی شهر مسافرت کرده تحقیق و بررسی عمیق، دقیق و موشکافانه‌ای اجتماعی انجام داد. او در انواع گردهمایی‌هایی که از طرف چارتیست‌ها برگزار می‌شد شرکت می‌کرد و خود با رهبران جناح چپ این جنبش مرتبط شد و برای حمایت از این جنبش در روزنامه «نوثرن اشتر» [ستاره شمال] مقاله نوشت. انگلس که با مبارزات حقیقی در آمیخته بود مقالات بسیاری نوشت که از آن جمله «مقالات انتقادی در مورد اقتصاد سیاسی» منتشره در سال ۱۸۴۴ می‌باشد. او با توجه به مفاهیم ماتریالیزم تاریخی به تحلیل زیربنای اقتصادی پیدایش طبقات و تضاد آنها و همچنین به مطالعه شرایط زندگی طبقه کارگر انگلستان و نقش آن در زندگی اجتماعی پرداخته و مالکیت خصوصی را بعنوان اساس همه تضادهای آشتی‌ناپذیر اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه‌داری افشاء می‌کند. او در مورد نظریات و عقاید اساسی سوسیالیزم علمی به نتایج کاملاً مشابهی با نظرات و عقاید مارکس رسید. در انگلستان بود که انگلس گام قطعی را از ایده‌آلیزم به ماتریالیزم و از دمکراسی انقلابی به کمونیزم برداشت. و این همان چیز است که به نین امکان می‌دهد تا چنین تاکید نماید: «انگلس تنها در انگلستان بود که سوسیالیست شد.»<sup>۱۴</sup>

انگلس در اوت ۱۸۴۴ منچستر را ترک گفت و در راه بازگشت در پاریس توقف کرد و در آنجا بود که مارکس را ملاقات نمود. این دو نفر مدت ده روز به صراحت با هم به گفتگو پرداختند. از این زمان، صمیمانه‌ترین و تحسین‌آمیزترین دوستی انقلابی بین این دو آموزگار کبیر پرولتاریا برقرار شد؛ آنها تا واپسین دم حیات شان همراه با هم برای آرمان‌رهای پرولتاریا مبارزه کردند.

### ۳ - مبارزه مارکس و انگلس برای ایجاد تئوری سوسیالیزم علمی

مارکس و انگلس پس از ملاقات شان در اوت ۱۸۴۴ در پاریس و تا اوایل سال ۱۸۴۸ غرق در پراتیک جنبش کارگری آن زمان شده، از تمام جریان‌های فکری که به جنبش صدمه می‌زدند شدیداً انتقاد کرده و برای ایجاد حزب پرولتری مبارزه نمودند: آنها همچنین تمام تجارب جنبش کارگری را جمع‌بندی نموده دست به کار تحقیقی علمی و نظری عظیم و مشکلی زدند.

مارکس و انگلس بر پایه جمع‌بندی تجارب جنبش کارگری با برخوردی نقادانه بهترین نتایج را از آرا و افکار پیشرفته بشری استنتاج نمودند و آن را به طرز انقلابی تغییر و توسعه دادند. از این حیث می‌توان مانند لنین گفت که مارکسیزم «وارث بالاستحقاق بهترین دستاوردهای بشر در قرن نوزدهم یعنی فلسفه آلمان، اقتصادی سیاسی انگلستان و سوسیالیزم فرانسه می‌باشد»؛ اینها سه منبع مارکسیزم می‌باشند.

مارکس و انگلس با مواجهه ساختن یک یک این تئوری‌ها در بوته مبارزه طبقاتی و آزمون علمی با ایدئولوژی پرولتاریا، با تجزیه و تحلیل مجدد این نظریه‌ها در پرتو پراتیک جنبش کارگری و با بررسی و تحقیق آنها، با انتقاد از آنها و با تغییر عناصر منطقی و صحیح آنها در جهت انقلابی بود که مارکسیزم را بوجود آوردند. سه جزء متشکله مارکسیزم به فلسفه مارکسیستی (یعنی ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی) اقتصاد سیاسی مارکسیستی و کمونیزم (یا سوسیالیزم) علمی مبدل گشت. فلسفه کلاسیک آلمان با کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) شروع می‌شود و برجسته‌ترین نمایندگان این فلسفه، هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) و فوئرباخ

(۱۸۰۴-۱۸۷۲) می‌باشد. ولی مراد از این عبارت (فلسفه کلاسیک آلمان) معمولا دیالکتیک هگل و ماتریالیزم فوئرباخ می‌باشد. هگل با اعلام اینکه جهان تداومی است که در آن تمام چیزها به طور دائم به وجود می‌آیند، رشد می‌کنند و از بین می‌روند، اندیشه تکامل را بوجود آورد. او عقیده داشت که همه چیزها در درون این روند بی‌وقفه و پیوسته جای دارند و پایه و اساس تکامل همه چیزها تضاد است. بنا بر این هگل است که مفاهیم اساسی و بنیادی دیالکتیک را عرضه داشت. ولی با این حال دستگاه فلسفی او هنوز ایده‌آلیستی بود. او عقیده داشت که جهان به وسیله یک «روح مطلق» آفریده شده است. این موجود مرموز چیزی جز نامگذاری دیگری از خدا نبود. دیالکتیک هگل هم بعزت محدودیت‌های سیستم فکری ایده‌آلیستی بسیار دور از منطقی بود. فوئرباخ ایده‌آلیزم هگل را مورد انتقاد قرار داده مواضع ماتریالیستی را مجددا تایید نمود. او در این عقیده که دنیا مادی است پافشاری می‌کند. بنا به عقیده او آنچه مادست آنچه را که معنوی و روحانی است تعیین می‌نماید و نه بالعکس. با وجود این ماتریالیزم فوئرباخ مکانیکی، متافیزیکی و غیرمنطقی و غیرقاطع است؛ وقتی هم که می‌خواهد پدیده‌های اجتماعی را تشریح و توجیه نماید باز به صورت یک ایده‌آلیست جلوه‌گر می‌شود. مارکس و انگلس از آنچه که در دیالکتیک هگل و ماتریالیزم فوئرباخ از همه عقلانی‌تر و منطقی‌تر بود استفاده کرده و آنچه را که غلط و گمراه کننده بود به دور انداختند. و با تغییراتی انقلابی که به آن دادند، ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی را بوجود آوردند.

نمایندگان اصلی اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلستان آدام اسمیت (۱۷۲۳-۱۷۹۰) و دیوید ریکاردو (۱۷۲۲-۱۸۲۳) بودند که تئوری

کار - ارزش را - که بنابر آن کار عینی مولد ارزش مصرفی کالا است - تدوین نمودند. با وجود این، آنها فکر می‌کردند که این ارزش تواما توسط کارگران و سرمایه‌داران ایجاد می‌شود. و بدین نحو آنها جوهر و ذات استثمار سرمایه‌داری را مخفی می‌ساختند. مارکس و انگلس این نظریه را مورد انتقاد قرار داده، جزء منطقی و عقلانی آنرا که مبتنی بر تئوری کار - ارزش بود نگهداشته، به تحلیل موشکافانه شرایط تولید کالا در سیستم سرمایه‌داری پرداخته، بدین نحو روابط بین افراد را که در پس روابط بین کالاها مخفی بود روشن نمودند. مارکس به طور علمی نشان داد که مزد پرداختی توسط سرمایه‌دار به کارگر فقط در ظاهر به قدر ارزشی است که توسط کار او بوجود می‌آید؛ یعنی در حقیقت، این دستمزد فقط بخشی از ارزش تولید شده توسط کارگر است. کارگر هیچ مزدی برای بقیه ارزشی که او خود آنرا بوجود آورده است، دریافت نمی‌کند؛ و این ارزش اضافی است که منبع منافع سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهد. نظر مارکسیستی ارزش اضافی از راز استثمار کارگران توسط سرمایه‌داران عمیقا پرده برداشت، و این یکی از عناصر مهم اقتصادی سیاسی مارکسیستی است.

نمایندگان اصلی سوسیالیزم تخیلی سن‌سیمون (۱۷۶۰-۱۸۲۵) و فوریه (۱۷۷۲-۱۸۳۷) فرانسوی و اون (۱۷۷۱-۱۸۵۸) انگلیسی بودند. آنها در اوایل قرن نوزدهم زندگی می‌کردند و شاهد دهشتناکترین جنبه‌ها و نمودهای جامعه سرمایه‌داری بودند. آنها با تاکید این امر که جامعه سرمایه‌داری بهشت ثروتمندان و جهنم فقرا است و این «دنیای واژگونه‌ای» است، به بیم و هراس‌های این جامعه حمله کرده، آنرا افشاء نمودند. آنها طرح ساختن جامعه‌ای ایده‌آل را که در آن تمام افراد با هم برابر باشند ریخته، به ابراز عقاید مثبتی چون شرکت همگان در

کار یا از بین بردن اختلاف شهر و روستا می‌پرداختند. آنها، به شکل ذهنی، طرح‌هایی ریختند که می‌بایست امکان‌رهایی کارگران را از زیر بار ستم فراهم نموده، جامعه را تغییر دهد. با این حال، آنها قوانین انکشاف جامعه سرمایه‌داری را درک نمی‌کردند. آنها نقش تاریخی و برجسته‌ای را که پرولتاریا می‌بایست ایفا کند تشخیص نمی‌دادند. آنها مبارزه طبقاتی را نفی کرده و با انقلاب قهرآمیز مخالفت می‌کردند و با تکیه بر این خیال واهی که می‌توان جامعه ایده‌آل‌شان را با کمک نجبا و بورژوازی بوجود آورد به طبقات حاکم امید بسته بودند. کاملاً مشخص و روشن است که این تنها خیالی واهی بود که آنها را سرانجام به شکستی اجتناب‌ناپذیر سوق داد. پیدایش درک ماتریالیستی تاریخ و کشف نظریه ارزش اضافی به مارکس و انگلس امکان داد که نظریه‌های سوسیالیستی تخیلی را رد کرده، به بهترین شکلی آنرا تغییر دهند. آنها به طور علمی قوانین رشد و تکامل جامعه سرمایه‌داری را تشریح کرده نشان دادند که پرولتاریا گورکن این جامعه است و مبارزه طبقاتی نیروی محرکه واقعی تکامل اجتماعیست و تنها یک انقلاب قهرآمیز که تسلط و حاکمیت بورژوازی را واژگون و دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار کند به پرولتاریا امکان تحقق بخشیدن به سوسیالیسم و کمونیسم را خواهد داد. بدین گونه بود که مارکس و انگلس از سوسیالیسم که در اصل خیالی بیش نبود، علمی واقعی ساختند.

همچنان که می‌توان دید، مارکس و انگلس برای خلق تئوری انقلابی مارکسیستی تنها به گزینش و گردآوری سه مبنای تئوریک‌شان اکتفا نکردند، بلکه آنها را مورد انتقاد قرار داده، عمیقاً تغییر دادند و در همان حال به جمع‌بندی تجربه جنبش بین‌المللی کارگری پرداختند. مارکسیسم حاصل انقلاب جهان پرولتری است. فقط با ایجاد تئوری مارکسیستی بود



«که انقلابی بی‌سابقه در تاریخ شناخت بشر بوجود آمد.»<sup>۱۶</sup>

«تنها در مبارزه علیه طرز تفکر بورژوازی و خرده بورژوازی و تنها در مبارزه است که مارکسیزم می‌تواند متکامل شود.»<sup>۱۷</sup> روند ایجاد تئوری کمونیزم علمی نیز پروسه مبارزه بر علیه طرز تفکر بورژوازی و خرده بورژوازی بود. در سال‌های ۳۰ و ۴۰ قرن نوزدهم، توفانی عظیم و انقلابی تمام اروپا را فرا می‌گرفت. پرولتاریا تازه در صحنه تاریخی پدیدار شده بود و انواع و اقسام جریان‌ات غلط مانند سوسیالیزم تحیلی ویتلینگ، سوسیالیزم «واقعی» در آلمان و پرودونیزم که به توسعه و تکامل سالم جنبش صدمه می‌زد، ظهور کرد. برای اینکه به جنبش کارگری امکان پیشروی بهتر در راه صحیح داده شود مارکس و انگلس دست به جدالی قاطع بر علیه این گروه‌های فرصت‌طلب زدند.

ویلهلم ویتلینگ (۱۸۰۸-۱۸۷۱) در اصل یک خیاط آلمانی بود که در سال ۱۸۳۶ وارد «اتحادیه عدالت‌خواهان» شد و یکی از رهبران این اتحادیه گردید. او به نحوی شدید و گزنده جنایات جامعه سرمایه‌داری را افشاء نموده انقلاب قهرآمیز جهت سرنگونی سیستم قدیمی را توصیه می‌کرد. ولی او به هیچ وجه قوانین تکامل اجتماعی را نمی‌شناخت و تصور می‌کرد که باید «به جامعه‌ای که در آن همه با هم بتوانند از زندگی برخوردار شوند» دست یافت و بجای تکیه بر پرولتاریا برای انجام انقلاب با اعتقاد به قیام عده‌ای توطئه‌گر اعتقاد خود را به گداها، جنایتکاران، دیگر عناصر لومپن-پرولتری بسته بود. او فکر می‌کرد انقلاب امری خودبخودیست و در نتیجه با مبارزات طبقاتی سازمان‌یافته توده‌ای و همچنین با تشکیل حزب کارگری مخالفت می‌نمود.

سوسیالیزم ویتلینگ مشخصاً سوسیالیزمی تخیلی بود و فقط می‌توانست جنبش کارگری را به بن‌بست بکشاند. در ابتدای امر مارکس

و انگلس امید زیادی به ویتلینگ بستند و به امید اینکه بلکه اشتباهات خود را اصلاح کرده به سوسیالیزم علمی گرایش یابد در فرصت‌های متعددی صمیمانه او را یاری نمودند، ولی ویتلینگ همچنان بر روی مفاهیم غلط و مواضع گروهی پافشاری می‌نمود تا آنکه مارکس و انگلس چاره‌ای جز این ندیدند که علنا اعلام نمایند که رابطه خود را با او بریده‌اند. بدین ترتیب آنها سرمشقی (از قاطعیت) به پرولتاریا ارائه دادند. بعدها، ویتلینگ به امریکا رفته و خود را از جنبش کارگری دور ساخت.

مارکس و انگلس در عین مبارزه با ویتلینگ، مبارزه‌ای قاطع علیه سوسیالیزم «واقعی» آلمان را به پیش می‌بردند. این سوسیالیزم واقعی یکی از انواع سوسیالیزم ارتجاعی خرده‌بورژوازی بود و نمایندگان اصلی آن، هس، کریگه و گرون بودند. این دسته که وقعی به تضادها و مبارزات طبقاتی نمی‌گذاشتند علنا با جدال سیاسی و انقلاب قهرآمیز مخالفت می‌نمودند. آنها با توسل به مفاهیم و اصطلاحاتی واهی چون برادری، انسانیت و عدالت ابدی سعی در منحرف ساختن طبقه کارگر از مبارزه طبقاتی نمودند تا با سرمایه‌داران و مرتجعین از عشق و محبت سخن بگویند و کمونیستی استوار بر پایه عشق و محبت بوجود بیاورند. مارکس و انگلس، ماهیت ارتجاعی این سوسیالیزم را بیرحمانه افشاء نمودند و نشان دادند که هدف این سوسیالیزم «واقعی» سرپوش گذاردن بر روی تضادهای آنتاگونیستی موجود بین پرولتاریا و بورژوازی و دفاع از پادشاهی پروس که در بحران فرو می‌رفت بود. آنها مشترکا «اعلامیه علیه کریگه» که پوچ بودن نظرات کریگه و شرکا را در مورد عشق آشکار و افشاء می‌ساخت، نوشتند. انتشار این اعلامیه کریگه را از صحنه سیاسی خارج ساخت. انگلس در اوت ۱۸۴۶ به مقابله ک. گرون یکی

دیگر از رهبران گروه سوسیالیست‌های به اصطلاح واقعی پرداخت. یکی از مباحثات آنها سه شب پی در پی طول کشید. در جریان این بحث بود که انگلس اصول اساسی کمونیزم علمی را تشریح نمود، و تعریف مشخصی از آن بدست داد. این بحث با پیروزی دیگر سوسیالیزم علمی پایان یافت.

پرودونیزم در سال‌های چهل قرن نوزده وسیعاً در جنبش کارگری منتشر شده و با ممانعت از انتشار کمونیزم علمی، انکشاف این جنبش را مختل می‌ساخت. پرودون (۱۸۰۹-۱۸۶۵) در فرانسه و در خانواده‌ای روستایی که بعداً به پیشه‌وری روی آورد متولد شد. او در ابتدا به حروف چینی اشتغال داشت و بعداً چاپخانه کوچکی احداث کرد. در آغاز سال‌های چهل در کتابش بنام «مالکیت چیست؟» چنین می‌گوید: «مالکیت همان دزدیست» و همین موضوع او را مشهور می‌سازد. او در سال ۱۸۴۶ «فلسفه فقر» را که در آن به طور منظم برداشت‌های فرصت‌طلبانه خود را تشریح کرده است، نوشته و منتشر می‌سازد. او با سرمایه‌داری بزرگ خصوصی مخالفت می‌کرد ولی در عین حال آرزوی ادامه حیات ابدی سرمایه‌داری کوچک را می‌نمود. پرودن با مطرح نمودن بهبودهای اجتماعی با انقلاب پرولتری مخالفت می‌کرد. او ایجاد انواع و اقسام تعاونی‌ها، افتتاح و گشایش بانک معاوضه و غیره را بعنوان راه‌های گریز از استثمار سرمایه‌داری توصیه می‌نمود. وی با دولت در هر شکل آن مخالفت می‌نمود و آنارشیزم را می‌ستود. او با دادن شعار توخالی و بیهوده «مرگ بر احزاب، مرگ بر دولت» خواستار «آزادی مطلق» همه افراد می‌شد. در سال ۱۸۴۷ مارکس در پاسخ به «فلسفه فقر» پرودن، کتاب «فقر فلسفه» را نگاشت و در آن به انتقادی منسجم از مفاهیم سیاسی، فلسفی و اقتصادی پرودن ساخته و ماهیت ارتجاعی

این فرد دغل را که پرچم سوسیالیزم را دست گرفته بود برملا ساخت. مارکس و انگلس در مبارزه بر علیه انواع و اقسام این جریانات و فرقه‌های سوسیالیستی پیروزی پشت پیروزی کسب کردند و بدین طریق مارکسیزم شروع به گسترش و نشر در میان کارگران تمام کشورهای اروپایی نمود و بدین ترتیب زمینه ایجاد آتی حزب کارگری فراهم گردید. مارکس و انگلس در عین اینکه نظریه سوسیالیزم علمی، را پایه‌ریزی می‌کردند، در امر داشتن ارتباط نزدیک با طبقه کارگر و یکپارچه نمودن مبارزه برای ایجاد تئوری انقلابی پرولتاریا با تئوری پایه‌ریزی و ایجاد حزب پرولتاری، مراقبت فراوان می‌نمودند.

در سال ۱۸۴۶ مارکس و انگلس در بروکسل کمیته ارتباط کمونیستی را که وظیفه‌اش برقرار ساختن ارتباط بین اتحادیه‌های کارگری با گروه‌های سوسیالیستی کشورهای مختلف و تامین نشر کمونیزم علمی بود ایجاد نمودند.

مارکس و انگلس علاقه ویژه‌ای به فعالیت‌های «اتحادیه منصفین» از خود نشان می‌دادند. این اتحادیه که در سال ۱۸۳۶ ایجاد شده بود در بدو امر فقط سازمان مخفی کارگران آلمانی مقیم پاریس بود ولی بعدها دایره فعالیت آن کم کم بسط یافت و به یکی از سازمان‌های بین‌المللی کارگران تبدیل شد. با اینهمه این اتحادیه فاقد تئوری انقلابی صحیح بود و عمیقاً تحت تاثیر مضر سوسیالیزم تخیلی و بتلینگ و سوسیالیزم «حقیقی» و پرودنیزم بود. این اتحادیه که از جهت ایدئولوژیک مشوش بود و به صورت بدی هم سازماندهی شده بود، قادر به عهده گرفتن وظیفه تاریخی رهبری انقلاب کارگری نبود. مبارزات مداوم و پیگیر مارکس و انگلس بر علیه تمامی جریانات فرصت طلب و پیروزی پیاپی آنها اکثریت اعضای اتحادیه را تدریجاً به سوسیالیزم علمی کشاند.

مارکس و انگلس در اوایل ۱۸۴۷ بنا به دعوت رهبران اتحادیه جهت بازسازی آن از درون، وارد آن شدند و از این اتحادیه سازمان انقلابی کارگری که توسط ایدئولوژی سوسیالیزم علمی هدایت می‌شد ساختند. اولین کنگره «اتحادیه منصفین» در ژوئن ۱۸۴۷ در لندن برگزار شد. انگلس در آن کنگره شرکت کرد و اساسنامه جدیدی برای اتحادیه پیشنهاد نمود. در ماده اول این اساسنامه که به تصویب کنگره رسید به وضوح قید شده بود که «هدف اتحادیه سرنگونی بورژوازی و حاکمیت کارگران، الغای جامعه فرتوت بورژوازی که بر پایه تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی بنا شده و ایجاد جامعه نوین بی‌طبقه که در آن مالکیت خصوصی وجود ندارد است.»<sup>۱۸</sup> موارد دیگر این اساسنامه سانترالیزم دمکراتیک را بعنوان اصل اساسی اتحادیه تعیین نمود. هدف از این کار این بود که رابطه کلی با عملکردهای انشعاب‌گرانه و فعالیت‌های توطئه‌گرانه‌ای که پیش از آن در این نوع سازمان‌ها حکمفرما بود قطع شود. کنگره تصمیم گرفت که نام خود را از «اتحادیه منصفین» به «اتحادیه کمونیست‌ها» تغییر دهد. و غریو رزمی: «کارگران همه کشورها با هم متحد شوید» جانشین شعار قبلی «همه مردم برادرند»، شد. از این زمان به بعد اتحادیه کمونیست‌ها بصورت اولین سازمان بین‌المللی کارگری در عرصه سیاسی نمود یافت.

اتحادیه کمونیست‌ها در نوامبر ۱۸۴۷ دومین کنگره خود را که مارکس و انگلس در آن شرکت داشتند در لندن برگزار کرد. وظیفه اساسی این کنگره انشای برنامه‌ای برای اتحادیه بود که از مدت‌ها پیش مبارزات شدیدی در اطراف آن جریان داشت. بالاخره کنگره متفقا اصولی را که توسط مارکس و انگلس تدوین شده بود تصویب نمود و از آنها خواست تا به انشای بیانیه‌ای که می‌بایست به منزله برنامه اتحادیه

تلقى شود بپردازند. و بدینترتیب اتحادیه دارای اولین برنامه خود که به همان «مانیفست حزب کمونیست» معروف باشد، شد.

#### ۴- «مانیفست حزب کمونیست»:

#### اولین برنامه مبارزاتی کارگران جهان

«مانیفست حزب کمونیست» که مشترکاً توسط مارکس و انگلس

نوشته شده در فوریه ۱۸۴۸ رسماً در لندن منتشر شد.

مانیفست اصول اساسی مارکسیزم را برای اولین بار به طور کامل

و بدون تشریح نمود؛ این بیانیه مبتنی بر اولین برنامه مبارزاتی جنبش

بین‌المللی کمونیستی است. «این اثر با وضوح و قدرتی نمایان به تشریح،

درک و برداشت نوین از جهان یعنی ماتریالیزم منطقی و عقلایی که

در زمینه حیات اجتماعی بسط یافته است، دیالکتیک این وسیع‌ترین

و عمیق‌ترین علم تکامل، نظریه مبارزه طبقاتی و نقش انقلابی‌ای که

تاریخ جهانی به عهده طبقه کارگر، این خالق جامعه نوین یعنی جامعه

کمونیستی محول نموده است، پرداخته است.»<sup>۱۹</sup> به همین دلیل است

که مانیفست همچنان یکی از «کتاب‌های کنار بستر هر کارگر آگاهی

است».<sup>۲۰</sup>

محتوای مانیفست بی‌نهایت غنی است و از میان تأکیدات بسیار مهم

می‌توان مطالب زیر را قید نمود:

#### (۱) مبارزه طبقاتی

#### نیروی محرکه تکامل جامعه طبقاتی است

از همان شروع کتاب، مانیفست تأکید می‌نماید که «تاریخ

کلیه جامعه‌هایی که تا کنون وجود داشته، تاریخ مبارزات طبقاتی

بوده است.»<sup>۲۱</sup> و این به مفهوم آنست که از زمان تلاشی جامعه اولیه

مجموعه تاریخ جوامع، تاریخ مبارزه طبقات استثمار شده بر علیه طبقات استثمار‌کننده، تاریخ مبارزه طبقات زیردست بر علیه طبقات حاکم بوده است. این مبارزات گاهی نهانی و گاهی آشکار بوده است ولی همیشه وجود داشته و تکامل تاریخ بشر و همچنین تغییرات انقلابی جامعه در اثر نیروی محرکه مبارزه طبقاتی بوده است. از هزاران سال پیش، مبارزات و خیزش‌های بردگان و دهقانان بوده است که باعث تسریع تغییرات اجتماعی گشته و به تاریخ امکان حرکت رو به پیش را داده است. جامعه سرمایه‌داری که بر روی خرابه‌های جامعه فئودالی برپا شده باشد، تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی را از بین نبرده است. این جامعه فقط طبقات جدید، شرایط جدید فشار و اختناق و شیوه‌های نو مبارزاتی را جانشین طبقات قدیم، شرایط قدیمی و... ساخته است. مبارزه کارگران با سرمایه‌داران در جامعه بورژوازی مبارزه مرگ و زندگی و بی‌هیچ امکان گذشت و آشتی می‌باشد. مانیفست اصل مشهوری را تدوین نمود که می‌گوید «هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است»<sup>۲۲</sup> و بدین ترتیب متذکر می‌شود که جریان مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی الزاما می‌بایست به صورت مبارزه‌ای سیاسی جهت کسب قدرت، رشد و گسترش یابد و خاطر نشان می‌سازد که سرانجام این مبارزه، الزام سرنگونی قهرآمیز حاکمیت بورژوازی توسط پرولتاریا و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را برای حل کردن و پایان بخشیدن به موجودیت همه طبقات و تحقق کمونیسم به همراه دارد.

۲) نابودی سرمایه‌داری و پیروزی سوسیالیسم هر دو

اجتناب‌ناپذیر است و این قانون عینی تکامل جامعه است

مانیفست حزب کمونیست در مقابل تمام جهان با صدای رسا اعلام

میدارد که سرمایه‌داری الزاما می‌باید نابود شود و سوسیالیسم اجبارا باید

پیروز گردد. مارکس و انگلس در مانیفست بر روی اصلی که بنا بر آن روابط تولید باید با گسترش نیروهای مولده توافقی و تناسب داشته باشد، تکیه می‌کنند و جریان پیدایش و گسترش بورژوازی را تحلیل نموده، قانون عینی‌ای را که مبتنی بر نابودی گریزناپذیر سرمایه‌داری و پیروزی حتمی سوسیالیزم است عیان می‌سازند.

سرمایه‌داری در اثر حرکتی که حاصل تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولیدی موجود در جامعه فئودالی بود پدیدار شد و گسترش یافت. اقتصاد سرمایه‌داری بر پایه انکشاف تولید کالایی بنا شد و روند تکاملی طولانی‌ای را در گذار از تعاونی‌های ساده و کارگاه، به صنایع بزرگ ماشینی از سر گذراند. به مقیاسی که بورژوازی اقتصادی خود را توسعه می‌داد، قدرت سیاسی آن نیز فزونی می‌یافت. و بدین ترتیب بود که «شرایطی که در آن جامعه فئودالی به تولید و مبادله می‌پرداخت، سازمان‌بندی فئودالی کشاورزی و کارگاهی، و خلاصه نظام فئودالی مالکیت دیگر مطابق خود را با نیروهای مولده‌ای که در شکوفایی کامل خود بود، از دست داد؛ و بجای آنکه تولید را پیشرفت و بسط دهد راه آن را سد کرد و مبدل به زنجیرهایی به دست و پای آن شد. می‌بایست آنها را پاره کرد و پاره هم شد.»<sup>۳</sup> بورژوازی با انقلابی اجتماعی نظام فئودالی را سرنگون کرد و حاکمیت خود را مسجل ساخت.

در مرحله‌ای که پس از به قدرت رسیدن بورژوازی فرا رسید روابط تولیدی باز با گسترش نیروهای مولده مطابقت داشت و این روابط باعث تسریع این گسترش گردید. ولی همراه با رشد دایم نیروهای مولده، تضادهایی بین روابط تولیدی و نیروهای مولده ذاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری هر روز آشکارتر و روشن‌تر گشت و بیان موجز خود را در تضاد بین شکل اجتماعی تولید و خصلت فردی مالکیت یافت. این



تصادها در زمینه‌ی اقتصادی در بحران‌های متناوب و مکرری که بر سرمایه‌داری تاثیر می‌گذارد بروز می‌کند و در زمینه مناسبات طبقاتی با تشدید مدام مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی آشکار می‌گردد. مناسبات تولید سرمایه‌داری به سد نمودن کامل گسترش نیروهای مولده منجر شد. «سلاحی که بورژوازی از آن برای سرنگون ساختن فئودالیزم استفاده کرد، اکنون بر علیه خودش بکار افتاده است.»<sup>۲۴</sup> خود نظام سرمایه‌داری قادر به از بین بردن بحران‌های اقتصادی نیست و از بین رفتن این بحران‌ها فقط در اثر واژگون شدن حاکمیت بورژوازی و الغای مالکیت خصوصی ابزار تولید و جایگزینی آن بوسیله مالکیت اشتراکی سوسیالیستی و کمونیستی امکان‌پذیر است. و این قانون عینی تکامل اجتماعیست که هیچ نیرویی قادر به مقاومت در برابر آن نیست. مانیفست ناقوس مرگ سرمایه‌داری را به صدا در آورده، و رسماً به تمام جهان اعلام می‌کند: «بورژوازی مقدم بر هر چیز گورکنان خویش را بوجود می‌آورد. فحای او و پیروزی پرولتاریا، بطور همانندی ناگزیر است.»<sup>۲۵</sup>

### ۳) وظیفه عظیم و تاریخی واژگونی سرمایه‌داری برای

بوجود آوردن سوسیالیزم و کمونیزم به عهده پرولتاریا  
گذارده شده است

مانیفست متذکر می‌شود: «بورژوازی نه تنها سلاحی را که هلاکش خواهد کرد ساخته است، بلکه اشخاصی که این سلاح را بسوی او متوجه خواهند نمود یعنی کارگران نوین، پرولتاریا را بوجود آورده است.»<sup>۲۶</sup> پرولتاریا گورکن سرمایه‌داریست، اینکه پرولتاریا می‌تواند وظیفه تاریخی‌اش را تعهد کند و انجام دهد از طرفی به این علت است که او در «قشر پایینی جامعه کنونی»<sup>۲۷</sup> قرار دارد، پرولتاریا مالک هیچ ابزار تولیدی نیست و بشدت استثمار شده و ستم می‌بیند؛ و همه اینهاست که

او را عمیقاً انقلابی ساخته است؛ و از طرف دیگر به علت آنست که پرولتاریا فرایند و حاصل صنایع بزرگ ماشینی است. پرولتاریا معرف پیشرفته‌ترین و بالنده‌ترین نیروی تولیدی است و در نتیجه طبقه‌ای است که بیش از همه طبقات آینده متعلق به اوست و فراتر از همه آینده‌نگری داشته، متریقی‌تر از بقیه طبقات اجتماعیست. مارکس و انگلس در مانیفست می‌نویسند که «بین همه طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارند تنها پرولتاریا یک طبقه واقعا انقلابی است. تمام طبقات دیگر در اثر تکامل صنایع بزرگ راه انحطاط و زوال می‌پیمایند و حال آنکه پرولتاریا خود ثمره و محصول صنایع بزرگ است.»<sup>۲۸</sup>

و سرانجام، علت آخر این که پرولتاریا نمی‌تواند خود را آزاد کند مگر اینکه بشریت را رها سازد. موقعیت اجتماعی و اقتصادی پرولتاریا باعث می‌شود که این طبقه بکلی فاقد اگوئی‌زم «خودخواهی» باشد و این نکته را مانیفست چنین متذکر می‌شود: «جنبش پرولتاریا جنبش خودبخودی و مستقل اکثریت عظیمی است که به سود اکثریت عظیمی انجام می‌پذیرد.»<sup>۲۹</sup> پرولتاریا کاملاً با منابع اساسی همه طبقات زحمتکش آشناست و همین مسئله است که به او امکان می‌دهد تا تمام نیروهای انقلابی را که قابل متحد شدن در مبارزه برای واژگونی سرمایه‌داری و تحقق سوسیالیزم و کمونیزم هستند، متحد سازد.

۴) انقلاب پرولتاریا و دیکتاتوری پرولتاریا طریقی الزامی

### جهت تحقق وظیفه تاریخی پرولتاریا

پرولتاریا چگونه می‌تواند وظیفه تاریخی‌اش را به انجام برساند؟ در این مانیفست، مارکس و انگلس با تجزیه و تحلیل تجربه‌ی تاریخی تمام مبارزات طبقاتی بشر و به ویژه تجربه مبارزات جنبش بین‌المللی کارگری خاطر نشان ساختند که پرولتاریا باید در طی انقلابی قهرآمیز به

دیکتاتوری خود بطور مداوم استقرار و استحکام بخشد تا بتواند انقلاب کارگری را به انجام رساند.

طبقات حاکم هیچگاه حاضر نمی‌شوند که به میل و رضای خود صحنه تاریخ را ترک گویند، حال از هر طبقه‌ای که می‌خواهند باشند. بورژوازی برای حفظ تسلط خود بی‌تردید از قدرت دولت که ابزار قدرتمندی در دست اوست استفاده می‌کند تا با پرولتاریا مقابله کرده، مخالفت او را درهم بکوبد. در نتیجه، پرولتاریا باید به وسیله قهر انقلابی به قهر ضد انقلابی بورژوازی پاسخ بگوید؛ انقلاب قهرآمیز قانون جهانشمول انقلاب پرولتریست. و مانیفست این مطلب را به وضوح ذکر می‌کند: «کمونیست‌ها از پنهان کردن مقاصد و نظریات خویش عار ندارند. آنها آشکارا اعلام می‌دارند که تنها از طریق واژگونی قهرآمیز همه نظامات اجتماعی گذشته، دستیابی به هدف‌های شان میسر است. بگذار طبقات حاکم از اندیشه انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. کارگران در این میان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمی‌دهند، ولی جهانی را بدست خواهند آورد.»<sup>۳۰</sup> پرولتاریا پس از کسب قدرت می‌باید حاکمیت سیاسی خود را یا به عبارت دیگر دیکتاتوری پرولتری را برقرار سازد. دیکتاتوری پرولتری ضمانت اساسی برای پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی و پیروزی سوسیالیسم بر سرمایه‌داریست. جهت گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، دیکتاتوری پرولتاریا وسیله‌ای الزامی است. با اینکه مانیفست مفهوم علمی دیکتاتوری پرولتاریا را به کار نمی‌برد ولی اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا چون خط سرخی در تمام متن کتاب دیده می‌شود. مانیفست اعلان می‌کند که «نخستین مرحله در انقلاب کارگری تشکل کارگران به صورت طبقه حاکمه است.»<sup>۳۱</sup> و بدین وسیله نشان می‌دهد که پرولتاریا باید با استفاده از قدرت خود کم

کم از بورژوازی سلب مالکیت نموده و ابزار تولید را به منظور پیشرفت سریع نیروهای مولده در دست خود متمرکز سازد. مانیفست تعریف بسیار مهمی از دولت کارگری بدست می‌دهد: «دولت یعنی پرولتاریا که به صورت طبقه حاکمه متشکل شده است»<sup>۳۲</sup>. از نظر لنین، این اندیشه برجسته‌ترین و اساسی‌ترین برداشت مارکسیستی از دولت است تا حدی که این برداشت ایده دیکتاتوری پرولتاریا را تشریح می‌نماید.

۵) رهبری حزب کمونیست ضمانت اساسی جهت تحقق

### وظیفه تاریخی پرولتاریاست

مانیفست «برنامه مفصل تئوریک و هم عملی»<sup>۳۳</sup> می‌باشد. این کتاب به نحوی علمی، مشخصه، ویژگی‌ها، برنامه، وظایف و اصول تاکتیکی حزب کمونیست را تشریح می‌نماید.

حزب کمونیست، حزبیست که معرف منافع پرولتاریاست. این حزب که از نظر ایدئولوژی، تئوری انقلابی و مارکسیستی رهنمای آن است در عمل معرف منافع تمامی طبقه کارگر و تمامی جنبش است. این حزب بخشی از جنبش است که پیوسته آنرا به پیش می‌راند. و به همین جهت است که حزب کمونیست از دیگر سازمان‌ها و احزاب کارگری متمایز می‌گردد؛ این حزب پیش‌آهنگ پرولتاریاست که انترناسونالیزم کارگری و روحیه انقلاب بنیانی را پیاده می‌کند.

به طور کلی می‌توان گفت که برنامه و وظایف حزب این چنین خلاصه می‌شود: در زمینه سیاسی، کمک نمودن به پرولتاریا در جهت تشکیل آن به صورت طبقه، برای آنکه بتواند با توسل به قهر حاکمیت بورژوازی را واژگون ساخته و حاکمیت سیاسی خود را مستقر سازد؛ در زمینه اقتصادی به پرولتاریا این امکان را بدهد که به سلب مالکیت از غاصبین پرداخته، مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را لغو نموده و

مالکیت اشتراکی سوسیالیستی را برقرار نماید. «کمونیست‌ها می‌توانند تئوری خود را در این اصل خلاصه کنند: الغای مالکیت خصوصی.»<sup>۳۴</sup> از نقطه نظر فرهنگی و ایدئولوژی هم باید به طور بنیادی با مفاهیم و برداشت‌های فردگرایانه قطع رابطه کرد: «انقلاب کمونیستی قطعی‌ترین و بنیادی‌ترین شکل قطع رابطه با نظام مالکیتی است که ماترک گذشته است؛ و از این جهت هیچ جای شگفتی نیست که این انقلاب در جریان تکامل خود با ایده‌ها و آرای سنتی و معمولاً به قطعی‌ترین شکلی قطع رابطه کند.»<sup>۳۵</sup> فقط با انجام این دو بنیادی‌ترین قطع رابطه است که اعمال دیکتاتوری پرولتاریا و پیگیری و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و همچنین به سرانجام رساندن انقلاب، ممکن می‌گردد.

اصول تاکتیکی کمونیست‌ها کدام است؟ «کمونیست‌ها برای رسیدن به نزدیک‌ترین هدف‌ها و منافع طبقه کارگر مبارزه می‌نمایند، ولی در عین حال در جریان جنبش کنونی از آینده نهضت نیز دفاع نموده، آنرا نمایندگی می‌کنند.»<sup>۳۶</sup> این بدین مفهوم است که حزب کمونیست باید منافع موقتی و آنی و هدف‌های طولانی مدت را در مبارزه انقلابی بر علیه نظام اجتماعی موجود پیوند زده، اصول انترناسیونالیزم پرولتری را به مورد اجرا گذارده و به منظور تحقق کمونیزم برای تمامی نوع بشر مبارزه نماید.

مارکس و انگلس در پایان مانیفست با روحیه سترگی که مخصوص انقلابیون کارگریست قاطعانه در برابر جهان اعلام می‌کنند: «بگذار تا طبقات حاکمه از اندیشه انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند! کارگران در این انقلاب چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمی‌دهند. آنها در این انقلاب جهانی را بدست خواهند آورد. کارگران تمام کشورها متحد شوید!»<sup>۳۷</sup>.

مانیفست حزب کمونیست اولین سند در مورد برنامه کارگران همه کشورهاست که به پرولتاریا خط مشی صحیحی جهت پیشبرد مبارزه انقلابی ارائه می‌دهد. انتشار مانیفست تولد مارکسیزم را مشخص می‌سازد. و جنبش بین‌المللی کارگران که از آن پس دارای جهتی است که مارکسیزم به آن داده، مرحله مبارزاتی جدیدی را آغاز می‌نماید. چنانکه استالین می‌گوید: «مانیفست آنها دوران‌ساز شد.»<sup>۳۸</sup> اکنون بیش از یک قرن است که مانیفست منتشر شده است ولی این کتاب «تا امروز به تمام کارگران متشکل و مبارز جهان متمدن الهام بخشیده و آنها را به حرکت در آورده است.»<sup>۳۹</sup> ایده‌ها و اصول اساسی مانیفست سلاح ایدئولوژیک قدرتمندی برای پرولتاریای جهان و تمامی خلق‌های انقلابی محسوب می‌شود که می‌خواهند مرتجعین، فرصت‌طلبان و تجدیدنظرطلبان از هر قماش را شکست دهند. رویونیست‌های قدیمی همچون رویونیست‌های جدید به منظور مقابله با انقلاب کارگری و دیکتاتوری کارگران سعی بر آن داشته‌اند تا اصول اساسی مانیفست را قلب نموده و دگرگونه نمایند. ولی منطق تاریخ بی‌رحم است. تمام عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی‌ای که می‌کوشیدند تا مانع پیشروی جریان تاریخ شوند به وسیله خلق‌های انقلابی محکوم به افتادن در زباله‌دان تاریخند.

### یادداشت‌های فصل اول:

- ۱- مائوتسه‌دون: «دمکراسی نوین» منتخب آثار، جلد دوم، ص ۲۸۶
- ۲- مائوتسه‌دون: «درباره تضاد» منتخب آثار، جلد اول، ص ۱۴۸
- ۳- لنین: «انترناسیونال سوم و مکانش در تاریخ» کلیات جلد ۲۹، ص ۳۱۲
- ۴- مارکس: نقدی بر مقاله: «پادشاه پروس و اصلاحات اجتماعی بوسیله

## یک پروسی»

- ۵- مائوتسه‌دون: «درباره عمل»، آثار منتخب، جلد اول، ص ۳۳۴
- ۶- همانجا، ص ۳۳۴
- ۷- راینیش زایتونگ، (Rheinisch Zeitung) ارگان بورژوازی لیبرال  
رنانی (Rhenanie)
- ۸- کارل مارکس: «بحث درباره ششمین اجلاس دیت دو رنانی (مقاله سوم)»، مجموع آثار مارکس و انگلس، ص ۱۳۰
- ۹- ف. انگلس: «لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان»، ص ۲۳
- ۱۰- شماره ۳۸، خیابان وانو، محله هفتم
- ۱۱- ک. مارکس: «مقدمه‌ای بر نقد فلسفه حقوق هگل»، «مارکس - انگلس: مطالعات فلسفی»، ص ۲۷، ۲۹
- ۱۲- لنین: «کارل مارکس»، ص ۵
- ۱۳- ف. انگلس: «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان»، انتشارات سوسیال-پاریس، ص ۲۷
- ۱۴- لنین: «درباره مارکس و انگلس»، انتشارات به زبان‌های خارجی، پکن، ص ۵۰
- ۱۵- لنین: «سه منبع و سه جزء مارکسیزم»، انتشارات به زبان‌های خارجی، پکن، ص ۲
- ۱۶- مائوتسه‌دون: «درباره تضاد» منتخب آثار، جلد ۱، انتشارات به زبان‌های خارجی، پکن، ص ۳۵۲
- ۱۷- مائوتسه‌دون: «سخنرانی در کنفرانس ملی حزب کمونیست چین در مورد کار تبلیغاتی» منتخب آثار، جلد ۵، انتشارات به زبان‌های خارجی، ص ۴۷۰
- ۱۸- ف. انگلس: «گفتاری درباره تاریخچه اتحادیه کمونیست‌ها»، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۳، ص ۱۹۰-۱۹۱ انتشارات پروگرس - مسکو
- ۱۹- لنین: «کارل مارکس»، انتشارات به زبان‌های خارجی - پکن، ص ۶

- ۲۰- لنین: «سه منبع و سه جزء مارکسیزم»، انتشارات به زبان‌های خارجی، پکن، ص ۳
- ۲۱- مارکس و انگلس: «مانیفست حزب کمونیست»، انتشارات به زبان‌های خارجی، پکن، ص ۳۲
- ۲۲- همانجا، ص ۴۴
- ۲۳- همانجا، ص ۳۹
- ۲۴- همانجا، ص ۴۱
- ۲۵- همانجا، ص ۴۸
- ۲۶- همانجا، ص ۴۱
- ۲۷- همانجا، ص ۴۷
- ۲۸- همانجا، ص ۴۵
- ۲۹- همانجا، ص ۴۷
- ۳۰- همانجا، ص ۷۶
- ۳۱- همانجا، ص ۵۸
- ۳۲- همانجا، ص ۵۸
- ۳۳- همانجا، ص ۱
- ۳۴- همانجا، ص ۵۰
- ۳۵- همانجا، ص ۵۸
- ۳۶- همانجا، ص ۷۴
- ۳۷- همانجا، ص ۷۶
- ۳۸- استالین: «آنارشیزم یا سوسیالیزم»، ص ۶۵
- ۳۹- لنین: «درباره مارکس و انگلس»، ص ۵۲





ماركس دانشجو (بن ۱۸۳۸)



انگلس در سالهای ۴۰



ف. انگلس، ک. مارکس و سه دخترش جینی، الینور، و لورا  
در سال‌های ۶۰



ترجمه مانیفست حزب کمونیست به زبان‌های مختلف

## فصل دوم

توفان انقلابی ۱۸۴۸ در اروپا  
و گسترش مارکسیزم



درست پس از انتشار مانیفست حزب کمونیست، توفان عظیم انقلابی ۱۸۴۸ در اروپا برخاست. انقلاب تمام قاره اروپا را از بوداپست تا پاریس، از پالرم تا برلین فرا گرفت. این انقلاب که از تمام انقلاباتی که اروپای نوین تا آنزمان به خود دیده بود، پرحادثه تر بود، انقلابی بورژوا-دمکراتیک بود. هدف اصلی این انقلاب از بین بردن پایه‌های فرتوت نظام فئودالی و درهم شکستن موانعی بود که سد راه رشد و انکشاف سرمایه‌داری در تمام این کشورها می‌شد.

با این که انقلاب ۱۸۴۸ انقلابی بورژوائی بود، با این وجود در زمانی روی داد که سرمایه‌داری دیگر به حد زیادی رشد یافته، مارکسیزم پدیدار شده و مبارزات طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی مرحله دیگری را پشت سر نهاده بود؛ همین‌هاست که به این انقلاب خصوصیات متفاوتی با سایر انقلابات بورژوازی می‌بخشد. بویژه این امر که پرولتاریایی که تازه آگاه و هشیار شده و دیگر بعنوان نیروی سیاسی مستقلی در صحنه تاریخ ظاهر می‌شد، این انقلاب را با مهر طبقاتی واضح خود مشخص و متمایز ساخت. مارکس و انگلس، این آموزگاران کبیر پرولتاریا مشخصا در این انقلابی شرکت کردند و آنرا رهبری نمودند؛ آنها قاطعانه از مبارزات انقلابی در تمام کشورها پشتیبانی نمودند و تئوریهای انقلابی خود را در جریان پراتیک مبارزه انقلابی توده‌ها به معرض آزمایش

گذارده و آنرا بسط دادند.

## ۱- انقلاب فوریه و روزهای ژوئن در فرانسه

انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه، طلایه‌دار و پیشاهنگ انقلاب در سایر کشورهای اروپا بود و همین انقلاب است که شیپوری که توفان انقلابی را اعلام می‌نمود به صدا در آورد.

در فرانسه لویی فیلیپ که به حکومت او نام پادشاهی ژوئیه (۱۸۳۰-۱۸۴۸) داده‌اند سلطنت می‌کرد. این سلطنت نماینده منافع بورژوازی بزرگ مالی بود. چه سیاست داخلی و چه سیاست خارجی آن منحصر در خدمت منافع دار و دسته خودش بود. این گروه بصورت شرکتی سهامی که منابع و ثروت‌های ملی را مورد بهره‌برداری قرار داده بود، در آمد. از ۳۶ میلیون نفر جمعیت فرانسه در آن موقع، تنها ۲۰۰,۰۰۰ نفر حق رای داشتند. نه تنها کارگران و دهقانان بلکه خرده‌بورژوازی و بخشی از بورژوازی صنعتی نیز از این حق محروم بودند. هر چه صنعت فرانسه بیشتر رشد می‌کرد، بورژوازی صنعتی بیشتر به تحکیم موقعیت خویش پرداخته، عدم توافق خود را با سیاست مطلقه اشرافیت مالی ابراز می‌داشت. بخشی از نمایندگان مجلس در ردیف مخالفین آن سلسله گرد آمده بودند و خواستار اصلاح قانون انتخابات شدند. چیزی نگذشت که از پرولتاریا تا مخالفین سلسله، همه بر علیه «سلطنت ژوئیه» بپا خاستند. البته منافع و اهداف سیاسی طبقات و احزاب مختلف کاملاً متفاوت بود. بحران اقتصادی ۱۸۴۷، تضادهای طبقاتی را در درون کشور شدیدتر ساخته، به فراهم آمدن سریع‌تر وضعیت انقلابی امکان داد.

در ژوئیه ۱۸۴۸، بورژواهای مخالف، در جهت شرایط انقلابی که ناشی از بحران اقتصادی بود «ضیافتهای پر جوش و خروش» - که



گردهمایی‌هایی بود با جنبه سیاسی و به منظور فراهم آوردن مقدمات اصلاح قانون انتخابات- در فرانسه براه انداختند. بزرگترین این ضیافت‌ها که قرار بود در ۲۲ فوریه ۱۸۴۸ برپا شود توسط «گیزو»ی وزیر، ممنوعه اعلام شد. بورژواهای مخالف در مقابل این تصمیم با پستی عقب‌نشینی کردند. ولی توده‌های مردم انقلابی پاریس، که عمدتاً از کارگران تشکیل شده بودند، یکبار دیگر با فریاد «مرگ بر گیزو» به خیابان‌ها ریختند و تظاهرات آنچنان موثر و عظیمی برپا کردند که دولت برای مقابله با آن فوراً اقدام به گسیل نیرو کرد. در شب همان روز، دیر وقت، کارگران که بیش از ۱۵۰۰ سنگر خیابانی ایجاد کرده بودند، دست به قیام مسلحانه زدند. روز بیست و چهارم ژوئیه، پرولتاریا و مردم انقلابی، تمام پادگانها و انبارهای اسلحه پاریس را به تصرف خود در آوردند. پس از آن کارگران با فریادهای «مرگ بر لویی فیلیپ»، «زنده باد جمهوری» به پاله رویال [کاخ سلطنتی] حمله بردند. پادشاه که حتی فرصت جمع‌آوری و سایلش را نداشت، دستپاچه به سوی انگلستان گریخت. خلق بی‌خاسته تخت شاهی را به میدان باستیل برده، آنرا در مقابل بنای یادبود شهدای انقلاب ۱۷۸۹ به آتش کشیدند. «سلطنت ژوئیه» سقوط کرد و انقلاب پیروزمند، دولت موقت را تشکیل داد.

این کارگران بودند که نیروی عمده انقلاب فوریه را تامین کردند، ولی بورژوازی بعلت آنکه در آن موقع پرولتاریا هنوز پختگی و درایت لازم را نداشت، توانست ثمرات انقلاب را از چنگش بدر آورد. دولت موقت در ظاهر نماینده اتحاد تمام طبقاتی بود که در انقلاب شرکت جسته بودند، لویی بلان، سوسیالیست خرده‌بورژوا و «آلبر» کارگر هم پرولتاریا را در درون هیات حاکمه نمایندگی می‌کردند؛ ولی این فقط

نمایندگی‌ای سمبلیک و تشریفاتی بود، در حالی که بورژوازی تمام مشاغل مهم و حساس دولت موقت را به انحصار خود در آورده بود. به همین خاطر مارکس تاکید می‌کرد که این دولت جز نوعی سازش بین طبقات مختلف که منافع اساسی آنها به کلی مخالف هم بوده چیز دیگری نمی‌تواند باشد. و در پس این سازش موقت، برخوردهای جدید بین طبقات سازش‌ناپذیر پنهان شده بود. در اوایل کار، تا زمانی که کارگران اسلحه در دست داشتند، دولت موقت مجبور بود به تصویب قوانینی به نفع طبقه کارگر مانند الغای حق رای بر مبنای ثروت و برقراری حق رای عمومی، گردن نهد. دولت به کارگران وعده حق کار و کاهش ساعات کار روزانه و غیره را داد. از طرفی دولت موقت در پاسخ به کارگرانی که خواستار تشکیل «سازمان کار و ایجاد وزارت کار بودند»، در ظاهر پیشنهاد لویی بلان را قبول کرد و در کاخ لوگزامبورگ یک «شورای دولتی کار» (که بعنوان شورای لوگزامبورگ معروف است) مستقر نمود که خود لویی بلان ریاست آن را به عهده گرفت و آلبر نیز در این شورا شرکت کرد. ولی بورژوازی ایجاد این سازمان را فقط بمنظور گمراه کردن هر چه بیشتر پرولتاریا و فلج نمودن او بود که پذیرفت. این به اصطلاح شورای دولتی کار که دعوی مرتفع ساختن اختلافات مابین کار و سرمایه را داشت، دارای هیچ قدرت واقعی نبود و سرمایه و بودجه‌ای برای تامین فعالیت‌هایش نیز نداشت. مارکس با ارزیابی این شورا بعنوان «کنیسه سوسیالیستی» که لویی بلان و آلبر خاخام‌های بزرگ آن بودند و وظیفه شان کشف سرزمین موعود بود، آنرا دست می‌انداخت.

لویی بلان (۱۸۱۱-۱۸۸۲) یک سوسیالیست خرده‌بورژوا بود. او از سالهای ۳۰ در مطبوعات به نقاط ضعف نظام سرمایه‌داری حمله می‌کرد و به نشر و ترویج نظریه‌ای خرده‌بورژوایی از سوسیالیزم می‌پرداخت

که در آن زمان تاثیری حتمی بر جنبش کارگری می‌گذاشت. او با کنار گذاردن پیوسته تضادهای طبقاتی صلح و سازش را توصیه می‌کرد. از نظر او: «همآهنگی قانون همه چیز است»، «در جریان تعاون و همکاری آزاد بین تمام افراد و اتحاد برادرانه آنها» می‌توان به «بهبود بخشیدن وضع تمام افراد در زمینه مادی» رسید. او امیدهای تغییر اجتماعیش را به دولت بورژوایی بسته بود. بعد از انقلاب فوریه او امر رهایی پرولتاریا را کاملاً به عهده دولت موقت بازگذاشت و به سازشی غیراصولی با بورژوازی تن در داد و بدین ترتیب به میزان زیادی مبارزه سیاسی پرولتاریا را متوقف نمود. در «شورای لوگزامبورگ» او نقش یک میانجی را در تضاد بین کار و سرمایه ایفاء می‌نمود و کارگران را پیوسته به ابراز پایداری و شکیبایی و همچنین به همکاری با بورژوازی تشویق می‌کرد. لنین در این باره با لحنی قاطع می‌گوید: «لویی بلان سوسیالیست فرانسوی در جریان انقلاب ۱۸۴۸ با ترک مواضع مبارزه طبقاتی به نفع توهمات خرده‌بورژوایی که در لفافه جمله‌پردازی‌های ظاهراً سوسیالیستی پیچیده بود و در واقع این جمله‌پردازی‌ها جز تایید و تحکیم نفوذ و سلطه بورژوازی بر پرولتاریا فایده دیگری نداشت، بطور غم‌انگیزی مشهور گشت.»<sup>۱</sup>

در مدتی که لویی بلان خطابه‌های دروغین‌اش را برای توده‌های کارگری ایراد می‌کرد، بورژوازی برای تصویب انواع و اقسام تدابیر جهت تحکیم موقعیت برترش زمینه‌سازی توطئه‌های جنایتکارانه علیه پرولتاریا شتاب می‌کرد.

یکی از اولین اقدامات آنها پس گرفتن و ضبط اسلحه کارگران بود. دولت موقت تصویب‌نامه‌ای جهت تشکیل دوباره گارد ملی گذراند. سپس مشتی از عوامل لومپن-پرولتاریا را برای ایجاد یک گارد سوار

مرکب از ۲۴۰۰۰ نفر که پشتیبان مرتجعش باشند، استخدام نمود و همزمان با آن به اعاده حیثیت از تعداد قابل توجهی از مقامات عالی‌رتبه رژیم سابق پرداخت و نیروهای ارتجاعی را برای نفوذ در سازمان‌های اداری گردآوری نمود.

دولت موقت برای از بین بردن وجهه‌ای که سوسیالیسم داشت و همچنین برای نفاق‌افکنی بین کارگران و دهقانان، به بهانه برآورده خواست کارگران در مورد حق کارگران و نیز برای عملی نمودن طرح‌های «سوسیالیستی» لویی بلان، کارگاه‌های ملی را ایجاد نمود؛ ۱۰۰ هزار کارگری را جمع کرده آنها را بصورتی شبه نظامی سازمان داده به انجام کارهای یدی سنگین که دستمزد بسیار کمی در مقابل آن می‌پرداخت، واداشت. مزد روزانه ۲۳ سو<sup>۲</sup> بود. هنگامی که حقوق کم و شرایط بی‌اندازه مشکل زندگی، نارضایتی کارگران را برانگیخت، بورژوازی از این فرصت استفاده کرده و به آنها پاسخ داد: «این سوسیالیستی است که می‌خواستند! و این است حق کار برای شما!» به موازات این امر دولت موقت برای شوراندن دهقانان و خرده‌بورژوازی علیه کارگران، لایحه قانون فوق‌العاده‌ای مبنی بر افزایش چهار نوع مالیات مستقیم به میزان ۴۵ درصد وضع و رسماً اعلام کرد.

چون پرداخت این مالیات به ویژه به دوش دهقانان و پیشه‌وران بود، نارضایتی حقه‌ای را در آنها ایجاد می‌کرد. در این حال بورژوازی با توسل به تزویر و خیانت این طور وانمود کرد که این مالیات اضافی برای دایر نگاهداشتن کارگاه‌های ملی و تغذیه کارگران «بیکاره» مصرف می‌شود. و با این کار دهقانان و خرده‌بورژوازی را به بازشناسی مشکلات‌شان دعوت می‌کرد و علت وجودی این مشکلات را به گردن پروتاریا می‌انداخت. بورژوازی به کمک این توطئه‌ها و دسیسه‌های

بیشرمانه، موفق به نابودی وجهه سوسیالیزم و نفاق‌افگنی بین کارگران و دهقانان و منفرد نمودن پرولتاریا می‌شد. «بدین ترتیب در برخورد رو در رویی که در آینده بسیار نزدیک بین بورژوازی و پرولتاریا در می‌گرفت اولی تمام امکانات، پستهای حساس و مهم و تمام افسار متوسط جامعه را در دست داشت...»<sup>۳</sup> پرولتاریا برای مقابله با سیاست ارتجاعی بورژوازی، ناچار بود وارد عمل شود. در ۲۱ ژوئن ۱۸۴۸، دولت فرمان تعطیل کارگاه‌های ملی را صادر کرد و دستور داد تمام کارگران مجرد یا وارد ارتش شوند و یا برای آماده کردن زمین کشاورزی به شهرهای دور دست فرستاده شوند. کارگران راه دیگری نداشتند؛ یا می‌بایست از گرسنگی می‌مردند و یا مبارزه را شروع کنند. روز ۲۲ ژوئن کارگران پاریس سنگرهایی ایجاد کرده دست به قیام بزرگی علیه بورژوازی زدند. شورشیان از لویی بلان که به آنها «کنار گذاشتن فوری اسلحه» را توصیه می‌نمود سرپیچی کرده و شعار «زنده باد جمهوری دموکراتیک و اجتماعی» را دادند. و این روزها روزهای معروف ژوئن ۱۸۴۸ کارگران پاریسی بود. بیش از ۴۰ هزار قیام‌کننده که به وضع اسفباری فاقد اسلحه رهبری بودند، در آتش سنگرها شجاعت و نبوغ بی‌مثالی از خود نشان دادند. آنها در برابر مرگ با فریاد سوگند خود را چنین یاد می‌کردند: «بهتر است ایستاده و سرافرازانه بمیریم تا با خفت زندگی کنیم!» ولی در مقابل آنها ۲۰۰ هزار سرباز کاملاً مجهز ارتش دولتی قرار داشت. بعد از پنج روز مبارزه خونین و در شرایط عدم توازن قوایی که هر روز شدیدتر می‌شد، شورشیان شکست خوردند و آنوقت بورژوازی دست به کشتار خونین کارگران پاریس زد. به هنگامی که جو ترور وحشت و خفقان در پی شکست روزهای ژوئن فرا رسید، بیش از ۱۱ هزار نفر به قتل رسیده و بیش از ۲۵ هزار نفر محکوم به حبس، تبعید و یا کار اجباری

شدند. بورژوازی شعار «پیاده نظام، سواره نظام توپخانه» جانشین شعار «آزادی، برابری، برادری» نمود و بدین ترتیب ماهیت استبدادی تسلطش را بر پرولتاریا آشکار ساخت.

علیرغم شکست شورش، ارزش تاریخی این «روزهای ژوئن» همچنان انکارناپذیر مانده است. مارکس ارزش والایی برای آن قایل شد و آن را بعنوان «اولین نبرد بزرگ دو طبقه‌ای که جامعه جدید را تقسیم می‌کند» توصیف می‌نماید. «این مبارزه، یا در جهت ادامه حاکمیت بورژوازی و یا انهدام این حاکمیت بود.»<sup>۴</sup>

قیام ژوئن همچنین نشان داد که رهایی پرولتاریا در چهار چوب جمهوری غیر ممکن است. خون شورشیان، ورشکستگی سوسیالیزم خرده‌بورژوازی لویی بلان را اعلام کرد. و در این هنگام بود که پرولتاریا این شعار جسورانه مبارزه انقلابی را مطرح کرد: «سرنگونی بورژوازی؛ دیکتاتوری طبقه کارگر!».

پرولتاریا، پس از شکست روزهای ژوئن، برای مدتی از صحنه سیاسی کنار گذاشته شد. بورژوازی حاکمیت خود را مستقر نمود. با این وجود وضع سیاسی هنوز تثبیت نشده بود و جناح‌های مختلف بورژوازی کشمکش‌ها و نزاع‌های خود را برای تصرف قدرت مجدداً از سر گرفتند. جناح جمهوریخواه بورژوازی برای تحکیم حاکمیت خود، قانون اساسی جمهوری فرانسه را به تصویب کنگره ملی قانونگذاری رسانید. این قانون، به رئیس‌جمهور همه‌گونه قدرت و اختیار ویژه بخشیده و به او امکان دیکتاتوری شخصی را می‌داد. با همه این احوال، هنگام انتخابات رییس‌جمهوری در دسامبر ۱۸۴۸ تأثیر قوی طرز فکر ناپلئونی بر کشاورزان خرده‌پا و نارضایتی آنها از جمهوری، بورژواهای جمهوریخواه را با شکست روبرو ساخت و برادرزاده امپراطور سابق

ناپلئون اول یعنی لویی بناپارت این حيله گر سياسى اکثریت قاطع آرای دهقانان را بدست آورد و رئيس جمهور فرانسه شد.

لویی بناپارت، بعد از انتخاب شدن، به انواع مانور و دسيسه دست زد تا امکان در دست گرفتن قدرت در ارتش، ادارات و در مجلس شورا را یافته و بتواند به تشکیل یک ماشین عظیم حکومت ارتجاعی که مرکب از ۵۰۰ هزار سرباز و به همین تعداد کارمند بود اقدام نماید. او در حالی که از پیروزی خود قدرت گرفته بود، دست به انجام کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ زد. مجلس شورای ملی را منحل کرد و در همان روز الغای حکومت جمهوری و استقرار امپراطوری را اعلام نمود.

حکومت لویی بناپارت، معرف حاکمیت ارتجاعی بورژوازی که به ضد انقلاب می پیوست، بود.

## ۲- انقلاب مارس در آلمان

جرقه انقلاب فوریه فرانسه در کشور همسایه یعنی آلمان، آتش انقلاب مارس را بر افروخت. آلمان در آستانه انقلاب، کنفدراسیون بی تحریک و ضعیفی مشتمل بر ۳۴ دولت و شهر آزاد بود که خود به سیاست داخلی و امور خارجی و اداره نیروهای نظامی می پرداختند؛ پول و وزن و مقیاسات هر دولت هم با دولت دیگر فرق می کرد و این مسئله خود بطور قابل ملاحظه‌ای مانع گسترش و رشد سرمایه داری می بود. از این جهت انقلاب بورژوازی آلمان دو وظیفه بر عهده داشت: پایان دادن به تقسیمات متعددی که نتیجه شیوه تولید فئودالی بود و متحد و یکپارچه نمودن کشور.

با این حال، شرایط اقتصادی و سیاسی آلمان، روابط و مناسبات طبقاتی بی اندازه پیچیده‌ای را بوجود آورده بود و برای هر طبقه کنشی

م تفاوت از طبقه دیگر در برخورد به انقلاب تعیین کرده بود. اشرافیت فئودال که همچنان از مزایای بسیار اقتصادی و سیاسی برخوردار بود، تمام مشاغل حساس و مهم را در دولت و ارتش اشغال کرده بود. این اشرافیت که با هر نوع انقلابی مخالف بود و تمایل به حفظ سلطه ارتجاعی فئودالیزم و مذهب داشت، روابط تولیدی سپری شده گذشته را نمایندگی می‌کرد و بنابر این دشمن قسم‌خورده انقلاب بود. بورژوازی آلمان، که خیلی دیرتر از بورژوازی فرانسه و انگلستان بوجود آمده بود و فقط از سال‌های ۴۰ به بعد در حیات سیاسی شرکت کرده بود، حال خواستار مشارکت در امور حکومتی بود تا بدینوسیله بتواند قدرت سیاسی واقعی را بدست آورده و در بسط و توسعه سرمایه‌داری مواظبت و مراقبت نماید؛ ولی به سبب عقب‌ماندگی اقتصادی آلمان، نیروهای بورژوازی صنعتی هنوز ضعیف بود و بورژوازی تجاری همچنان شدیداً وابسته به اشرافیت فئودالی. ولی بیش از همه، با بیداری جنبش کارگری در آلمان، وحشتی که پرولتاریا در بورژوازی بوجود آورده بود - وحشتی که بر مقدار نارضایتی آواز حاکمیت و آمریت فئودالی می‌چربید - مبین ضعف و تردید بی‌اندازه‌ای بود که بورژوازی آلمان در عرصه سیاسی از خود نشان می‌داد. دهقانان به نوبه خود، اکثریت عظیم جمعیت آلمان را تشکیل می‌دادند، با این همه، نفوذ سرمایه‌داری در روستا، طبقه دهقانان را به چندین قشر مشخص تقسیم کرده بود. به جز اقلیت کوچکی از روستاییان ثروتمند، اکثریت دهقانان خرده‌پا، مستاجر و رعیت هنوز در زیر یوغ استبداد فئودالی به سر می‌بردند و طبیعتاً خواستار نابودی این استبداد بودند و بدین لحاظ آنها نقش فعالی در مبارزه ضد فئودالی ایفا می‌نمودند. با اینکه پرولتاریا هنوز کمیت کوچکی را تشکیل می‌داد ولی بواسطه منشاء روستایی اکثریت آنها و به علت پیوند نسبی با روستاییان





نبرد در باریکادهای دروازه سنت دنیس، پاریس ژوئن ۱۸۴۸



نبرد در باریکادهای برلین در شب ۱۹ مارس ۱۸۴۸

و در نتیجه تحمل فشار مضاعف سرمایه‌دارها و اربابان فئودال، خصلت انقلابی هر دم آشکارتر می‌شود. پرولتاریا خواستار تغییر فوری نظام موجود و تاسیس یک جمهوری متحد و غیر قابل تفکیک از طریق انقلاب بود. هنوز کمبودهای پرولتاریا چه در زمینه آگاهی و شناخت و چه در زمینه تشکل متعدد بود و هنوز قادر به تبدیل شدن به نیروی رهبری‌کننده انقلاب نبود. انگلس تناسب قوانین طبقات مختلف را در آستانه انقلاب ۱۸۴۸ چنین خلاصه می‌کند: «بزرگ اشرافیت، کارمندان و افسران تقریباً مسن تنها پشتیبان مطمئن دستگاه حاکمه را تشکیل می‌دادند؛ خرده اشرافیت، بورژوازی صنعتی و تجاری، دانشگاهیان، جامعه فرهنگیان از هر رده و درجه‌ای و حتی بخشی از کارمندان و افسران سطوح پایین همگی در مقابل دستگاه حکومت متحد شده بودند. پشت سر این‌ها، توده‌های ناراضی دهقانی و پرولتاریای شهرهای بزرگ قرار داشتند... بورژوازی خود را آماده می‌کرد که دولت را سرنگون کند و کارگران نیز به نوبه خود آماده ساقط کردن بورژوازی بودند»<sup>۵</sup> تمام اینها بیان‌کننده خیانت اجتناب‌ناپذیر بورژوازی به خلق در زمان انقلاب و گذشت‌هایی که در مقابل طبقات حاکمه می‌توانست بکند، می‌باشد.

انقلاب مارس آلمان ابتدا در نواحی جنوب غربی در دوک‌نشین «باد» و بخصوص در «بایرن» به شکل جنبش انقلابی و خلقی، آغاز شد. در اول مارس وزیر ارتجاعی «باد» سرنگون می‌شود و کابینه‌ای که بخش لیبرال بورژوازی در آن شرکت داشت جای آنرا می‌گیرد. پس از آن، دیگر دولتهایی که درون کنفدراسیون آلمان بودند یکی پس از دیگری بدست بورژوازی لیبرال می‌افتند. اتریش و پروس دو دولت بزرگ کنفدراسیون آلمان بودند. اواسط ماه مارس، انقلاب در

وین پایتخت اتریش و نیز در برلین پایتخت پروس آغاز می‌شود و این دو سنگر ارتجاع آلمان در مرکز انقلاب قرار می‌گیرند. روز ۱۳ مارس کارگران، دانشجویان و ساکنان وین، با فریادهای «مرگ بر مترنیخ! زنده‌باد حکومت مشروطه!» به تظاهرات بر علیه دولت می‌پردازند. در مدتی که مترنیخ صدراعظم پروس مشغول گردآوری قشون جهت سرکوب جنبش بود، توده‌های مردم با عجله به ساختن سنگر خیابانی پرداخته و دست به قیام زدند. مترنیخ و قتی که متوجه شد اوضاع رو به وخامت می‌رود، لباس زنانه پوشیده و با عجله به انگلستان می‌گریزد. فردیناند اول، امپراتور اتریش مجبور شد که ترمیم کابینه خود را اعلام کرده و ناگزیر از قبول شورای ملی برای تهیه قانون اساسی گردید. خبر سقوط مترنیخ جنبش انقلابی پروس را به شور و هیجان در آورد. کارگران، سکنه شهر و دانشجویان برلین نیز دست به فعالیت‌های انقلابی زدند که از ابتدای امر، بورژوازی پروس را بشدت متوحش و هراسان ساخت. پیش از انقلاب بورژوازی پروس مدام با لحنی شوریده و بیم‌زده و ترسان اینطور به کارگران استغاثه و التماس می‌کرد: «بذر افشانده بر زمین، آفتاب و بارانهای مساعد می‌خواهد، کشتزار انقلاب احتیاج به نظم و آرامش دارد. خسارات شورش بدتر از خسارت تگرگ می‌باشد!». آنها امیدوار بودند که بتوانند بدین نحو انقلاب را به مسیر اصلاحات آرام بکشانند. پادشاه پروس نیز به نوبه خود کوشید تا جلو انقلاب را به کمک وعده‌های دروغین در مورد اصلاحات بگیرد. از ۱۳ تا ۱۶ مارس در برلین اجتماعات عظیم توده‌ای برپا شد. دولت به منظور مهار نمودن این تظاهرات به گردآوری قشون پرداخت و در همان حال بورژوازی با تمام قوا سعی می‌کرد تا کارگران «آرامش خود را حفظ کنند». ولی ارتش ارتجاعی در بعد از ظهر ۱۸ مارس چندین بار بروی جمعیتی

که مقابل کاخ سلطنتی اجتماع کرده بودند آتش گشود و همین کار باعث قیام مردم شد. توده انقلابی که نیروی عمده آنرا کارگران تشکیل می‌دادند، تمام موانعی را که بورژوازی بر سر راهش قرار داده بود از بین برد و بعد از این که ۱۰ ساعت یک نفس در مقابل ۱۴ هزار سرباز ارتش ارتجاعی جنگید، به کسب پیروزی نایل شد. و این «انقلاب مارس» بود. صبح فردای آنروز، مردم پیروز در مقابل قصر به هم پیوسته و در آنجا به پادشاه پروس دستور دادند که با برداشتن کلاه در مقابل جنازه شهدای انقلاب ادای احترام نماید و بعد هم وی را به محاکمه سختی کشانند.

در اواخر مارس به فرمان پادشاه نمایندگان بورژوازی بزرگ راین یعنی کامفاوزن و هانس‌مان مامور تشکیل کابینه جدید شدند. بورژوازی در اثر پشتیبانی خیزش توده‌ای بود که توانست سهم خود را در قدرت حاکمه بدست آورد. ولی به محض اینکه در این امر کامیاب شد در جهت مخالفت با انقلاب، با نیروهای سلطنت طلب متحد شد و شرایط لازم برای بازگشت حاکمیت استبدادی پادشاه را فراهم آورد.

توفان انقلاب ۱۸۴۸ به بسیاری از کشورهای دیگر اروپا نیز سرایت کرد: در ایتالیا، مجارستان و بوهیم جنگ‌های آزادیبخش برای استقلال ملی شروع شد و نظام کهنه را در تمام اروپا به سختی به لرزه در آورد. در این توفان انقلابی که با وسعت و شدتی بی‌نظیر برخاسته بود، روسیه تزاری نقش میرغضب چوبه دار را بازی می‌کرد. هنگامی که خبر انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه به سن‌پترزبورگ رسید، تزار نیکلای اول، که در حال افتتاح مجلس رقصی بود، رنگ خود را از ترس باخته و با لحنی وحشیانه فریاد زد: «افسران، سوار بر اسب! انقلاب در پاریس شروع شده است!» او ارتش عظیمی که مرکب از ۱۵۰ هزار نفر بود در مرز پروس و ۱۲۰ هزار سرباز را در لهستان مستقر ساخت. حتی هنگامی که جنگ

آزادبخش در مجارستان می‌رفت تا به پیروزیهای بزرگی دست یابد، نیکلای اول، همراه ۱۴۰ هزار نفر به این کشور هجوم برد و دست به سرکوبی بیرحمانه‌ای زد و نبرد استقلال‌طلبانه این کشور را در نطفه خفه کرد. چند سال بعد، انگلس در این باره چنین ابراز نظر کرد که بعد از انقلاب فوریه «بر ما روشن بود که انقلاب فقط یک دشمن هولناک دارد و آن روسیه است، و هر چه جنبش ابعاد اروپایی پیدا کند، لزوم دخالت در مبارزه برای این دشمن، ضرورت عاجل پیدا می‌کند.»<sup>۶</sup>

### ۳- مبارزات مارکس و انگلس

#### در جریان توفان انقلاب ۱۸۴۸

مارکس و انگلس که دو آموزگار پرولتاریا بودند شروع قریب‌الوقوع توفان انقلابی را از سال ۱۸۴۸ پیشبینی کرده بودند. هنگامی که این توفان در سال ۱۸۴۸ در تمام قاره اروپا برخاست، آنها که از احساساتی گرم تهییج شده بودند، بیدرنگ خود را در صفوف مقدم انقلاب قرار دادند. حدود ۳۰۰ نفر از اعضای اتحادیه کمونیست‌ها تحت رهبری مارکس و انگلس در چندین کشور اروپایی بطور جدا از هم در این انقلاب شرکت جستند. آنها هرگونه آزمایشی را از سر گذرانده و بدینگونه فصل درخشان در تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی نگاشتند. هنگامی که انقلاب فوریه در فرانسه شروع شد، مارکس و انگلس در بروکسل بودند. مارکس که در حال مبارزه علیه مظالم و تزییقات دولت بلژیک بود، به علت اینکه مایل به رهبری مبارزات انقلابی در صحنه مبارزه بود، در اوایل مارس به پاریس آمد. سایر رهبران اتحادیه کمونیست‌ها نیز در آنجا به او پیوستند. آنها در پاریس کمیته مرکزی جدید اتحادیه را تشکیل دادند و مارکس به ریاست این کمیته انتخاب

شد. انگلس هم که عضو این کمیته بود، برای مبارزه در کنار مارکس  
اواخر مارس به پاریس آمد.

هنگامی که انقلاب مارس در تمام مناطق آلمان پی در پی شروع  
شد، مارکس و انگلس معتقد بودند که وظیفه مبرم پرولتاریای آلمان  
تهیه برنامه‌ای برای فعالیت خود در انقلاب می‌باشد. آنها در آخر مارس،  
وظیفه انشای چنین سندی را که تحت عنوان «مطالبات و خواسته‌های  
حزب کمونیست در آلمان» معروف است، خود به عهده گرفتند.

مارکس و انگلس، در مانیفست حزب کمونیست متذکر شده‌اند که  
انقلاب آلمان در آن موقع خصلت یک انقلاب بورژوازی را داشت،  
ولی این انقلاب می‌توانست پیش‌درآمد مستقیم یک انقلاب پرولتری  
باشد. «مطالبات و خواسته‌های حزب کمونیست در آلمان» نیز به  
مشخص ساختن همین اصل مرحله‌ای پرداخت. این کتاب از همان ابتدای  
کار استقرار جمهوری واحد و غیر قابل تفکیک را بعنوان وظیفه اساسی  
پرولتاریا در آن زمان تعیین نمود و چرا؟ زیرا خواست تحقق بخشیدن  
مستقیم یک انقلاب پرولتری بدون انهدام قبلی سلطه و حاکمیت نظام  
فئودالی بر کشور، خواستی دور از واقعیت و اندیشه بود. با این حال  
چون پرولتاریا به هیچ وجه نمی‌تواند انقلابش را در محدوده و چهارچوب  
یک انقلاب بورژوازی-دموکراتیک وارد سازد، می‌باید همواره در اندیشه  
انجام انقلاب پرولتری آینده باشد و شرایط ضروری را برای این انقلاب  
سوسیالیستی فراهم سازد. «مطالبات» برای تضمین پیروزی انقلاب و  
امکان دادن به این انقلاب برای راهگشایی انقلابی پرولتری، یک سلسله  
خواسته را بعنوان اقدامات اصلاحی دمکراتیک بر شمرده است: شرکت  
دادن همگان در انتخابات بعنوان تنها ضامن شرکت کارگران در مجلس؛  
مسلح ساختن مردم که نتیجه مستقیم آن تغییر ارتش به یک ارتش عظیم

کار می‌باشد؛ جدا ساختن قطعی کلیسا از دولت، همگانی کردن تعلیمات عمومی، رایگان شدن محاکمات قضایی، دستمزد مساوی برای تمام کارمندان، لغو تمام مالیات‌ها و عوارض فئودالی و غیره. بدین ترتیب در می‌یابیم که یکپارچگی کشور به انقلاب دمکراتیک ربط پیدا می‌کند و به آن وابسته است. «مطالبات» همچنین خواستار ملی کردن معادن، وسایط حمل و نقل، بانک‌ها، پست و سازمان تولید کشاورزی در مقیاس وسیع بود. و نیز خواستار تضمین حق کار و شرایط زندگی کارگران به وسیله دولت و وضع مالیات‌های تصاعدی سنگین و لغو مالیات روی کالاهای مصرفی و همچنین سایر اقدامات لازم برای محدود کردن رشد سرمایه بود. خلاصه اینکه «مطالبات» وسیله تضمین به سرانجام رساندن انقلاب را در تسلیح همه مردم می‌دید. بنابر این «مطالبات» برنامه و روش مبارزه پرولتاریا در انقلاب بورژوا - دمکراتیک را به خوبی معین می‌کرد و پایه‌های تئوری مارکسیستی‌ای را می‌گذارد که بنابر آن انقلاب بورژوا - دمکراتیک باید به انقلاب سوسیالیستی تغییر یابد. کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها که در آن موقع در پاریس قرار داشت به منظور پیاده کردن کامل برنامه عمل و سیاست و تاکتیک‌هایی که در «مطالبات» و خواسته‌های حزب کمونیست در آلمان» تعیین شده بود، ۳۰۰ تا ۴۰۰ کارگر آلمانی را تک تک و بطور پنهانی به آلمان باز گرداند. بیشتر این کارگران اعضای اتحادیه بودند و می‌بایست در آلمان دست به یک کار مشکل تبلیغاتی و تشکیلاتی می‌زدند. کارگران در تمام آلمان پخش شدند تا نقاط پایگاهی انقلاب شوند. «مطالبات» که به صورت اعلامیه چاپ شده بود در میان کارگران آلمانی که به کشور خود باز می‌گشتند توزیع شده بود و مارکس و انگلس رهنمودهای مشخص جهت ایجاد یک سازمان کارگری در آلمان به اعضای اتحادیه دادند.



كارل ماركس



مارکس و انگلس نیز در اوایل آوریل برای بازگشت به کشورشان، پاریس را ترک کردند. هنگامی که آنها به کلن - مرکز صنعتی و فرهنگی - راین رسیدند، مستقیماً در مبارزات انقلابی آلمان شرکت جستند و کمیته مرکزی اتحادیه را به این شهر منتقل ساختند.

مارکس و انگلس هنگام اقامت شان در پاریس طرح تاسیس یک روزنامه بزرگ به منظور رهبری انقلاب و ایجاد افکار عمومی وسیع موافق با انقلاب را در سر پرورانده بودند. بدین خاطر است که آنها به محض بازگشت شان به آلمان بیدرنگ به ایجار «مجله جدید راین» همت گماشتند و پس از چیرگی بر تمام مشکلات، روزنامه در اول ژوئن ۱۸۴۸ بطور رسمی منتشر شد. مارکس سردبیر این روزنامه بود و انگلس و بسیاری از اعضای معروف اتحادیه بعنوان نویسندگان در آن کار می‌کردند. با اینکه این روزنامه بعنوان ارگان دمکراسی انقلابی ارائه شده بود، ولی از هر فرصت عینی استفاده می‌کرد تا خصلت خاص پرولتری خود را تصریح نماید. مارکس و انگلس از مجله جدید راین برای نشر وسیع خط‌مشی‌ای که آنها برای پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک تعیین کرده بودند، استفاده می‌کردند و به وسیله این روزنامه بود که آنها فعالیت‌های اعضای اتحادیه را که در تمام کشور پراکنده بودند، رهبری می‌کردند. باز به کمک این روزنامه بود که مارکس و انگلس توانستند با احزاب دمکراتیک کشورهای مختلف روابط گسترده‌ای برقرار ساخته و بدین ترتیب توانستند به رهبری مبارزات انقلابی کارگران و همچنین به رهبری مبارزات ملل تحت ستم برای کسب استقلال کشورشان در مبارزه‌ای که پیوسته توسعه می‌یافت بپردازند. آنها مردم تمام کشورها را به اتحاد علیه سه قدرت ارتجاعی آن موقع اروپا یعنی روسیه تزاری، انگلستان سرمایه‌داری و امپراطوری آلمان فراخواندند.

مجله جدید راین به ویژه دقت می‌نمود به کارگران آلمان بیاموزد تا همواره خود را در جناح چپ جنبش نگهداشته و موضع مستقل خود را حفظ نمایند. این مجله برای هر مرحله و مسئله مهم انقلاب رهنمودهای مشخصی به آنها می‌داد. در اثر اتخاذ این روش، پایه‌های توده‌ای مجله جدید راین پیوسته و وسیع‌تر می‌شد و روزنامه تاثیر زیادی بر انقلاب چه در آلمان و چه در تمام اروپا گذاشت.

دولت ارتجاعی آلمان که از رشد مجله جدید راین وحشت داشت، با توسل به هر کاری سعی در جلوگیری از بسط و گسترش آن نمود. از اول مه ۱۸۴۹، ارتجاع هر چه بیشتر حادث‌تر و شدیدتر شد و مجله جدید راین را مجبور به تعطیل شدن نمود، مارکس را از کشور اخراج کرد و چندین نفر دیگر از روزنامه‌نویسان این مجله را تحت تعقیب قرار داد. نیروهای انقلابی مجبور به دادن پاسخی فوری شدند. روز ۱۹ مه، مجله جدید راین در آخرین شماره خود که با مرکب قرمز چاپ شده بود، مقاله‌ای تحت عنوان «به کارگران کلن» چاپ کرد که در آن آمده بود: «نویسندگان مجله جدید راین، ضمن گفتن بدرود به شما از احساساتی که نسبت به آنها ابراز داشته‌اید تشکر می‌کند. آخرین حرف آنها همیشه و در همه جا این خواهد بود: رهایی طبقه کارگر.»<sup>۷</sup>

با این که مجله جدید راین توقیف شد، کمکی که این مجله به آموزش طبقه کارگر نمود و شتابی که به مبارزه انقلابی آنها در آن زمان داد، غیر قابل انکار است.

مارکس بعد از توقف کار این مجله، کلن را به قصد لندن ترک کرد. و انگلس رهسپار جنوب غربی آلمان شد و در قیام خلقی «باد» شرکت کرد و در مقابل ارتش ارتجاعی شجاعانه جنگید. این قیام در ژوئیه ۱۸۴۹ سرکوب شد و انگلس، به همراهی سایر قیام‌کنندگان از

راه سویس به لندن رفته و به مارکس پیوستند. انگلس که شخصا در قیام شرکت جسته بود، جمع‌بندی کاملی از اصول مربوط به قیام را ارائه نمود. او در اثر خود بنام «انقلاب و ضدانقلاب در آلمان» اصولی را که باید برای پیشبرد یک قیام رعایت شود تا قیام به پیروزی منجر گردد، تشریح نمود. این اثر سند مهمی برای بررسی مارکسیستی مسئله جنگ محسوب می‌شود.

#### ۴- مبارزه مارکس و انگلس

##### علیه اپورتونیزم موجود در درون اتحادیه کمونیست‌ها

مبارزات شدید طبقاتی دوره ۱۸۴۸ در آلمان در داخل اتحادیه کمونیست‌ها منعکس شد. و این اتحادیه صحنه مبارزه‌ای بین مارکسیزم و اپورتونیزم راست و چپ گردید.

برن (Born) (۱۸۹۸-۱۸۲۴) نماینده اپورتونیزم راست در درون اتحادیه بود. او در آن وقت رییس «کمیته مرکزی کارگری» و «مجمع برادری کارگران» برلین بود. او به امید گردآوری افراد زیادی به دور خودش با انواع عناصر مشکوک طرح برادری و دوستی می‌ریخت و در همان حال به فعالیت‌های گروه‌گرانه اقدام می‌نمود. او در زمینه سیاسی می‌ریخت و در همانحال به فعالیت‌های گروه‌گرانه اقدام می‌نمود. او در زمینه سیاسی مشی تسلیم‌طلبانه راست را اعمال می‌نمود، زیرا معتقد بود که انقلاب بورژوا-دمکراتیک، کار بورژوازی است و بدین جهت با این امر که پرولتاریا رهبری آنرا بدست گیرد مخالفت می‌نمود. او در عین رد کردن شرکت در مبارزه برای ایجاد جمهوری متحد آلمان، ایجاد شرکتهای تعاونی تولید و تاسیس سازمانهای اعتباری با کمک دولتی را به نحوی که این شرکتها و سازمانها سرنوشت کارگران را ذره ذره

بهرتر کنند، به آنها توصیه می‌نمود. به عقیده او برای اینکه طبقه کارگر طبقه‌ای آزاد شود، کافی بود که کلا در این شرکتها عضو شود. او عقیده داشت که بورژوازی خودبخود نابود می‌شود. برن بی‌شرمانه اعلام می‌کرد که ماموریت او این است که هر کاری از دستش برمی‌آید بکند تا پرولتاریا به جنبش و حرکت در نیاید. انگلس سفسطه‌های برن را در آنجا که «او ایده‌هایی را که در مانیفست تشریح شده با یادبودها و آرزوهایی که از تعاونی‌های قدیمی بجا مانده و همچنین با یاه‌های لویی بلان و پرودون و همچنین نظریات طرفداران حمایت گمرکی به صورت توده‌ای مخلوط ناشدنی مخلوط می‌کند»<sup>۸</sup> بشدت به باد انتقاد می‌گیرد.

مارکس و انگلس همچنین به مبارزه‌ای قاطع علیه اپورتونیزم چپ که معرف آن در آنزمان گتسالک (۱۸۴۹-۱۸۱۵) رییس اتحادیه کارگران کلن بود، پرداختند. گتسالک بدون آنکه شرایط عینی و مشخصی را اصلا در نظر بگیرد، به اظهار و ادعای این مطلب که وظیفه کارگران در انقلاب، تحقق فوری و بلادرنگ سوسیالیزم است، از انجام وظایف در انقلاب بورژوا-دمکراتیک سرباز می‌زد. شعار او عبارت بود از «ایجاد جمهوری طبقه کارگر». او با هرگونه اتحاد و همبستگی پرولتاریا با دمکراتها و حتی با دهقانان مخالفت می‌ورزید. مارکس و انگلس در کلن و در درون اتحادیه کمونیست‌ها و در اتحادیه کارگران سرسختانه علیه اشتباهات گتسالک مبارزه نموده و صبورانه سعی در آموزش دادن وی نمودند. ولی او بر روی اشتباهات خود پافشاری کرده و از اصلاح خویش خودداری می‌نمود و با اظهار این مطلب که اساسنامه اتحادیه، آزادی شخصی او را تهدید می‌کنند اصرار به ترک سازمان نمود. اکثریت اعضای اتحادیه و اتحادیه کارگران، فعالیت‌های جدایی طلبانه گتسالک را محکوم کرده و از مشی پرولتری مارکس و انگلس که از

مبارزه علیه خط نادرست چپ پیروز بیرون آمده بود، پشتیبانی نمودند. مارکس و انگلس پس از آنکه تمام تابستان ۱۸۵۰ را صرف مطالعه شرایط توسعه سرمایه‌داری در طول ده سال گذشته نمودند، به این نتیجه رسیدند که بحران اقتصادی ۱۸۴۷ کم و بیش مرتفع شده و در یک چنین شرایطی که اقتصاد رو به یک رونق عمومی گذارده، احتمال فرا رسیدن موج جدید انقلابی در آینده‌ای نزدیک کم است. در نتیجه، آنها پیشنهاد تغییر تاکتیک مبارزاتی اتحادیه را مطرح نمودند. این بدان معنی بود که اکنون دیگر نباید انقلاب را آغاز نمود بلکه می‌بایست به گردآوری نیروها برای مبارزات آینده پرداخت.

در آن زمان عقاید و افکار صحیح مارکس و انگلس با مخالفت بعضی از اعضای کمیته مرکزی اتحادیه بخصوصی ویلیش و شاپر روبرو شد. او موفق به جمع کردن گروهی از اعضای اتحادیه شد که قدرت چندانی برای ایجاد انشعاب و شکاف نداشتند. در واقع، آنها در برابر امر مشکل گردآوری نیروهای انقلابی پا پس کشیده بودند و از قبول اینکه فعلاً انقلاب در نقطه حسیض خود قرار داد سر باز می‌زدند و جملات پر طمطراق شبه انقلابی را جانشین تحلیل ماتریالیستی از واقعیت عینی ساخته و به نحوی ماجراجویانه سعی در متحد کردن بخش دمکرات خرده بورژوازی به منظور برپا ساختن قیام دیگری در آلمان می‌نمودند. آنها می‌گفتند: «باید بیدرنگ قدرت را بدست گیریم، در غیر این صورت بهتر است راحت دراز بکشیم و بخوابیم.» مارکس و انگلس در یکی از جلسات کمیته مرکزی که در ۱۵ سپتامبر ۱۸۵۰ بر گزار شد، گروه ویلیش-شاپر را بشدت افشاء نمودند. ولی این دو به جای اظهار ندامت، سعی کردند دوباره در حزب انشعاب بوجود آورند؛ آنها بطور غیر رسمی یک کمیته مرکزی دیگر درست کردند؛ و بدین علت مقرر کمیته

مرکزی اتحادیه نیز از لندن به کلن منتقل شد. کمیته کلن، در اثر فعالیت پیگیر و قاطع مارکس با تصویب یک قطعنامه و بلیش و شاپر را از اتحادیه کمونیست‌ها اخراج کرد.

دولت ارتجاعی پروس، کمی پس از تجدید سازمان کمیته مرکزی در اکتبر ۱۸۵۰ با برپا کردن دادگاه معروف کلن برای محاکمه کمونیست‌های کلن، اقدام به آزار و اذیت آنها کرد. در پاییز ۱۸۵۱، فرستادگان پادشاه پروس گفتگوهایی را با پلیس فرانسه آغاز کرد. هیات آلمانی در این مذاکرات برای تعقیب اعضای اتحادیه که به فرانسه مهاجرت کرده بودند از مقامات فرانسوی تقاضای کمک نمود، دستگاه‌های جاسوسی پروس با استقاده از فرصتی که از درگیری بین گروه ویلیش-شاپر و کمیته مرکزی بوجود آمده بود، مامورین خود را برای نفوذ در اتحادیه و تصاحب پست‌های رهبری آن به فرانسه اعزام داشتند. چندین نفر از اعضای اتحادیه کمونیست‌ها که قربانی ظلم و آزار دولت پروس شده بودند محکوم شده و زندانی گردیدند. مارکس و انگلس برای اعضای دستگیر شده فداکاری زیادی از خود نشان دادند و سعی نمودند که به هر وسیله‌ای شده به آنها کمک نمایند. وقتی محاکمات کلن آغاز شد، مارکس و انگلس به کمک شواهد عینی و اسناد معتبر، توطئه دولت را نکته به نکته محکوم کرده و آنرا افشاء ساختند، آنها دادگاه را به عرصه مبارزه سیاسی‌ای که در آن پرده از جنایات دولت ارتجاعی برداشته شد، تبدیل کردند. این محاکمه نشان داد که مجرمین واقعی در بین کمونیست‌های کلن نیستند بلکه درون دولت ارتجاعی که شواهد را قلب می‌سازد و آنها را وارونه جلوه داده، مردم را مورد زجر و ظلم قرار می‌دهد، می‌باشند.

محاکمه کلن مبین اختناق و فشار روزافزون علیه اتحادیه بود. در

چنان شرایطی، ایجاد یک سازمان کمونیستی منسجم‌تر و کارآمدتر و پر تجربه‌تر که قادر باشد جنبش کارگری را که دچار شکست موقتی شده بود رهبری کند امری ضروری گردیده بود. وظیفه تاریخی اتحادیه کمونیست‌ها دیگر پایان پذیرفته بود و روز ۱۷ نوامبر ۱۸۵۲ بنا به پیشنهاد مارکس اتحادیه رسماً منحل شد.

اتحادیه در طی پنج سال حیاتش از زمان تاسیس تا هنگام انحلال تحت رهبری مارکس و انگلس، فعالانه از منافع پرولتاریا دفاع کرد و برای جهت‌دهی به پرولتاریا در راهی صحیح انقلابی تمام تلاش خود را به کار برد و در بوته جنبش انقلابی آزمایش‌های سختی را از سر گذراند. تاریخ اتحادیه کمونیست‌ها ثابت می‌کند که این سازمان «مدرسه‌ای عالی جهت فعالیت انقلابی بوده است.»<sup>۹</sup>

## ۵- جمع‌بندی انقلاب ۱۸۴۸ اروپا توسط مارکس و انگلس

انقلاب ۱۸۴۸ از لحاظ وسعت و برد خود از تمام انقلاباتی که تا آن موقع دنیای جدید به خود دیده بود، فراتر رفت. این انقلاب، تمام طبقات و اقشار اجتماعی او احزاب سیاسی را در گردباد مبارزات درگیر ساخت. این تجربه بزرگ انقلابی به مارکسیزم امکان آنرا داد تا با اولین تجربه بزرگ خود مواجه شده و نشان دهد که تنها عقیده و نظریه انقلابی و صحیح برای رهبری و هدایت مبارزات انقلابی پرولتاریاست. مارکس و انگلس به شرکت مستقیم در پراتیک مبارزات انقلابی ۱۸۴۸ اکتفا نکردند، آنها در جریان انقلاب هم به جمع‌بندی تجربه تاریخی آن پرداختند. بدین ترتیب بود که به نوشتن «مبارزات طبقاتی در فرانسه، از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰»، «بیانیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست‌ها»،

«انقلاب و ضد انقلاب در آلمان»، «هیجدهم برومر لویی بناپارت» و سایر آثاری که به غنی ساختن و گسترش تئوری سوسیالیزم علمی کمک می‌کرد، پرداختند. «حقایق بوسیله عمل کشف می‌شوند و بوسیله عمل است که حقایق تایید شده و رشد و تکامل می‌یابند.»<sup>۱۰</sup>

مارکس و انگلس در این زمان یک سلسله اصول انقلابی را تدوین کردند که مهمترین آنها عبارتند از:

#### ۱) شعار مبارزه پرولتاریا چنین است: انقلاب مداوم

تئوری انقلاب مداوم مهمترین نتیجه‌ای است که می‌توان در زمینه تئوری انقلابی از جمع‌بندی انقلاب ۱۸۴۸ که توسط مارکس و انگلس تدوین شده بود، استخراج نمود. قبل از ۱۸۴۸، مارکس و انگلس، ایده انقلاب دایمی را دریافته بودند. آنها به کمک پراتیک انقلاب ۱۸۴۸ توانستند بر روی جریان عینی بسط و تکامل انقلاب در فرانسه و آلمان تکیه کرده و حدود اهدافی را که در این انقلاب مورد نظر بخش خرده‌بورژوازی دمکرات و بطور کلی اصلاح‌طلبان بود، محدود سازد. «منافع و وظیفه ما ایجاب می‌کند که انقلاب را تا زمانی که کلیه طبقات کم و بیش دارا از موقعیت حاکم‌شان کنار گذارده شوند، تا زمانی که پرولتاریا قدرت را به دست گیرد و تا زمانی که اتحادیه کارگران نه تنها در یک کشور بلکه در تمام کشورهای راقبه جهان - تا آنجا رشد کند که به رقابت بین کارگران این کشورها پایان دهد و دست کم نیروی مولد تعیین کنند، در دست کارگران متمرکز شود، ادامه دهیم. نظر و هدف ما تغییر مالکیت خصوصی، سرپوش گذاشتن بر روی تضادهای طبقاتی و بهبود جامعه موجود نیست، بلکه الغای مالکیت خصوصی، از بین بردن طبقات و بوجود آوردن جامعه‌ای نوین، از جامعه فعلی است.»<sup>۱۱</sup>



از نظر مارکس و انگلس انقلاب بورژوا-دمکراتیک باید بوسیله دوره‌ای از انقلاب مداوم، از انقلاب سوسیالیستی جدا شود و نه توسط دوره شکوفایی و توسعه آرام، بلافاصله پس از سرنگونی حاکمیت فئودالی باید انقلاب بورژوایی را به سرانجام رساند و سپس باید بدون توقف مبارزه را برای واژگونی سلطه بورژوازی به منظور ایجاد دیکتاتوری طبقه کارگر ادامه داد.

ولی، پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا هم باید همچنان انقلاب را ادامه داد. مارکس و انگلس عقیده داشتند که توسعه جامعه سوسیالیستی نیز خود مبتنی بر روند انقلاب مداوم است: «این سوسیالیزم بیان و اعلام دایمی انقلاب و دیکتاتوری طبقه کارگر، بعنوان نقطه گذار لازم برای توفیق به از بین بردن تضاد و اختلاف طبقاتی به طور کلی، و الغای هر نوع روابط تولیدی که این تضادها بر آن استوار اند، محو تمام مناسبات اجتماعی که با این روابط تولیدی مرتبط می‌باشند و به زیر و رو شدن تمامی ایده‌ها و افکار ناشی از این روابط اجتماعی، می‌باشد.»<sup>۱۲</sup> در اینجا چهار هدفی که مارکس بیان داشته تشکیل هدف واحدی را می‌دهد. دستیابی به بخش یا قسمت اعظم و یا تقریباً تمام این خواسته‌ها کافی نیست، برای رسیدن به شکل نهایی و غایی نظام‌های اجتماعی بشری یعنی کمونیزم باید به کل این اهداف دست یافت.

تئوری مارکسیستی انقلاب مداوم رهنمودی بس مهم برای احزاب کارگری تمامی جهان محسوب می‌شود. احزاب کارگری فقط در صورتی که بر امر انقلاب مداوم، دیکتاتوری پرولتاریا و ادامه انقلاب تحت این دیکتاتوری با فشاری و مداومت نمایند است که قادر خواهند بود رزمندگی انقلابی خود را محفوظ داشته و به خاطر تحقق کمونیزم تا به آخر مبارزه نمایند.

۲) انقلاب پرولتری برای پیروز شدن، باید دستگاه حکومت بورژوازی را کاملاً منهدم نموده و دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار سازد. مارکس و انگلس در «بیانیه حزب کمونیست» ایده انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا را بیان داشته بودند. آنها همچنین خاطر نشان ساخته بودند که پرولتاریا می‌باید با توسل به قهر قدرت سیاسی بورژوازی را ساقط نموده و حاکمیت خویش را مستقر سازد. با این وجود آنها هنوز به طور عینی و مشخص نه روابط بین دولت دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بورژوازی را تشریح کرده بودند و نه مسایلی که در جایگزینی دیکتاتوری پرولتاریا بجای دیکتاتوری بورژوازی وجود دارد حل کرده بودند. مارکس و انگلس با تکیه بر تجربه عملی انقلاب ۱۸۴۸، تئوری انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا را گسترش دادند. آنها از این تجربه چنین نتیجه گرفتند که: «اقدام انقلابی بعدی در فرانسه نباید مانند آنچه که تا کنون پیش آمده، دستگاه اداری-نظامی را بدست کسانی دیگر بسپارد، بلکه باید آنرا خرد سازد. و این شرط اولیه هر انقلاب واقعی و خلقی در قاره [اروپا] می‌باشد.»<sup>۱۳</sup>

پرولتاریا، پس از منهدم ساختن ماشین دولتی بورژوازی باید دستگاه دولتی خاص خودش را بنا نموده و دیکتاتوری خودش را برقرار سازد. مارکس در موقع جمع‌بندی تجربه انقلاب ۱۸۴۸ برای اولین بار و به طرز مشخص و دقیق از مفهوم علمی دیکتاتوری پرولتاریا استفاده نمود.

مارکس بعدها در نامه معروفی که در تاریخ ۵ مارس ۱۸۵۲ به ویدمیر نوشت باز هم به نحوی ژرف و تعمیق یافته ضرورت تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا را تشریح نمود و به طور علمی نقش آنرا در تاریخ توضیح می‌دهد: «آنچه که من به سهم خود باید اذعان کنم اینست که نه افتخار کشف موجودیت طبقات در جامعه امروزی و نه کشف مبارزه‌ای

که بین آنها وجود دارد [...] به من تعلق نمی‌گیرد. کار تازه‌ای که من انجام داده‌ام عبارتست از: ۱- تشریح این مطلب است که وجود طبقات تنها مربوط به مراحل معینی از تکامل تاریخی تولید است ۲- نشان دادن اینکه مبارزه طبقاتی خواه و ناخواه به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌شود ۳- که این دیکتاتوری خود عبارت از گذار به الغای تمام طبقات و ایجاد جامعه‌ای بی‌طبقه.<sup>۱۴</sup> سوسیالیزم علمی با این تاکید، از سوسیالیزم تخیلی و انواع و اقسام شبه سوسیالیزم، متمایز و مشخص می‌شود.

۳) اتحاد محکم بین کارگران و دهقانان نیروی اصلی پیروزی انقلاب

است

انگلس در آستانه انقلاب ۱۸۴۸ در مقاله خود تحت عنوان «جنبش ۱۸۴۸» متذکر می‌شود: «بی‌تردید، روزی فرا خواهد رسید که دهقانان فقیر و همه چیز از دست داده راه متحد شدن با پرولتاریا را خواهند یافت و در آن روز است که پرولتاریا به مرحله بالاتری در رشد و تکامل خویش خواهد رسید و به بورژوازی اعلام جنگ خواهد داد.»<sup>۱۵</sup> مارکس و انگلس با جمع‌بندی تجربه انقلاب ۱۸۴۸ اهمیت و ضرورت این اتحاد را تصریح می‌نمایند. پرولتاریا باید در جریان انقلاب همراه با دهقانان به تحقق «همسرایی که بدون آن تک نوازی او در میان تمام ملل کشاورز به سرود عزا تبدیل می‌شود»<sup>۱۶</sup> توفیق یابد. بعدها، مارکس در نامه‌ای خطاب به انگلس بار دیگر به باز کردن و تشریح این ایده پرداخته و در این زمینه می‌نویسد: «تمام آنچه که در آلمان پیش خواهد آمد به امکان تقویت انقلاب پرولتری با نوعی از سرگرفتن و گسترش جنگ دهقانی بستگی دارد.»<sup>۱۷</sup>

مارکس نه تنها اهمیت اتحاد کارگران-دهقانان را روشن ساخت بلکه اساس نظری ایجاد چنین اتحادی را نیز پایه‌ریزی کرد. او با موشکافی

وضعیت استثمار و اختناق را که دهقانان در آن بسر می‌برند و نیز روند نابودی آنها را که نتیجه رشد سریع سرمایه‌داریست، تجزیه و تحلیل نمود. «آنها [دهقانان] بالاخره پرولتاریای شهری را بعنوان متحد و رهبر طبیعی خود که وظیفه‌اش واژگون نمودن نظام بورژوازی می‌باشد باز خواهند یافت.»<sup>۱۸</sup>

دهقانان متحد طبیعی پرولتاریا هستند و پرولتاریا رهبر دهقانان می‌باشد. پرولتاریا بدون پشتیبانی دهقانان قادر به نابودی سرمایه‌داری و بنابر این قادر به ادامه و پیشبرد انقلاب نخواهد بود. در حالی که دهقانان بدون رهبری پرولتاریا نمی‌توانند بورژوازی روستایی را نابود سازند. در نتیجه قدرت رهبری پرولتری و اتحاد کارگران-دهقانان کل غیرقابل تفکیکی را بوجود می‌آورند.

کلام آخر اینکه، تجربه انقلاب ۱۸۴۸ باعث شد که آنها [مارکس و انگلس] بنویسند: «انقلاب نیروی محرکه تاریخ است». لنین بعدها نوشت: «دوره شرکت مارکس و انگلس در مبارزه انقلابی توده‌ای ۱۸۴۹-۱۸۴۸ چون نقطه بر جسته‌ای است در فعالیت مارکس و انگلس.»<sup>۱۹</sup> تجربه انقلابی بارز آنها در آن دوره نمونه پر افتخاری برای پرولتاریای جهانی است و تئوری درخشان و انقلابی که آنها از این تجربه استخراج کردند سلاحی برنده در مبارزات انقلابی فعلی و آتی پرولتاریاست.

## یادداشت‌های فصل دوم:

- ۱- لنین: «در روشنایی لویی بلان»، مجموع آثار، جلد ۲۴، ص ۲۴
- ۲- هر سو برابر پنج سانتیم است. هر سانتیم ۱۰/۱ فرانک است.
- ۳- مارکس: «مبارزات طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸-۱۸۵۰»، ص ۶۰
- ۴- همانجا، ص ۲۳۴

- ۵- انگلس: «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان»، منتخب آثار جلد ۱، ص ۳۲۸
- ۶- انگلس: مارکس و «نیو راینیش زایتونگ» منتخب آثار، جلد ۳، ص ۱۷۸
- ۷- مارکس و انگلس: گازت رنان جدید، جلد ۳، ص ۳۸۳
- ۸- انگلس: «گفتاری درباره تاریخچه اتحادیه کمونیست»، آثار منتخب مارکس و انگلس، جلد ۳، ص ۱۹۴
- ۹- همانجا، ص ۱۹۴
- ۱۰- مائوتسه‌دون: «درباره پراتیک»، منتخب آثار جلد ۱، ص ۲۴۴
- ۱۱- مارکس و انگلس: «خطایه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست‌ها»، منتخب آثار مارکس و انگلس جلد ۱، ص ۱۸۷
- ۱۲- مارکس: «مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸-۱۸۵۰»، ص ۱۴۷
- ۱۳- مارکس: «نامه‌هایی به کوجل من»، ص ۱۸۸
- ۱۴- مارکس: «نامه به‌وی‌دمی‌یر»، منتخب آثار مارکس و انگلس جلد ۱، ص ۵۴۹
- ۱۵- انگلس: «جنبش ۱۸۴۸»، مجموع آثار مارکس و انگلس جلد ۴، ص ۴۹۹
- ۱۶- مارکس: «۱۸ برومر لوئی بناپارت»، ص ۱۳۴
- ۱۷- مارکس: «نامه به انگلس» (۱۶/۴/۱۹۵۶) مکاتبات، جلد ۴، ص ۳۰۰
- ۱۸- مارکس: «۱۸ برومر لوئی بناپارت»، ص ۱۳۱
- ۱۹- لنین: «بر علیه تحریم»، مجموع آثار جلد ۱۳، ص ۳۲

# فصل سوم

مبارزه مارکس و انگلس  
علیه اپورتونیزم  
در دوران بین‌الملل اول



توفان انقلابی ۱۸۴۸، با وارد کردن ضربه‌ای کاری به نیروی فتودالی اروپا به سرمایه‌داری امکان داد که بدون برخورد به مانعی رشد یافته و حتی یکباره رونق نسبی پیدا کند.

انگلستان در سال‌های ۵۰ و ۶۰ قرن نوزدهم، نه تنها انقلاب صنعتی خود را به پایان رسانده بود بلکه تبدیل به «کارگاه جهان» شده بود. آهنگ انقلاب صنعتی در کشورهای دیگر نیز به همین منوال تسریع می‌شد. تولید ماشینی به تدریج جایگزین تولید پیشه‌وری می‌شد و با توسعه دائمی بازارهای سرمایه‌داری، روابط بین‌المللی بورژوازی نیز بیش از پیش تحکیم می‌یافت، جنبش کارگری نیز، طی این دوره پس از رکودی موقتی وارد مرحله تازه‌ای از رشد و ترقی می‌شد. با این حال این جنبش در آن هنگام، تحت نفوذ و تاثیر زیان‌آور انواع و اقسام جریان‌ات اپورتونیستی (فرصت‌طلب) بود.

مارکس و انگلس که علاقمند به هدایت جنبش در جهت و راهی صحیح و همچنین خواستار تحکیم پیوستگی و وحدت پرولتاریا بودند، بدون وقفه علیه این جریان‌ات مبارزه نموده و بدین ترتیب برای مارکسیزم موضعی رهبری‌کننده را در جنبش جهانی کارگری تأمین نمودند.



## ۱- جنبش کارگری در سال‌های ۶۰ و فعالیت‌های مارکس و انگلس

با رشد سریع سرمایه‌داری، صفوف کارگری نیز به سرعت گسترش می‌یافت. در اواسط سال‌های ۵۰، بیش از هشت میلیون کارگر صنعتی در اروپا وجود داشت. ولی در حالی که سرمایه‌داری امکان هر چه ثروتمندتر شدن بورژوازی را فراهم می‌ساخت توده‌های کارگری، بیش از پیش فقیر می‌شدند. و به موازات آن، رشد شتابان سرمایه‌داری، تضادهای اساسی جامعه سرمایه‌داری را پیوسته حادتر و عمیق‌تر می‌ساخت.

در سال ۱۸۵۷ بود که اولین بحران اقتصادی جهانی سرمایه‌داری شروع شد. بورژوازی کوشید تا با توسل به هر اقدامی که شده سنگینی بار این بحران را بدوش کارگران بیندازد. بسیاری از کارگران بیکار شدند. دستمزدها در همه جا پایین آمد و شرایط زندگی کارگران بازهم بدتر شد. تضادهای بورژوازی و پرولتاریا شدت یافت و جنبش کارگری وارد مرحله جدیدی شد.

جنبش کارگری انگلستان که از زمان شکست جنبش چارتیستی ابراز وجودی نکرده بود، دوباره به اوج رسید. کارگران ساختمانی، در سال ۱۸۵۹ در لندن برای کاهش ساعات کار روزانه دست به اعتصاب زدند. آنها توسط کارگران همه بخش‌های صنعتی قویا پشتیبانی و حمایت شدند. از تاریخ شروع این مبارزه بود که شورای، «سندیکاهای لندن»، «اتحادیه کارگران چوبکار»، «اتحادیه سندیکایی معدنچیان» و سازمان‌های دیگر یکی پس از دیگری تاسیس یافتند. و در سال ۱۸۶۰ «شورای عمومی اتحادیه‌های کارگران» پا به عرصه وجود گذاشت.

جنبش کارگری فرانسه نیز شکل تازه‌ای به خود گرفت. در سال ۱۸۶۳، «موسسه کمک‌های اجتماعی»، «اتحادیه کارگران فولاد» و

«سندیگاهای نجارها» در پاریس و مارسی تاسیس یافتند. این سازمان‌ها، بوسیله یک سری اعتصابات، دولت لویی ناپلئون بناپارت را وادار ساختند تا قانون ارتجاعی‌ای که کارگران را از داشتن حق اعتصاب و حق تشکیل اتحادیه محروم می‌ساخت، لغو نماید.

از طرف دیگر کارگران آلمان که حق تشکیل سازمان‌های کارگری را کسب کرده بودند، در سال ۱۸۶۳ در لایپزیگ، اتحادیه عمومی کارگران آلمان را تاسیس کردند.

کارگران در آمریکا باشگاه‌های کمونیستی و اتحادیه ملی کارگران را تاسیس نمودند. آنها در طی جنگ‌های داخلی، فعالانه در مبارزه شرکت جستند.

از سال‌های ۶۰ به بعد، در کشورهای دیگر اروپایی مانند ایتالیا، بلژیک، سوئیس، اسپانیا و دانمارک اتحادیه‌های کارگری یکی پس از دیگری تشکیل شده و شروع به فعالیت نمودند.

مارکس و انگلس برای پاسخگویی به جهش نوین جنبش کارگری، به تحقیقات عمیق تئوریک و فعالیت‌های عملی انقلابی پرداختند.

مارکس از سال ۱۸۴۸ اقدام به مطالعه اقتصاد سیاسی کرده بود. بحران اقتصادی ۱۸۵۷، او را تشویق کرد تا کارهای تحقیقاتی خود را که به علت انقلاب ۱۸۴۸ مدتی قطع شده بود، به طور عمیق‌تری دنبال کند. او در سال ۱۸۵۹ نتیجه مطالعات و تحقیقاتش را در اثری بنام «مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی» گردآوری نمود، که استخوان‌بندی ایده‌های اصلی «کاپیتال» (سرمایه) در آن شکل گرفته بود. مارکس بین سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۳، یادداشت‌های خود را در باره اقتصاد سیاسی در ۲۳ دفتر گنجانده و از ۱۸۶۳ تا پایان ۱۸۶۵، دستنویس «سرمایه» را - که حدود ۲۵۰۰ صفحه می‌شد در سه جلد کاملاً بپایان رسانید. در سال

۱۸۶۷، جلد اول «سرمایه» که به دقت توسط مارکس بازبینی و تجدید نظر شده بود، رسماً در شهر هامبورگ واقع در آلمان انتشار یافت. انتشار این کتاب واقعه‌ای بی‌سابقه در تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی و تاریخ تفکر اجتماعی بشریت بود. انگلس در حاشیه‌ای که بروی «سرمایه» نوشته اعلام نموده است که: «از هنگامی که سرمایه‌داران و کارگران در جهان وجود دارند، کتابی که تا این حد برای کارگران اهمیت داشته باشد، منتشر نشده است.»<sup>۱</sup> مارکس در کتاب سرمایه، برای تشریح قوانین اقتصادی جامعه سرمایه‌داری، از ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی استفاده نموده و به تحلیل کالا پرداخته است. او تئوری ارزش اضافی را بوجود آورد و بدین ترتیب پرده از اسرار استثمار کارگران توسط سرمایه‌داران برداشت و آن قانون عینی را که طبق آن، انهدام سرمایه‌داری همچون پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم اجتناب‌ناپذیر است، کشف و آشکار نمود و بدین ترتیب راه‌هایی کامل پرولتاریا را نشان داد.

انگلس برای حمایت از تحقیقات تئوریک مارکس، مدت بیست سال از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۹- در یک شرکت بازرگانی واقع در منچستر که پدرش در آن سهم بود، کار کرد. این کار به او امکان می‌داد تا از حقوقش برای کمک به رفع مشکلات مالی مارکس و خانواده‌اش استفاده نماید. انگلس در طی این مدت [۲۰ سال]، تحقیقات دامنه‌دار و عمیقی در زمینه علوم نظامی، زبان‌شناسی و علوم طبیعی انجام داد.

مارکس و انگلس، به موازات مطالعات نظری‌شان [تئوریک‌شان]، جنبش‌های انقلابی را در تمامی نقاط جهان از نزدیک دنبال کردند. آنها طی این مدت مقالات بسیاری نوشتند که در آنها به تشریح نظرات سیاسی خود در مورد پشتیبانی از قیام‌های خلقی در هند و لهستان و

همچنین در مورد حمایت از جنگ‌های داخلی آمریکا پرداختند. همچنین برای افشای جنایات وحشیانه و راهزنی‌هایی که استعمارگران انگلیسی و فرانسوی بدان مبادرت می‌ورزیدند و نیز علیه اعمال جنایتکارانه برده‌داران آمریکا مقالاتی منتشر ساختند. مارکس و انگلس به همین منوال به جنگ انقلابی مردم چین علیه تجاوزات امپریالیستی<sup>۲</sup> علاقه بسیاری نشان دادند و صمیمانه از این جنگ تجلیل کردند. این احساسات انقلابی مارکس و انگلس مبارزات انقلابی پرولتاریا و خلق‌های تحت ستم در تمام جهان را تشویع می‌نمود.

مارکس و انگلس که شوری عظیم و انقلابی، آنها را تشویع نموده و به حرکت در می‌آورد از سوی دیگر کوشیدند تا رهبران جنبش کارگری کشورهای مختلف را متحد کرده و تعلیم دهند تا بدین ترتیب آنها را از نفوذ جریان‌ات اپورتونیستی نجات دهند. آنها بر امر شکل‌گیری دستگاه رهبری کننده جنبش کارگری در جریان مبارزات عینی، مراقبت و نظارت می‌کردند.

بدین ترتیب بود که مارکس و انگلس، برای تاسیس یک سازمان بین‌المللی کارگری تدارکات وسیعی چه در زمینه ایدئولوژیک و چه در زمینه تشکیلاتی، فراهم آوردند.

## ۲- تاسیس بین‌الملل اول

با گسترش بازارهای سرمایه‌داری در تمام جهان، استثمار سرمایه‌داری نیز بیش از پیش چهره‌ی بین‌المللی بخود گرفت. و از این جهت مبارزه علیه این استثمار نیز به اتحاد هر چه فشرده‌تر و نزدیک‌تر کارگران تمام کشورها احتیاج داشت.

در اوایل سال‌های ۶۰، تماس و ارتباط بین کارگران کشورهای

اروپای غربی - که در آن نقاط، سرمایه‌داری بیش از نقاط دیگر پیشرفت نموده بود- زیادتر شد، بویژه تماس بین کارگران فرانسوی و انگلیسی بیش از پیش فشرده شد. در سال ۱۸۶۲، در جریان «نمایشگاه جهانی» که در لندن برگزار می‌شد، گروهی از کارگران فرانسوی با کارگران انگلیسی ملاقات کرده و در مورد مسئله اتحاد پرولتاریای بین‌المللی به تبادل نظر و بحث پرداختند. آنها تاکید کردند که فقدان یک سازمان بین‌المللی کارگری و عدم وجود پیوندهای ارگانیک بین کارگران کشورهای مختلف، به سرمایه‌داران امکان آنرا می‌دهد تا در اغلب اوقات برای شکستن اعتصابات کارگری متوسل به استخدام نیروی کار خارجی شوند. آنها برای مقابله با استثمار و ستم سرمایه جهانی، کارگران را به تشکیل سازمانی که تمام کارگران جهان را در درون خود گرد آورد، فراخواندند. در بیانیه‌ای که از طرف کارگران انگلیسی خطاب به کارگران فرانسوی صادر شد، آمده است: «برادری بین خلق‌ها برای منافع کارگران بی‌اندازه ضروری است»، کارگران انگلیسی و فرانسوی، برای ابراز همبستگی بین‌المللی پرولتاریا در پشتیبانی از مبارزات برحق خلق لهستان علیه سلطه استبدادی روسیه تزاری، مشترکاً به برگزاری میتینگ‌های توده‌ای پرداختند.

در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴، کارگران انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، لهستانی و ایرلندی در سن‌مارتینز هال [تالار مارتین قدیس] واقع در لندن گردهم آمدند. از مارکس برای شرکت در این گردهمایی دعوت شده بود. هیئت فرانسوی پیشنهاد تشکیل یک سازمان کارگری را مطرح کرد. پس از یک بحث پر جنب و جوش، طرح هیئت فرانسوی توسط کلیه نمایندگان حاضر به اتفاق آرا تصویب شد. نمایندگان قطعنامه‌ای را در باب تشکیل «اتحادیه بین‌المللی کارگان»<sup>۳</sup> تصویب

کرده و یک «شورای مرکزی موقت»، مرکب از ۲۱ نماینده انتخاب نمودند. این شورا بعدها تبدیل به شورای عمومی بین‌المللی گشت. از رهبران با نفوذ اتحادیه‌های کارگری گ. ادگر (G.Odger)، بعنوان رییس و. کرمر (W.Cremer)، بعنوان دبیر کل انتخاب شدند. مارکس نیز بعنوان عضو «شورا» انتخاب شد. ولی در واقع، او رهبر واقعی «بین‌الملل اول» بود، همانطوری که انگلس می‌گوید: «روح این شورای عمومی و کسانی که آنرا تا کنگره لاهه ادامه دادند، شخص مارکس بود.»<sup>۴</sup>

بین‌الملل اول، پس از تاسیس، کمیته‌ای مخصوص نگارش بوجود آورد که مأموریت آن تهیه و تدوین برنامه و اساسنامه اتحادیه بود. مارکس در کارها و فعالیت‌های این کمیته که در درون آن بسیاری نظریات و افکار غلط و طرحهای فرصت‌طلبانه در مورد مشخصات و وظایف بین‌الملل پدید آمده بود، شرکت جست. مبارزات بسیار شدیدی در درون این کمیته جریان داشت و احزاب و دسته‌های مختلف به مباحثات تمام‌ناشدنی می‌پرداختند. بالاخره تصمیم بر آن شد که برنامه و اساسنامه «انترناسیونال» توسط مارکس نگاشته شود.

از نظر مارکس برنامه «بین‌الملل» می‌بایست اصول اساسی بیان شده در مانیفست حزب کمونیست را مورد توجه قرار داده و شرایط واقعی و نامساوی رشد جنبش کارگری در کشورهای مختلف و نیز جریانات فرصت‌طلبی که در میان بسیاری از این جنبش‌ها وجود داشت در نظر می‌گرفت. بدین علت بود که نگارش این اسناد نیاز به این داشت که از لحاظ محتوا قاطع و استوار و از نظر فرم و شکل آسان و روان باشد و این تنها وسیله تحقق یکپارچگی و وحدت جنبش بین‌المللی کارگری و قرار دادن این جنبش در راه انقلابی بود. بیانیه افتتاحیه و اساسنامه

عمومی اتحادیه بین‌المللی کارگران که توسط مارکس نوشته شده است نمونه درخشان‌بست از ترکیب تفکر اصولی و بیان ساده. بیانیه افتتاحیه با زبانی ساده و به کمک وقایع مشخص از چهره واقعی سرمایه‌داری که مدعی رفاه اقتصادی بود ولی در واقع ره‌آوردی جز گرسنگی و سرما، بدبختی و فقر دائمی و روزافزون چیز دیگری برای کارگران به همراه نداشت، بیرحمانه پرده برداشت و با این کار، بیانیه افتتاحیه این عقیده را که توسعه و رشد سرمایه‌داری فقط باعث تشدید تضاد آشتی‌ناپذیر بورژوازی و پرولتاریا می‌گردد، تاکید کرد؛ و در عین حال نظریه سازش طبقاتی را رد نمود. بیانیه افتتاحیه، دو موفقیتی را که در اثر مبارزات کارگری، پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ بدست آمده بود، مورد تایید قرار می‌دهد. و آن دو موفقیت، اول، ده ساعت کار روزانه بود که کارگران انگلیسی پس از مبارزات طولانی به دولت قبولاندند؛ دوم، جنبش تعاونی که نشان داد که بدون کمک بورژوازی تولید در مقیاس وسیع امکان‌پذیر است. با این حال بیانیه افتتاحیه تاکید می‌کند که این مبارزات بخودی خود نمی‌تواند به پرولتاریا امکان رهایی خویش را بدهد؛ و تصریح می‌نماید که برای آزاد ساختن توده‌های زحمتکش باید سیستم کار مزدوری را ملغی ساخته و حاکمیت سرمایه‌داری را واژگون ساخت.

بیانیه افتتاحیه در مقابله با خط‌مشی فرصت‌طلب راستی که با مبارزه سیاسی مخالفت داشت، یک خط‌مشی انقلابی پرولتری ترسیم و تعیین نمود. مارکس در این بیانیه به وضوح اعلام می‌دارد: «بنابر این، کسب قدرت سیاسی اولین وظیفه طبقه کارگر است.»<sup>۵</sup> برای انجام این وظیفه تاریخی باید به تحکیم بنای حزب پرولتری پرداخت، مبارزات انقلابی را به پیش برد و خود را به یک تئوری انقلابی و علمی مجهز نمود. مارکس

در رابطه با وضعیت عینی آن موقع جنبش کارگری در کشورهای مختلف اروپای غربی، در زمینه سیاسی، تجدید سازمان آگاهانه حزب کارگری را بعنوان یک وظیفه تلقی می‌کند.

بیانیه افتتاحیه، سیاست استعماری و تجاوزکارانه طبقات حاکمه کشورهای مختلف را محکوم نموده و طبقه کارگر را به مبارزه برای اعمال یک سیاست خارجی بین‌المللی دعوت می‌کرد و بدینوسیله این مبارزه را بخشی از مبارزه عمومی برای رهایی طبقه کارگر نمود؛ بیانیه بر روی این شعار جنگی تاکید داشت: «کارگران تمام کشورها متحد شوید!».

اساسنامه عمومی قید می‌کرد که هدف و وظیفه «بین‌الملل» متحد ساختن توده‌های مردم تمام کشورها و مبارزه برای الغای ستم طبقاتی و برای رهایی طبقه کارگر است. این اساسنامه عمومی مقدمتا بیان می‌کند که: «رهایی طبقه کارگر باید بدست خود کارگران صورت گیرد.»<sup>۶</sup> هدف کسب رهایی اقتصادی که هدف والایی است فقط در جریان مبارزه سیاسی و همکاری میان پرولتاریای کشورهای مختلف مسیر است. «اساسنامه» اصول سازماندهی سانترالیزم دمکراتیک را تعیین و تعریف نموده و کنگره اتحادیه را که می‌باید جلسات آن سال یکبار تشکیل شود، بعنوان قدرت عالی تعیین کرد. در فاصله کنگره‌ها، شورای عمومی موظف به اعمال قدرت عالی و اداره امور جاری بود.

در نوامبر ۱۸۶۴ بیانیه افتتاحیه و اساسنامه عمومی ا.ب.ک. [اتحادیه بین‌المللی کارگران] اجلاسیه شورای عمومی به تصویب رسید. بدین ترتیب از اوایل کار بین‌الملل، خط مشی صحیح مارکسیستی پیروز شد و مارکسیزم شروع به کسب موضع رهبری کننده در جنبش بین‌المللی کارگری نمود. ولی پیروزی مارکسیزم به هیچ وجه به مبارزه



خط‌مشی‌های مختلف در درون بین‌الملل پایان نداد. این پیروزی تنها نمایانگر ادامه مبارزه‌ای بود که در گذشته هم بین دو مشی در درون جنبش بین‌المللی کارگری وجود داشت ولی در این شرایط جدید به مبارزه‌ای شدیدتر و پیچیده‌تر تبدیل شده بود. مبارزه مارکس و انگلس علیه جریان‌های مختلف فرصت‌طلب در عصر بین‌الملل اول، کلاً به دو دوره تقسیم می‌شود:

دوره اول از تشکیل بین‌الملل اول تا کنگره بروکسل در ۱۸۶۸ ادامه یافت. این دوره اساساً با مبارزه علیه پرودونیزم و نیز انتقاد از تریدونیونیزم و مشی لاسالی‌ها مشخص می‌شود.

طی این دوره، بین‌الملل اول کنفرانس لندن (۲۵ تا ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۵)، کنگره ژنو (۲ تا ۸ سپتامبر)، کنگره لوزان (۲ تا ۸ سپتامبر ۱۸۶۷) و کنگره بروکسل (۶ تا ۱۳ سپتامبر ۱۸۶۸) را یکی پس از دیگری برگزار کرد.

دوره دوم از کنگره بال در سال ۱۸۶۹ تا کنگره لاهه در سال ۱۸۷۲، می‌باشد. این دوره با قیام قهرمانانه کمون پاریس و نیز برگزاری کنفرانس لندن (۱۷ تا ۲۳ سپتامبر ۱۸۷۱) و کنگره لاهه (۲ تا ۷ سپتامبر ۱۸۷۲) مشخص می‌شود. دو گرایش عمده در این دوره عبارت از مخالفت با نظریات باکونین و حمایت از کمون پاریس بود.

### ۳- مبارزه علیه پرودونیزم

اولین حمله علیه جریان‌های مختلف فرصت‌طلب در درون بین‌الملل اول، متوجه پرودونیزم بود.

پرودونیزم یک جریان فکری فرصت‌طلب بود که در اواسط قرن نوزدهم در فرانسه رواج داشت. این جریان فکری محصول خاص

توسعه سرمایه‌داری - که باعث نابودی تولیدکنندگان کوچک بی‌شماری شده بود و در عین اینکه آنها را از سقوط و نزول به صفوف پرولتاریا می‌ترساند، موجب نارضایتی آنها می‌شد بود. این افراد سودای ایجاد جامعه‌ای را در سر می‌پیروراندند که در آن دوام ابدی مالکیت کوچک تضمین شود. پرودونیزم تنها افکار و امیال متضاد این بخش از بورژوازی - که در حال زوالی دایمی بودند - منعکس می‌ساخت. منشاء اجتماعی و طبقاتی این جریان را باید در همین مطلب جستجو کرد.

مارکس و انگلس از سالهای ۴۰ شروع به انتقاد از پرودونیزم کردند. پرودون، کمی پس از تشکیل بین‌الملل اول در گذشت ولی طرفداران او نظریاتش را به ارث برده و به اشاعه این نظریات پوچ ادامه دادند.

بخش پارسی بین‌الملل که توسط پرودونیست‌ها اداره می‌شد، از اعمال خط‌مشی درست مارکسیستی کلا خودداری می‌کرد و تمام سعی و کوشش خود را برای تحمیل خط‌مشی اپورتونیستی خود در ا.ب.ک و اشاعه آن در جنبش بین‌المللی کارگری به کار می‌بستند. بدین خاطر است که پرودونیزم در اوایل کار بین‌الملل به خطر اصلی در درون جنبش کارگری مبدل شد. مبارزه مارکس و انگلس علیه پرودونیزم، عمدتاً در جنبه‌های ذکر شده در زیر بود:

### ۱) مسئله قدرت رهبری در بین‌الملل:

پرودون به ویژه از وجهه روزافزون مارکسیزم در جنبش کارگری واهمه داشت و کوشید تا به هر وسیله‌ای مارکسیست‌ها را از هیئت رهبری «بین‌الملل» کنار بگذارد. پرودونیست‌ها در کنفرانس لندن و کنگره ژنو، چندین بار پیشنهاد خود را مبنی بر کنار گذاردن کارگران روشنفکر از بین‌الملل مطرح کردند. از اینجاست که آنها با پستی سعی در اخراج مارکس و انگلس از بین‌الملل و تسلط بر قدرت رهبری این

سازمان را داشتند. با وجود این، مبارزه قاطع مارکسیست‌ها باعث شکست حمله آنها شد و کوشش آنها را برای تصاحب قدرت رهبری انترناسیونال درهم کوبید.

## ۲) مسئله راه اساسی رهایی پرولتاریا:

بیانیه افتتاحیه و اساسنامه عمومی، که توسط مارکس تدوین شده بود، مشی سیاسی درستی برای بین‌الملل ترسیم نمود. پرودونیست‌ها با تمام قوا با این خط‌مشی انقلابی مخالفت می‌کردند. آنها مبارزه سیاسی را رد کرده و سازش طبقاتی را توصیه می‌کردند و حتی با اعتصابات کاری، با تشکیل سندیکا، با هشت ساعت کار روزانه و با شرکت زنان در امر تولید مخالفت می‌ورزیدند. کنگره لوزان، پس از مبارزه‌ای سخت، مشی و جهت صحیح را حفظ نمود و قطعنامه‌ای «در مورد مبارزات سیاسی طبقه کارگر» تصویب نمود. این قطعنامه خاطر نشان می‌ساخت که رهایی طبقه کارگر، بدون رهایی این طبقه در زمینه سیاسی غیر ممکن است؛ و پرولتاریا برای رهایی کامل و کسب رهایی در زمینه اقتصادی، باید قبل از هر چیز در مبارزه سیاسی که تنها طریق بدست آوردن حقوق سیاسی خود می‌باشد، شرکت جوید. کنگره یاوه‌گویی‌ها و هذیان‌های پرودونیست‌ها را مواجه با شکست ساخت و بدین ترتیب مانع در غلطیدن جنبش کاری در بن بست رفرمیزم (اصلاح‌طلبی) شد.

## ۳) نحوه برخورد به جنبش‌های رهایی‌بخش ملی:

روسیه تزاری در سالهای ۵۰ و ۶۰ قرن نوزدهم «آخرین سنگر کل ارتجاع اروپای غربی بود.»<sup>۷</sup> استیلا و وحشیانه و استعمارگرانه روسیه بر لهستان، مقاومت سرسختانه مردم لهستان را برانگیخت. در سال ۱۸۶۳ قیامی بمنظور کسب استقلال ملی در لهستان روی داد. مارکس و انگلس با دعوت طبقه کارگر تمام کشورها برای پشتیبانی فعال از خواسته‌های

مردم لهستان، این جنبش را صمیمانه تایید کردند. آنها متذکر شدند که استقلال لهستان می‌تواند روسیه تزاری را تضعیف نموده رشد و گسترش جنبش بین‌المللی کارگری و جنبش‌های استقلال‌طلبانه ملی را تسریع نماید. معهدا پرودونیست‌ها چه در کنفرانس لندن و چه در کنگره ژنو به مخالفت با در دستور روز قرار دادن مسئله لهستان پرداختند. آنها روسیه تزاری را بعنوان قدرتی مترقی ارزیابی کرده و با ادعای این مطلب که سرکوبی قیام لهستان چیزی جز «یک گوشمالی و مجازات بجا» نیست، با طرح این مسئله در بین‌الملل مخالفت کردند و به موضع‌گیری صحیح بین‌الملل مبنی بر حمایت از مبارزه‌رهای بخش مردم لهستان حمله کرده و شدیداً به مخالفت با جنبش‌های رهایی‌بخش ملی پرداختند. مارکس و انگلس با تنفر و انزجار این یاوه‌سرایی‌های ارتجاعی را رد کرده و به درستی خاطر نشان ساختند که «او (پرودون)، به احترام تزار، جنونی احمقانه را به نمایش گزارده است.»<sup>۸</sup> قطعنامه‌هایی در پشتیبانی از استقلال لهستان، یکی پس از دیگری به تصویب رسید که تجلی روح همبستگی بین‌المللی پرولتاریا بود، این قطعنامه بطور جدی نفوذ پرودونیست‌ها را تضعیف نمود.

#### ۴) مسئله مالکیت:

مارکس و انگلس قبلاً در مانیفست حزب کمونیست، به وضوح اشاره کرده بودند که: «کمونیست‌ها می‌توانند تئوری خود را در یک فرمول خلاصه کنند لغو مالکیت خصوصی»<sup>۹</sup>. پرودونیست‌ها با حرکت از موضوع تولیدکنندگان کوچک طرفدار حفظ و بقای مالکیت خصوصی بودند. آنها در کنگره لوزان، خود را طرفدار مالکیت فردی دانسته و فی‌المثل می‌گفتند: «این فرمول ماست: واگذاری زمین به دهقانان، و دادن اعتبارات به کارگران صنعتی.» آنها در کنگره بروکسل با تکبر

و نخوتی فراوان با تمجید و ستایش از مالکیت فردی زمین بصورت «پیش‌درآمد اساسی و لازم برای خوشبختی و ترقی» خود را بروز دادند. مارکس به منظور وارد آوردن ضربه‌ای کاری به پرودونیست‌ها، پیش از کنگره بروکسل، گزارش ویژه‌ای در این باره تهیه کرد و به «شورای عمومی بین‌الملل» تسلیم داشت.

کنگره بروکسل بر اساس این گزارش تصمیمات درستی اتخاذ نمود. کنگره خاطر نشان ساخت که ملی کردن ابزار تولید و زمین برای رشد اقتصادی ضروریست؛ و وسایل تولید صنعتی، اراضی کشاورزی و تمام وسایل حمل و نقل باید جزء اموال عمومی شود و تماماً به مالکیت کل جامعه در آید. این تصویب‌نامه حمله‌ی کوبنده و صاعقه‌وار علیه طرفداران پرودون محسوب می‌شد و باعث انهدام کل سیستم فکری فرصت‌طلبانه آنها که سعی در حفظ مالکیت کوچک داشت، شد. در اثر مبارزه خستگی‌ناپذیر مارکس و انگلس، حمله‌های محیلانه و اغفالگرانه پرودونیزم دفع گردید. پراتیک مبارزه طبقاتی ثابت کرد که تنها مارکسیزم است که می‌تواند بدرستی پرولتاریا را در مبارزات انقلابی راهنمایی کرده و نقاب از چهره پوچ و ارتجاعی پرودونیزم بردارد. نفوذ مارکسیزم در جنبش کارگری پیوسته افزایش و گسترش می‌یافت در حالیکه پرودونیزم، مرتباً طرفدارانش را از دست می‌داد و درگیر انشعابات داخلی بود. عناصر جناح چپ پرودونیزم، مثل ی. والرین کاملاً به مارکسیزم نزدیک شده و در مبارزه انقلابی طبقه کارگر فرانسه که رهبری آنرا به عهده داشتند فعالانه شرکت می‌نمودند. در حالی که جناح راست پرودونیزم بعدها از جنبش کارگری فاصله گرفت و به دشمن قسم خورده مارکسیزم و جنبش بین‌المللی کمونیستی تبدیل شد. پرودونیزم، در توفان کمون پاریس بطور کامل از بین رفت.

#### ۴- مبارزه علیه تریدیونینیزم انگلیسی

تحت عنوان تریدیونینیزم می‌توان مشی فرصت‌طلبی را که توسط رهبران «شورای سندیکاهای لندن» (که به نام جونتا [شورا، دسته] نیز معروف است) در سال‌های ۵۰ و ۶۰ قرن نوزدهم دنبال می‌شد، مشخص کرد. تریدیونینیزمها مبارزه برای بهبود شرایط زندگی و کار را بعنوان خواسته اولیه پرولتاریا تلقی می‌کردند. آنها با مبارزه سیاسی مخالفت می‌نمودند و با برداشت اکونومیستی خود رزمندگی توده‌های کارگری را تحلیل می‌بردند. شعار آنها عبارت بود از «مزد متناسب و متعادل برای کار روزانه متناسب». آنها فقط به منظور تغییر دادن بین‌الملل به یک سازمان تریدیونینیزمی بین‌المللی بود که به انترناسیونال ملحق شدند. تریدیونینیزمها کشاندن جنبش بین‌المللی کارگری را به راهی غلط هدف خود قرار داده بودند و بدین ترتیب یک پارچگی و وحدت آنرا به شدت مورد تهدید قرار می‌دادند. مارکس و انگلس در مبارزه‌ای که علیه آنها دامن زدند، از ماهیت ارتجاعی تریدیونینیزم‌های انگلیسی کاملاً پرده برداشتند. مارکس در سال ۱۸۷۱ اظهار داشت «تریدیونینیزمها سازمان اقلیت فشر اشرافیت کارگری می‌باشند».

وقتی که بین‌الملل تاسیس یافت، تریدیونین معرف شکل کلی سازمان کارگران انگلیسی با چهره‌ای ملی بود که نفوذی واقعی در توده‌های کارگری که آنها را فریب می‌داد، داشت. بدین خاطر بود که مارکس و انگلس برای عضویت تریدیونین‌های انگلیسی در بین‌الملل، به منظور آموزش دادن و متحد ساختن توده‌های عظیم کارگری انگلیسی و کمک به بالا بردن سطح آگاهی آنها جهت خلاصی خود از قیود و الزامات تریدیونینیزم، مبارزه زیادی نمودند. و بدین ترتیب آنها به جنبش

کارگری انگلستان کمک نمودند تا در مسیر صحیح و انقلابی قرار گیرد. پیدایش ترید یونینیزم در انگلستان اتفاقی نبود. بلکه حاصل سیاست بورژوازی انگلستان مبتنی بر خریدن اشرافیت کارگری بود. در آن زمان انگلستان دارای صنایع بزرگ و پر رونق، و مستعمرات بسیاری بود و انحصارات خود را در تمام جهان گسترده بود. بورژوازی که از رشد چشمگیر جنبش کارگری واهمه داشت، از هر کاری که از قدرتش بر می‌آمد برای درهم کوبیدن و تخریب آن استفاده می‌کرد و بدین منظور سهم کوچکی از سودهای سرشاری را که از مستعمراتش عایدش می‌شد، برای خریدن عناصر قشر بالای طبقه کارگر و کارگران ماهر متخصص اختصاص می‌داد. و بدین ترتیب، جای پاها و تکیه‌گاههای واقعی خود را در درون طبقه کارگر که همان قشر ممتاز کارگران، یعنی اشرافیت کارگری که از توده عظیم پرولتاریا جدا افتاده‌اند بوجود آوردند این قشر همواره پایه اجتماعی و منشاء طبقاتی فرصت‌طلبی (اپورتونیزم) را در جنبش کارگری تشکیل داده و می‌دهد.

مارکس و انگلس در اطراف مسایل زیر به مبارزه علیه ترید یونینیزم بویژه در درون شورا عمومی دست زدند:

### ۱) مسئله طرز برخورد صحیح به جنبش کارگری:

ترید یونینیزم با اعتصابات سیاسی کارگران برای افزایش عمومی دستمزد به این بهانه که ارتفاع دستمزدها خطر افزایش قیمت‌ها را در پی دارد، مخالفت می‌کردند و بدین علت به ترویج و اشاعه نظریه پوچ که مبتنی بر «زیان آور بودن» جنبش سندیکا ایست پرداخته و معتقد بودند که طبقه کارگر می‌تواند از سندیکاها صرف‌نظر کند. مارکس برای مقابله با این نظریات احمقانه، طی دو گردهمایی شورای عمومی که در سال ۱۸۶۵ برگزار شد، دست به مبارزه‌ی آشکار علیه ترید یونینیزم

زدند. مارکس در گزارشی که تحت عنوان «مزد، بها و سود» در این گروه‌هایی‌ها مطرح ساخت کارآیی و مفید بودن سندیکاها در دفاع از منافع طبقه کارگر و نیز ضرورت مبارزه برای افزایش دستمزد را نشان داد. او خاطر نشان کرد که گرایش کلی تولید سرمایه‌داری، تشدید بهره‌کشی از کارگران و پایین آوردن مداوم میانگین دستمزدهاست. در نتیجه کارگران، اگر چه نباید دست از مبارزه برای افزایش دستمزدها بکشند، ولی به هیچ وجه نباید به آن بهای زیادی بدهند، زیرا اثرات این مبارزات تنها مانند مسکن است؛ بدون اینکه درد را معالجه کند.<sup>۱۰</sup> مارکس می‌افزاید: بجای شعار محافظه کارانه «دستمزد متعادل و متناسب با کار روزانه متعادل» کارگران باید بروی پرچم خود این شعار انقلابی را بنویسند: «الغای کار مزدوری».<sup>۱۱</sup>

## ۲) مسئله شرکت کارگران در جنبش اصلاح قانون انتخابات:

مدت مدیدی بود که تغییر سیستم غیر عادلانه انتخابات در سر فصل مسایل حیات سیاسی انگلستان قرار داشت. مارکس و انگلس فعالانه از جنبش اصلاح قانون انتخابات که در سال‌های ۶۰ پدیدار گشته بود، پشتیبانی کردند و توده‌های مردم انگلستان را برای دست زدن به مبارزات سیاسی و نبرد جهت احقاق حقوق اولیه دموکراتیک خود بسیج نمودند. بنا به پیشنهاد مارکس، «شورای عمومی» تصمیم گرفت تا نمایندگان را (که بیشتر آنها رهبران تریدیونین‌ها بودند) برای ایجاد اتحادی با نمایندگان بورژوازی لیبرال در جهت اصلاح انتخابات، اعزام دارد. در سال ۱۸۶۷ جنبش توده‌ای که مانند موجی عظیم به خروش در آمده بود دولت انگلستان را مجبور به گذشت‌هایی نمود و آنرا به اصلاحی در سیستم انتخاباتی وادار ساخت. این اصلاحیه به بورژوازی حقوق سیاسی بسیاری اعطا می‌کرد و همین طور به قشر بالایی کارگران،



یعنی به آنهایی که درآمدهای نسبتاً زیادی داشتند، حق رای داد. ولی توده‌های کارگری همچنان از حق رای محروم ماندند. علیرغم همه اینها تریدیونین‌ها، درست مثل بورژوازی، اصلاحیه را قبول کردند. و این امر ضربه خنجری بر پشت جنبش عظیمی که در اوج کامل خود بود و خواست آن اصلاح قانون انتخاب بود، محسوب می‌شد. مارکس این خیانت رهبران تریدیونین‌ها را محکوم کرده و نشان داد که آنها دیگر در مسیر همکاری با بورژوازی قرار گرفته و دفاع از منافع کارگران را رها کرده‌اند.

### ۳) مسئله جنبش‌رهاییی بخش ملی ایرلند:

این امر، در آن عصر یکی دیگر از مسایل حاد حیات سیاسی انگلستان بود. ایرلند اولین مستعمره انگلستان بود که در سال ۱۸۰۱ رسماً به انگلستان ملحق شده بود. مردم ایرلند از همان زمان برای کسب استقلال خود دست به مبارزه‌ای قهرمانانه علیه انگلستان زدند. جنبش‌رهاییی بخش ملی ایرلند، در سال‌های ۶۰ بشدت در این کشور گسترش یافت. ولی رهبران تریدیونین‌ها، با دنباله‌روی از بورژوازی به اتخاذ موضع شوونیستی (میهن‌پرستانه افراطی) پرداخته و از حمایت مبارزه‌رهاییی بخش ملی ایرلند خودداری نمودند؛ همین رهبران با توصیف نخست‌وزیر انگلستان بعنوان «فرد خبره و نیکوکاری که صادقانه نگران مردم ایرلند است» کار را به تملق‌گویی از او کشاندند. آنها در موضع مدافعین استعمار قرار گرفته و تا جایی که می‌توانستند به حمایت از منافع سلطه‌جویان انگلیسی پرداختند. مارکس و انگلس، برعکس، از مبارزه به حق مردم ایرلند علیه استعمار قاطعانه پشتیبانی کردند و مواضع خیانتکارانه رهبران تریدیونینیست را محکوم و از آن انتقاد کردند و با تکیه بر اصول انترناسیونالیزم [همبستگی جهانی] پرولتاری حکم معروف

زیر را اعلام کردند:

«خلقى که به خلق دیگر ستم روا میدارد، زنجیر بردگی خود را می‌سازد.»<sup>۱۲</sup> مارکس و انگلس خاطر نشان می‌ساختند که طبقه کارگر باید، در مورد ایرلند مشخصا با بورژوازی مرزبندی کرده و باید از جنبش ایرلند برای استقلال ملی قاطعانه پشتیبانی نماید. این امر برای طبقه کارگر، مسئله اجرای عدالتی موهوم و ذهنی نبوده بلکه یکی از شرایط اولیه رهایی خود او بشمار می‌رفت. مارکس به کمک حقایق بسیاری قابل اتکا، خود کامکی‌ها و وحشیگری‌هایی را که استعمارگران انگلیسی مرتکب شده بودند و همچنین حاکمیت بیرحمانه‌ای را که بر خلق ایرلند اعمال می‌نمودند، افشاء نمود. او طبقه کارگر سراسر کشور را برای کمک به مبارزه رهایی‌بخش ملی ایرلند بسیج کرد. شورای عمومی بنا به پیشنهاد مارکس، به برگزاری میتنگ‌ها و برپایی تظاهراتی به منظور اعتراض علیه زندانی کردن انقلابیون ایرلندی، دست زد.

«سیاست مارکس و انگلس در مورد مسئله ایرلند نمونه بسیار بارزیست که اهمیت و ارزش فراوان عملی خود را تا به امروز حفظ کرده است و این از آن جهت است که این سیاست طرز برخورد صحیحی را نشان می‌دهد که پرولتاریای ملتی که ملل دیگر را تحت ستم قرار داده است باید در مقابل جنبش‌های ملی اختیار کند.»<sup>۱۳</sup>

بعلت خرابکاری‌های مکرر رهبران تری‌دیونیست، بین‌الملل بعد از کنگره لوزان در سال ۱۸۶۷، با پیشنهاد مارکس مبنی بر حذف مقام «ریاست شورای عمومی» که تا آن‌موقع در دست «اودگر» بود موافقت نمود. هنگامی که بعد از شکست کمون پاریس در ۱۸۷۱، نیروهای ارتجاع اروپا دیوانه‌وار دست به حمله علیه بین‌الملل زدند، رهبران تری‌دیونیست با بدگویی به بد نام کردن کمون پاریس به آن حمله

کرده و آنرا وسیعاً محکوم نمودند. و همچنین به اثر مارکس موسوم به «جنگ داخلی در فرانسه» حمله نمودند. این رهبران کمی بعد استعفاى خود را از «شورای عمومی» اعلام نموده و در راه ننگ آلود خیانت کامل به طبقه کارگر گام نهادند.

## ۵- مبارزه علیه لاسالی‌ها

لاسالی‌ها معرف جریان فرصت‌طلبی بودند که در اواسط قرن نوزدهم در آلمان پدیدار گشت. اوایل سال‌های ۶۰، توسعه سرمایه‌داری در آلمان سرعت یافته و تضادهای طبقاتی در آنجا بیش از پیش تشدید شد. جنبش کارگری که در اوج کامل خود بود، خواستار فوری تشکیل یک سازمان مستقل سیاسی کارگران بود. در مه ۱۸۶۳، «اتحادیه عمومی کارگران» آلمان که ریاست آنرا لاسال غضب کرده بود تاسیس یافت. وی نظریه خود را خط مشی رهبری‌کننده این سازمان قرار داد.

فردیناند لاسال (۱۸۶۴-۱۸۲۵) از یک خانواده پروسی که به تجارت ابریشم اشتغال داشتند، بود. جریان انقلاب ۱۸۴۸، او با «مجله راین» تماس گرفته و با مارکس آشنا شد. از آن زمان به بعد، وی با بستن عنوان شاگردی مارکس بخودش تمام هم‌خود را صرف کرد تا خود را به لباس یک سوسیالیست صادق در آورد. در اوایل سال‌های ۶۰، وی در جنبش کارگری رخنه کرد و به انتشار دو جزوه با عناوین «مجموعه برای کارگران» و «پاسخ عمومی»<sup>۱۴</sup> که چیزی جز دزدی ادبی و تقلید از مانیفست نبود پرداخت. وی بعضی از افکار و بعضی از عبارات این دو کتاب را با دغلی و خدعه تمام از روی مانیفست رونویسی کرده بود. لاسال هیچگاه یک مارکسیست واقعی نبود بلکه یک ضد انقلابی در لباس مبدل و یک عامل دشمن و خاین به طبقه کارگر بود که در صفوف

انقلابیون رخنه کرده بود. او تمام تئوری‌های در هم و بر هم و برنامه‌ها و تاکتیک‌های فرصت‌طلبانه خود را با پوشش انقلابی رنگ کرده و آنها را می‌فروخت.

لاسال به هیچ وجه دولت را بعنوان ابزاری در خدمت یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگری نمی‌شناخت، بر عکس، او تصور می‌کرد که دولت مفهومی ما فوق طبقات است و عبارت از «ابزاری برای آموزش جامعه بشری و پیشبرد و هدایت آن بسوی آزادی» می‌باشد. بعقیده او برای تغییر دولت خودکامه بورژوازی به یک دولت خلقی، کفایت انتخابات عمومی صحیح و درست را براه بیندازیم. بنظر او، رای‌گیری همگانی کلید رهایی طبقه کارگر بود. بدین ترتیب او با تمام نیرو با انقلاب قهرآمیز و نیز با دیکتاتوری پرولتاریا مخالفت می‌کرد. لاسال تمام طبقات زحمتکش غیر از طبقه کارگر را افتراآمیزانه «توده ارتجاعی» خطاب می‌کرد و با رد کردن اتحاد کارگران و دهقانان در امر انقلاب خراب‌کاری می‌کرد. او همچنین از تئوری جمعیت‌شناسی مالتوس «قانون آهنین دستمزدها» را استخراج کرد که طبق آن بینوایی و فقر طبقه کارگر بوسیله قوانین طبیعی تعیین شده و بنابر این علاج‌ناپذیر است. و بر این اساس او مخالف این بود که طبقه کارگر برای رهایی خود مبارزه کند؛ و پرولتاریا را تشویق می‌نمود تا برای کسب رهایی اقتصادی خود به «عمل مستقیم سوسیالیستی» دولت پروس اعتماد کند. مارکس و انگلس قاطعانه با لاسالی‌ها مبارزه کردند. در سال ۱۸۶۲ هنگامی که لاسال مارکس را در لندن ملاقات کرد، مارکس با صراحت تمام به وی گفت که «این امر که دولت پروس بتواند یک «عمل مستقیم سوسیالیستی» انجام دهد چیزی بی‌معنی و فکر بیهوده ایست.»<sup>۱۵</sup> انگلس نیز به نوبه خود نشان می‌دهد که «تمام سوسیالیزم لاسال عبارت بود از

توهین به سرمایه‌داران و تعلق گفتن از یونکرهای<sup>۱۶</sup> پروسی مرتجع<sup>۱۷</sup>». لاسال با مشی فرصت‌طلبانه خود، آشکارا اقدام به حمایت از پادشاهی پروس می‌نمود. او بیش‌رمانه عالی‌رتبه‌ترین نماینده اشرافیت یونکری پروس، صدراعظم «آهن و خون» یعنی بیسمارک را می‌ستود. لاسال از سال ۱۸۶۳ با بیسمارک مکاتبات فراوان و ملاقات و تماس پنهانی داشت؛ که در جریان این تماس‌ها و مکاتبات، این دو توانستند دسیسه‌های خود را جفت و جور کنند. لاسال با خوش‌خدمتی به بیسمارک، دقیقاً یک مامور دشمن و خاین به طبقه کارگر شد. انگلس در نامه‌ای به تاریخ ۱۱ ژوئن ۱۸۶۳ ترس خود را از اینکه «لاسال امروزه کاملاً به نفع بیسمارک کار می‌کند»<sup>۱۸</sup> اظهار کرد و دو سال بعد از آن مارکس اعلان کرد که «لاسال، در حقیقت به حزب خیانت کرده است».<sup>۱۹</sup>

از نظر مارکس و انگلس پیروزی علیه لاسالی‌ها به امکان جذب توده‌ها و آموزش آنها بستگی داشت. باری، اتحادیه عمومی کارگران آلمان، که توسط لاسال تاسیس یافته و رهبری شده بود، بعد از مرگ وی بدست پیروانش افتاد. با این همه در آن موقع، اتحادیه عمومی، مهم‌ترین سازمان ملی و مستقل طبقه کارگر آلمان بود. بدین خاطر بود که مارکس و انگلس با امید آنکه بتوانند از طریق بین‌الملل در طبقه کارگر آلمان نفوذ کرده و به جنبش کارگری آلمان امکان خلاصی از شر لاسالی‌ها که مانع پیشرفت کامل این جنبش بودند، بدهند، اصرار داشتند که این اتحادیه به عضویت انترناسیونال در آید. ولی لاسالی‌ها با بهانه قرار دادن یک تصویب‌نامه دولت پروس که عضویت در هر سازمان خارجی را ممنوع می‌ساخت سعی کردند تا به هر وسیله مانع شرکت اتحادیه عمومی در بین‌الملل اول شوند. مارکس و انگلس بالاخره تصمیم گرفتند تا از رهبران اتحادیه عمومی صرف‌نظر کرده و مستقیماً با عناصر پیشرو

اتحادیه تماس برقرار کرده و آنها را برای مبارزه علیه لاسالی‌ها یاری نمایند. اولین عناصری که به عقاید مارکس و انگلس پیوستند و در مقابل لاسالی‌ها موضع گرفتند، ویلهلم لیکنشت (Liebknecht) و اوگوست بیل (Bebel) بودند.

آنها برای گرد آوردن عناصر پیشرو به دور خود، دست به کاری بزرگ و فشرده در درون اتحادیه عمومی زدند. در سال ۱۸۶۷ مارکسیست‌ها، اتحادیه عمومی را ترک کردند. آنها در اوت ۱۸۶۹، تحت رهبری لبکنشت و بیل کنگره ملی سازمان‌های کارگری پیشگام را در شهر ایزناخ برگزار کرده و حزب کارگری سوسیال دمکرات آلمان (ایزناخی‌ها) را تاسیس نمودند و با الهام از اصول اساسی بین‌المللی اول که این حزب، خود را بخش آلمانی آن اعلام کرده بود، برنامه خود را تدوین نمودند. تاسیس حزب سوسیال دمکرات آلمان پیروزی بزرگی برای مارکسیست‌ها علیه لاسالی‌ها محسوب می‌شد. با این وجود نفوذ لاسالی‌ها در جنبش کارگری هنوز به طور کامل از بین نرفته بود و مارکس و انگلس در سال‌های ۷۰ همچنان مبارزه‌ای خستگی‌ناپذیر را علیه آنها تعقیب می‌کردند.

## ۶- مبارزه علیه جناح توطئه‌گر باکونین

### و درهم کوبیده شدن آن

پس از شکست پرودونیزم، باکونین و همدستان او در صحنه ظاهر شدند. آنها با تشکیل جناح توطئه‌گر، با دست زدن به فعالیت‌های انشعابگرانه وسیع و با ترویج باکونینیزم به شدت به یکپارچگی و وحدت جنبش کارگری لطمه وارد آورده و به بدترین دشمنان مارکسیزم در پایان دوران انترناسیونال بدل شدند.

میخائیل باکونین (۱۸۷۵-۱۸۱۴) در یک خانواده اشرافی روس متولد شد. او در قیام‌های پراگ و «درزدن» (Dresden) شرکت کرد. پس از شکست این قیام‌ها زندانی شد، و در سال ۱۸۵۱ به حکومت تزاری تحویل داده شد. باکونین اعترافنامه‌ای در زندان نوشت و در آن خود را «ماهیگیر پشیمان» نامید. وی با درخواست عفو که از تزار نمود به خائنی بدنام و مفتضح مبدل شد. بعدها او از تبعید گاهش در سیبری گریخته و به ژاپن و سپس به ایالات متحده رفت و بالاخره در سال ۱۸۶۴ از آنجا به اروپا وارد شد و در انترناسیونال اول رخنه کرد. باکونین یک آنارشیست (هرج و مرج طلب) متعصب بود. به عقیده او بلا و آفت اصلی جامعه مدرن خود دولت است و نه نظام سرمایه‌داری. او میگفت دولت است که سرمایه را بوجود می‌آورد و ثروت سرمایه‌داران چیزی جز عنایت و بخشش دولت به آنها نیست. او ضد هر دولت، هر قدرت و هر آمریتی بود و با حکومت دیکتاتوری کارگران و حاکمیت انقلابی آنان خصوصا مخالفت داشت. او توصیه می‌کرد که باید به وسیله شورش‌هایی که در نهان تدارک دیده شده «همه چیز را خراب و نابود کرد»، «همه چیز را واژگون کرد»، و با یک ضربه و فقط در عرض یک روز به حیات حکومت پایان داد.

نظر باکونین این بود که انقلاب اجتماعی باید با الغای حق وراثت و استقرار سیستم تعاونی‌ها شروع شود. مراد او از این امر، توزیع زمین بین روستاییان و واگذاری کارخانجات به کارگران به منظور استقرار موسسات مستقل و پراکنده که صنعت را با کشاورزی پیوند خواهند داد، بود. او مخالف هرگونه مرکزیت رهبری که از بالا به پایین اعمال شود. و مخالف هر نوع برنامه و نقشه واحد بود. تعاونی‌های او در واقع چیزی غیر از تغییر شکل سیستم مالکیت خصوصی نبود.

با کونین، ایجاد جامعه‌ای را که «در آن آزادی و هرج و مرج حاکم باشد» تبلیغ می‌نمود. در جامعه او، هر فردی از آزادی کامل و تام و تمامی برخوردار است، هر شخصی، هر دهکده‌ای خودمختار خواهد بود و دیگر اجبار و الزامی در کارهای وجود نخواهد داشت. او برای تحقق جامعه ایده‌ال و دلخواهش اساساً روی لومپن پرولتاریا و خرده‌بورژواهای ورشکسته حساب می‌کرد.

به طور خلاصه، با کونینیزم با مخالفتش با انقلاب پرولتری و با رد دیکتاتوری پرولتاریا مشخص می‌شد. این مکتب طرز تفکر و احساسات تولیدکنندگان کوچک ورشکسته‌ای را که در ناامیدی بسر می‌بردند منعکس می‌سازد. جوهر و ماهیت طبقاتی این مکتب و پرودونیزم علیرغم بعضی تفاوت‌های ظاهری هر دو یکسان می‌باشند: پرودونیزم و با کونینیزم هر دو نماینده منافع خرده‌بورژوازی بودند. با این وجود با کونینیزم بعلاوه آنکه تحت نفوذ ایدئولوژیکی لومپن پرولتاریا قرار داشت، مسلماً بسیار خطرناک‌تر از پرودونیزم بود.

پیدایش با کونینیزم نیز با پایگاه اجتماعی و منشاء طبقاتی آن مشخص می‌شود. با کونین در سال‌های ۴۰ عمیقاً تحت نفوذ آنارشیزم پرودون قرار داشت. این آنارشیزم در اوایل سال‌های ۶۰ در ایتالیا که در زمینه اقتصادی کشوری نسبتاً عقب‌مانده بود و در آن مالکیت کوچک هنوز تسلط داشت، رواج داشت. ترقی و پیشرفت سرمایه‌داری باعث ورشکستگی و نابودی تعداد بیشماری دهقان و خرده‌بورژوازی شهری در این کشور شده بود که قشر لومپن پرولتاریای نسبتاً وسیعی را تشکیل می‌دادند. وضعیت این افراد که توسط سرمایه‌داری به نابودی کشانده شده بودند در آنها احساس نومیدی و گرایش به تخریب همه چیزها را بوجود آورده بود. وقتی که با کونین به ایتالیا وارد شد، گروهی از



افراد جوانی که از موقعیت خرده‌بورژوازی خود سقوط کرده بودند و همچنین تعداد زیادی ولگرد را که بدون هدف در جامعه سرگردان بودند بدور خود جمع کرده و در میان آنها زندگی کرد. باکونین، در این لومپن‌پرولتاریای ور شکسته و نومید و در این احساسات کوری که مشوق و محرک نابودی همه چیز بود، امید «انقلاب اجتماعی» خودش را دید و بر اساس همین مسایل تمامی آن نقطه‌نظرات درهم و برهم ایدئولوژی خود را بوجود آورد.

تهدیدی که از طرف باکونین متوجه جنبش کارگری بود فقط به لحاظ تئوریهایی پوچ او نبود، بلکه بیشتر به لحاظ فعالیت‌های توطئه‌گرانه و انشعابگرانه گروه او بود. مارکس در مورد باکونین گفت که «اگر چه او بعنوان تئوریسن چیزی بارز نیست، ولی از لحاظ توطئه‌گر بودن عنصری تمام عیار و هفت خط است.»<sup>۲۰</sup> مارکس و انگلس برای حفظ وحدت و یکپارچگی جنبش کارگری به تصفیه حساب با باکونینیزم در زمینه نظری و تئوری اکتفا نکردند، بلکه فعالیت‌های مخرب و انشعابگرانه باکونینیست‌ها را نیز درهم کوبیدند.

باکونین در پاییز ۱۸۶۷ از ایتالیا به سویس نقل مکان کرد و در اکتبر ۱۸۶۸ گروهی از توطئه‌گران بنام اتحاد بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی را در آنجا تشکیل داد و نقشه نفوذ در انترناسیونال و غصب قدرت رهبری آنرا از طریق این گروه، طرح‌ریزی کرد. و باکونین برای انجام این کار، طرح‌ها و حیل‌های ماجراجویانه‌اش را توسعه داد و در حالیکه در خفا دسیسه می‌چید، سالوسانه نامه‌ای به مارکس نوشت و به او گفت: «اکنون انترناسیونال میهن من است و شما بنیانگزار اصلی آن هستید. بدین خاطر - متوجه‌اید، دوست عزیز! من شاگرد شما هستم و از آن احساس غرور می‌کنم.» «حال خیلی بهتر از گذشته درک می‌کنم که

تا چه حد حق به جانب شما بوده است». همه و همه این کارها فقط به امید دزدیدن اعتماد مارکس و رخنه در انترناسیونال برای تحقق امیال و بلندپروازی‌های ضد انقلابی‌اش بود.

مارکس و انگلس که از مدتها پیش دسایس باکونین را برملا ساخته بودند، دست به اقدامات شدید و قاطعی برای مقابله با این دسایس و مقاصد زدنند. مارکس در دسامبر ۱۸۶۸ نامه‌ای رسمی تحت عنوان «از شورای عمومی به اتحاد بین‌المللی دمکراسی سوسیالیستی» نوشت و تقاضای پذیرش «اتحاد» را بعنوان شاخه‌ای از انترناسیونال رد کرد. او همچنین در مارس ۱۸۶۹ بخشنامه‌ای با عنوان «از شورای عمومی به کمیته مرکزی اتحاد بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی» نوشت. این بخشنامه به وضوح خاطر نشان می‌سازد که فقط وقتی که «اتحاد» از برنامه غلط خود دست برداشته و سازمان را منحل کند، در آن صورت اعضایش می‌توانند بطور فردی به عضویت انترناسیونال در آیند. باکونین، که دست روی رگ حساسش گذاشته شده بود نمی‌توانست کاری جز تظاهر به قبول شرایطی که انترناسیونال قایل شده بود انجام دهد و بدین ترتیب بود که او توانست در انترناسیونال رخنه کند. با این همه او در باطن امر، ترکیب «اتحاد» را بدون هیچ تغییری حفظ کرد و دست به فعالیت جهت غصب قدرت (در انترناسیونال) زد.

پادوهای باکونین، در کنگره چهارم انترناسیونال که در سال ۱۸۶۹ تشکیل شد، با استفاده از روش‌های کثیفی چون قلب اعتبارنامه نمایندگان، موفق به کسب اکثریت شدند و با بکار بردن این اکثریت به ضرب و زور و خدعه و نیرنگ قصد در دست گرفتن قدرت رهبری در شورای عمومی را داشتند. کنگره برای مقابله با این وضعیت به بحث و تصویب یک رشته «قطعنامه‌های اداری» دست زد که به شورای عمومی

قدرت بسیاری وسیعی می‌داد. دو قطعنامه از این سری قطعنامه‌ها خصوصاً متذکر می‌شد که: «شورای عمومی حق پذیرش یا رد عضویت هر سازمان یا گروه جدید را دارد...» و «شورای عمومی همچنین حق دارد که تا کنگره بعد، عضویت یک بخش انترناسیونال را معلق سازد...»<sup>۲۱</sup>. با کونینست‌ها نیز به این قطعنامه‌ها رای موافق دادند. ولی همانطور که انگلس نیز متذکر شده، هدف آنها از این کار کسب اکثریت برای در دست گرفتن شورای عمومی بود؛ چرا که بنظرشان میرسید که بسط قدرت و امکاناتی که به شورای عمومی داده شده است با منافع آنها تطابق دارد. با کونین خیال داشت تا از این قطعنامه‌ها برفع خود استفاده کند بدین ترتیب که پس از غصب قدرت، به تحکیم اقتدار و اختیارات خود پردازد. ولی کنگره، شواری عمومی قبلی را که با کونین عضو آنها نبود انتخاب کرد و بدین ترتیب دسیسه و اسباب چینی با کونینست‌ها برای در دست گرفتن قدرت یکبار دیگر نقش بر آب شد.

دار و دسته با کونین، بررسی برنامه‌ی ارتجاعی که حاوی مطالب پوچ و بی‌مفهومی چون «الغای حق وراثت، بعنوان نقطه شروع انقلاب اجتماعی» بود، جزء دستور کار کنگره گنجانده بودند. مارکس که مجهز به تئوری کمونیزم علمی بود در مورد این مسئله که به جهت‌گیری انقلاب صدمه میزد، گزارشی راجع به حق وراثت برای شورای عمومی نوشت و در آن نشان داد که این حق چیزی جز بازتاب و انعکاس نظام مالکیت خصوصی در قانون نیست و نه عامل بوجود آورنده مالکیت خصوصی. بر عکس این مالکیت خصوصی است که حق وراثت را بوجود آورده و با از بین رفتن سرمایه‌داری این حق نیز خود بخود ملغی می‌گردد. مارکس بدون تذبذب و با صراحت تمام خاطر نشان می‌سازد که «اعلام الغای حق وراثت بعنوان نقطه حرکت انقلاب اجتماعی [...]»

از نظر تئوری غلط و از جهت عملی ارتجاعیست.»<sup>۲۲</sup>

باکونینیست‌ها که بعد از کنگره بال هنوز شکست خود را نمی‌پذیرفتند، به منظور درخواست خودمختاری بخش‌های انترناسیونال و مقابله با رهبریت این سازمان، دست به جمع‌آوری عناصر عقب‌مانده و وامانده تریونیونیستی، لاسالی و پرودونیستی‌های راست زدند. و اینها همچنان فعالیت‌های انشعاب‌گرانه و تخریبی خود را ادامه دادند. آنها با متهم نمودن مارکس به اینکه دیکتاتور است، غرض‌ورزانه و بدخواهانه اعلام نمودند که شورای عمومی چیزی جز لانه و آشیانه استبداد نیست. آنها همچنین به جفت و جور کردن یک سلسه سفسطه‌های ضد انقلابی که هدف آنها تضعیف و هتک حیثیت مارکس و شواری عمومی بود، پرداختند. مارکس در پاسخ حمله‌های سبعانه و جنون‌آمیز باکونین «بخشنامه محرمانه» را نوشت و در آن صحت مواضع و روش شورای عمومی را مبرهن ساخت و ماهیت دو رویه و مشکوک حرکات باکونین را افشاء نمود و فعالیت‌های توطئه‌گرانه او را بر ملا ساخت و بدین ترتیب افتراهای بیشرمانه‌ای را که توسط عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی او شایع می‌شد، رد نمود.

شورای عمومی برای درهم کوبیدن قطعی دار و دسته باکونین هیثی را تعیین نمود تا به سوئیس رفته و به بازرسی و تحقیق بپردازند. باکونین کینه‌توز و بدگمان که از خشم دیوانه شده بود، عمال چاقوکش خود را به کشتن نمایندگان شورای عمومی وا داشت. ولی توطئه جنایتکارانه او با شکست روبرو شد و بازررها علی‌رغم اینکه بشدت زخمی شده بودند، موفق به انجام وظیفه شان در موعد مقرر گردیدند.

فعالیت‌های توطئه‌گرانه و انشعاب‌گرانه باکونین آنها را خودبخود از بین‌الملل دور ساخت. کنگره پنجم بین‌الملل اول که در سال ۱۸۷۱

در لاهه برگزار شد و تصویب «گزارش در باره اتحاد دمکراسی سوسیالیستی»<sup>۲۳</sup> که انگلس آنرا از طرف شورای عمومی نوشته و عرضه داشته بود، پرداخت. این گزارش بنحوی اصولی و منظم از تمام فعالیت‌های خرابکارانه باکونین و همپالگی‌هایش و اقدامات دودوزه آنها پرده برداشت. کنگره تصمیم گرفت باکونین و همدستانش را از انترناسیونال اول اخراج کرده و فعالیت‌های جنایتکارانه آنها را علنی و منتشر سازد، زیرا اینکار می‌توانست سر مشق و نمونه‌ای منفی جهت آموزش کارگران سراسر جهان محسوب شود. مارکس و انگلس با جمع‌بندی از این مبارزه مشی‌ها، اعلام کردند: «برای مبارزه علیه همه این دسایس تنها یک راه و یک وسیله موجود است که تاثیری کاری دارد و آن عبارت است از: کار تبلیغی بیشتر و کاملتر»<sup>۲۴</sup> این تجربه، تجربه تاریخی با ارزشی است که موید پیروزی مارکسیزم علیه دار و دسته دسیسه‌گران انشعابگر موجود در درون جنبش بین‌المللی کارگریست.

در اثر افشاگری‌های مارکس و انگلس و در اثر مبارزات آنها علیه طرفداران باکونین، خط‌مشی ارتجاعی آنها به سرعت مضمحل و ضعیف گشت و بالاخره در جنبش کارگری کاملاً منفرد گردید. باکونین در سپتامبر ۱۸۷۳ اعلامیه‌ای در ژورنال دژنو (روزنامه ژنو) منتشر کرد و کناره‌گیری خود را از صحنه مبارزه اعلام نمود. بدین ترتیب این شخص بلند پرواز، این توطئه‌گر کبیر بوسیله جریان انقلابی مبارزه کارگری به زباله‌دان تاریخ افکنده شد. او در آخر عمر به فقر و بیچارگی افتاد و چیزی جز دو چشمش که بکار گریستن می‌خوردند، برایش باقی نماند. دیری نگذشت که بیماری، نقطه پایان بر شخصیت نفرت‌انگیز باکونین گذاشت و او در سال ۱۸۷۶ در ژنو درگذشت.

آزار و شکنجه و تضییقاتی که از طرف دولت‌های ارتجاعی

کشورهای مختلف اروپا پس از شکست کمون پاریس اعمال می‌شد، همچنین فعالیت‌های انشعابگرانه مداوم با کونیست‌ها دیگر به انترناسیونال امکان فعالیت عادی را نمی‌داد. در نتیجه شورای عمومی در سال ۱۸۷۲ تصمیم به انتقال بین‌الملل به نیویورک گرفت و همین امر عملاً به فعالیت‌های آن‌ها پایان داد. و این زمانی بود که جنبش‌های کارگری کشورهای اروپا در مرحله جدید گردآوری نیروهای انقلابی و ایجاد احزاب سیاسی پرولتری قرار داشتند و شکل‌های تشکیل و سازماندهی موجود که همان اشکال سازماندهی انترناسیونال بود دیگر بدرد نمی‌خورد و بدین علت شورای عمومی بنا به پیشنهاد مارکس، آخرین کنفرانس خود را در تاریخ ۱۵ ژوئیه ۱۸۷۴ در فیلادلفیا (واقع در ایالات متحده) برگزار کرد و قطعنامه‌ای که انحلال بین‌الملل را رسماً اعلام می‌نمود، تصویب کرد.

انترناسیونال اول تحت رهبری مارکس و انگلس به طور وسیعی به نشر و ترویج مارکسیزم در اروپا و آمریکای شمالی پرداخت و بدین ترتیب آنرا به تدریج با جنبش کارگری پیوند داد. مبارزات خستگی‌ناپذیر مارکس و انگلس و پیروزی‌های آنها بر انواع و اقسام فرصت‌طلبان (اپورتونیست‌ها) موضع رهبری‌کننده جنبش کارگری را برای مارکسیزم تأمین نمود. انترناسیونال اول کارگران تمام کشورها را با روحیه و طرز تفکر انترناسیونالیزم (جهان‌وطنی و همبستگی جهانی) کارگری تربیت کرد تا آنها بتوانند از مبارزات انقلابی یکدیگر و همچنین از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی پشتیبانی نمایند و بدین ترتیب این سازمان به نمونه و سرمشق وحدت بین‌المللی کارگران تبدیل شد. بالاخره انترناسیونال اول تشکیلاتی بوجود آورد که به طبقه کارگر تمام کشورها امکان داد تا احزاب سیاسی و مستقل خود را بوجود آورند. لنین بعدها نوشت

«انترناسیونال (۱۸۶۴-۱۸۷۴) پایه و اساس سازمان جهانی زحمتکشان را برای یورش انقلابی شان علیه سرمایه بنا گذاشت.»<sup>۲۵</sup> انترناسیونال در اثر فعالیت‌های خود، خدمات بزرگی به جنبش کارگری تمام کشورها نمود و اثری پر دوام از خود بجای گذاشت.»<sup>۲۶</sup>

### یادداشت‌های فصل سوم:

- ۱- انگلس: معرفی نخستین جلد «سرمایه»، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۲، ص ۱۵۴
- ۲- جنگ تریاک
- ۳- این جمعیت بیشتر با عنوان «انترناسیونال» شناخته شده است.
- ۴- انگلس: «کارل مارکس» آثار منتخب مارکس و انگلس، جلد ۳، ص ۸۴
- ۵- مارکس: «خطابه افتتاحیه جمعیت بین‌المللی کارگران»، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۲، ص ۱۲
- ۶- مارکس: «اساسنامه عمومی جمعیت بین‌المللی کارگران» منتخب آثار جلد ۲، ص ۱۴
- ۷- انگلس: مسایل اجتماعی در روسیه، ص ۲۳۷
- ۸- مارکس: «درباره پرودون»، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۲، ص ۲۴
- ۹- مارکس و انگلس: «مانیفست حزب کمونیست»، ص ۵۰
- ۱۰- مارکس: «مزد، بها، سود»، ص ۷۳
- ۱۱- مارکس: «مزد، بها، سود»، ص ۷۳
- ۱۲- مارکس: «فشرده‌ای از یک مکالمه خصوصی»، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۲، ص ۱۸۶
- ۱۳- لنین: «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، مجموعه آثار، جلد ۲، ص ۴۶۷
- ۱۴- منظور «پاسخ علنی به کمیته مرکزی درباره دعوت از کنگره عمومی

کارگران آلمان در لایپزیک» است.

۱۵- مارکس: «نامه‌هایی به کوجل من»، ص ۳۶

۱۶- جونکر "Junker": کلمه‌ای است آلمانی به معنی «فتودال‌های جوان»  
یا «ارباب‌های جوان»

۱۷- انگلس: معرفی نخستین کتاب «سرمایه»، مجموعه آثار مارکس و  
انگلس، ص ۲۲۷

۱۸- مارکس: «نامه‌هایی به کوجل من»، ص ۳۶

۱۹- همانجا، ص ۳۶

۲۰- مارکس: «نامه‌هایی به اف بولت»، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد  
۲، ص ۴۴۳

۲۱- «انترناسیونال اول»، ص ۳۱۱-۳۱۲

۲۲- انترناسیونال اول، ص ۳۰۴

۲۳- منظور «اعلامیه شواری عمومی جمعیت بین‌المللی کارگران» است.

۲۴- مارکس و انگلس: «اتحاد دمکراسی سوسیالیستی و جمعیت بین‌المللی  
کارگران»، ص ۱۱۴

۲۵- لنین: «انترناسیونال سوم و مکانش در تاریخ»، مجموعه آثار، جلد  
۲۹، ص ۳۰۹

۲۶- لنین: «کنگره بین‌المللی سوسیالیستی اشتوتگارت»، مجموعه آثار،  
جلد ۸۳، ص ۸۴



# فصل چهارم

کمون پاریس:

اولین کوشش

در جهت دیکتاتوری پرولتاریا



پرولتاریا و توده‌های خلقی پاریس در هیجدهم مارس ۱۸۷۱ قهرمانانه دست به قیام زدند و در میان بوی باروت و آتش مبارزه، کمون پاریس را ایجاد کردند. این اولین کوشش برای سرنگون ساختن بورژوازی، از بین بردن دستگاه فرتوت حکومت و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بود. انقلاب کمون سپیده‌دم انقلاب کبیر اجتماعی‌ای بود که برای همیشه بشریت را از جامعه طبقاتی آزاد می‌ساخت. این انقلاب با خون خود فصلی پرافتخار از انقلاب جهانی پرولتاریا را رقم زد. هنوز شعله‌های نبرد زبانه میکشید که مارکس نوشت: «در صورتیکه کمون سرکوب شود، مبارزه فقط به عقب خواهد افتاد.»<sup>۱</sup> «بنابر این سرنوشت آن در پاریس هر چه باشد، این انقلاب به سراسر جهان گسترش می‌یابد.»<sup>۲</sup> با گذشت زمان این پیشگویی به واقعیتی بیش از پیش درخشان تبدیل گردید.

## ۱- دو «خطابه» مارکس در مورد جنگ فرانسه - آلمان

در ژوئیه ۱۸۷۰ جنگی بین فرانسه و پروس در گرفت که در تاریخ به «جنگ فرانسه - آلمان» مشهور است. این جنگ، جنگ قدرت‌های بین طبقات حاکمه دو کشور بود که بر سر کسب برتری در اروپا کشمکش داشتند.

در آن زمان ناپلئون سوم بر فرانسه حکومت می‌کرد. سرمایه‌داری

فرانسه در دوران امپراطوری روم بطور قابل توجهی توسعه یافت و فقر پرولتاریا و توده‌های مردم نیز در پی آن بیشتر شد. بدین علت تضادهای طبقاتی در درون کشور شدیدتر گردید. ناپلئون سوم برای حفظ منافع اشرافیت مالی و بورژوازی بزرگ، دستگاه نظامی، پلیسی و اداری‌ای که از نظر وسعت بی‌سابقه بود، بوجود آورد و با تکیه بر آن، در درون کشور دست به سرکوب و استثمار وحشیانه توده‌های مردم می‌زد و در خارج کشور دایما جنگ‌های کشورگشایانه به منظور غارت و چپاول ملل کوچکتر و ضعیف‌تر براه می‌انداخت. این جنگ‌ها خسارات جانی و مالی سنگینی در پی می‌داشت و هزینه‌های زیاد جنگ تماما به دوش کارگرانی که دیگر رمق ادامه حیات نداشتند می‌افتاد. ولی هر جا که سرکوب هست، مقاومت نیز وجود دارد. اروپا پس از بحران اقتصادی ۱۸۵۷ شاهد اوج تدریجی مبارزات مقاومت‌آمیز توده‌های مردم بود که در راس آن طبقه کارگر فرانسه که از سنت پر افتخار انقلابی سرشار بود قرار داشت. پرولتاریا در دوره اعتصابات بزرگ کارگری در سال ۱۸۶۹ باز هم شدیدتر از پیش به حاکمیت ارتجاعی امپراطوری دوم حمله برد. دولت لرزان و بی‌ثبات ناپلئون سوم برای منحرف ساختن توجه مردم و سد نمودن راه پیشرفت انقلاب، فکر کرد که با براه انداختن جنگ در خارج از کشور می‌تواند از بحران سیاسی داخلی نجات یابد و ملکه اوژنی همسر ناپلئون سوم همین را به پسرش می‌گوید: «بدون جنگ، شما نمی‌توانید امپراطور شوید!». علیه چه کشوری باید جنگید؟ بر علیه پروس، این انتخاب با بلندپروازیهای احمقانه‌ای که دولت فرانسه از دیر باز در سر داشت قابل توجیه است: از یک سو می‌توان به استان راین که از دیر باز در آرزوی تصرف آن بودند مسلط شد و از سوی دیگر از یکپارچگی آلمان بمنظور حفظ برتری فرانسه در اروپا جلوگیری نمود.

در واقع آلمان از مدتهای مدید، در اثر وجود فئودالیزم به دولتهای مستقل بسیاری تقسیم شده بود که همین امر بشدت مانع توسعه سرمایه‌داری بود. بورژوازی بزرگ و مالکان ارضی آلمان در پی تحقق یک اتحاد «از بالا به پایین» بوسیله جنگ‌ها و ادغام حکومت‌های مختلف بودند. در سال ۱۸۶۱ بیسمارک به صدراعظمی پروس رسید و «سیاست آهن و خون» اش را که مبتنی بر کشتار مردم در داخل کشور و راه انداختن جنگ در خارج بود، تشدید نمود. کنفدراسیون آلمان شمالی که دولتهای شمال آلمان را بدور پروس جمع می‌ساخت پس از جنگ ۱۸۶۷ پروس و اتریش تاسیس یافت. ولی چند دولت جنوبی، بویژه در اثر مواععی که ناپلئون سوم ایجاد کرده بود، هنوز بصورت مجزا وجود داشتند.

بنابر این امر وحشت و یکپارچگی تمام آلمان هنوز تحقق نیافته بود. سرمایه‌داری بزرگ و زمینداران بزرگ طرح جنگ با فرانسه را ریختند تا این کشور را ضعیف ساخته و بدین ترتیب استانهای آلزاس و لورن را که از نظر معدنی غنی می‌باشند به تصرف خود در آورند. ضمیمه کردن این دو استان به آنها امکان می‌داد که زمینه را برای یکپارچگی آلمان با توسل به قدرت اسلحه نیز گستردن قدرت مطلقه خود بر بقیه اروپا، فراهم سازند.

بدین ترتیب بود که دو سلسله حاکمه فرانسه و آلمان در تاریخ نوزدهم ژوئیه ۱۸۷۰ بهم اعلان جنگ دادند.

پرولتاریای اروپا و بویژه پرولتاریای فرانسه و پروس، چگونه می‌بایست این جنگ را تحلیل کنند و با آن روبرو شوند؟ مارکس روز ۲۳ ژوئیه با نوشتن «اولین بیانیه شورای عمومی در مورد جنگ فرانسه و آلمان» به این سوال پاسخ داد. او می‌گوید که این جنگ در واقع

چیزی جز جنگ دو سلسله که بوسیله طبقات حاکمه فرانسه و پروس برپا شده نمی‌باشد؛ جریان این جنگ به هر کجا که منتهی شود، «ناقوس مرگ امپراطوری دوم، در پاریس به صدا در آمده است.»<sup>۳</sup> طبقه کارگر فرانسه باید قاطعانه با جنگ تجاوز کارانه لویی بناپارت مخالفت کند. این جنگ در حال حاضر، برای آلمان جنبه دفاعی دارد ولی پادشاهی پروس نیز خیال غارت و چپاول سرزمین فرانسه را در سر می‌پروراند. در نتیجه، پرولتاریای آلمان باید بطور جدی جنگ را در چهارچوب دفاع ملی محدود نموده و در مقابل حرکات تجاوزز کارانه بیسمارک از خود هشیاری نشان دهد. جنگ به همان نحو که بیانیه آنرا پیشگویی کرده بود، گسترش یافت. پس از اینکه ارتش فرانسه متحمل شکست‌های پی‌درپی گردید، ارتش پروس عمیقا در خاک فرانسه رخنه کرد. ناپلئون سوم در روز دوم سپتامبر در نبرد سدان کاملاً در تمام جناح‌ها شکست خورد، و تسلیم و زندانی بیسمارک گردید.

هنگامی که خبر تسلیم سدان به پاریس رسید، خشم توده‌های مردم مانند موج عظیم و خروشان گسترش یافت. و در روز چهارم سپتامبر، انقلاب در پاریس شروع شد. سراسر شهر را سنگرهای خیابانی‌ای پوشانده بود که کارگران، توده‌های خلقی و سربازانی که خواستار نابودی امپراطوری و جنگ مقاومت بودند، برپا کرده بودند. خلق انقلابی پاله رویال (کاخ سلطنتی) را تسخیر کرده، و پس از حمله به مجلس شورا و اشغال شهرداری، الغای امپراطوری و استقرار جمهوری را که بر آن دولت موقتی گماردند اعلام نمود. امپراطوری دوم چون قصر خیالی نابود شد و جمهوری سوم فرانسه بوجود آمد. ولی کارگران چون نتوانستند به موقع به ماهیت حزب بورژوازی جمهوریخواه پی ببرند، بورژوازی حکومت را غصب نمود. ژنرال مرتجع و مطیع فرمان ناپلئون

سوم ریاست دولت موقت را در دست گرفت. بقیه اعضای دولت نیز نمایندگان سرمایه‌داری بودند. آنها برای فریب مردم دولت موقت را «دولت دفاع ملی» نامیدند. در واقع این دولت چیزی جز دولت خیانت ملی نبود که «برنامه»<sup>۴</sup> آن کشور را مستقیماً به ویرانی سوق می‌داد. این دولت با این طرف و آن طرف زدن از دولت‌های کشورهای مختلف درخواست می‌کرد تا بعنوان میانجی دخالت کنند و فرستاده‌ای برای گرفتن تماس پنهانی جهت مذاکرات صلح به پروس فرستاد و ارتجاع را گرد آورد تا با توسل به اسلحه به خلقی که قد علم کرده بود پاسخ دهد. ولی جنگ ادامه مییافت و ارتش پروس پیشروی خود را با حرکتی سریع به سوی پاریس دنبال می‌کرد و بدین ترتیب نیت واقعی حکومت پادشاهی پروس را مبنی بر ضمیمه ساختن سرزمین فرانسه به کشور خود مشخص و آشکار می‌ساخت. بنابر این در چنین اوضاع و احوالی بود که مارکس در نهم سپتامبر «دومین بیانیه شورای عمومی در مورد جنگ فرانسه و آلمان» را منتشر ساخت. و در آن متذکر شد که ماهیت دو طرف درگیر تغییر اساسی کرده است. جنگ از نظر آلمان به وسیله‌ای برای به اسارت کشیدن فرانسه و از بین بردن مردم فرانسه تبدیل شده و بنابر این پرولتاریای آلمان باید به اصول انترناسیونالیزم کارگری عمل کرده و بر علیه جنگ غارتگرانه‌ای که بیسمارک آن را دامن میزند برخاسته تا از این طریق صلحی شرفتمندانه برای فرانسه و همچنین شناسایی جمهوری فرانسه را تأمین نماید. طبقه کارگر فرانسه نیز به سهم خود در شرایط بی‌نهایت مشکلی قرار گرفته است. از یک سو باید در مقابل دشمن ملی که میهنش را مورد تجاوز قرار داده است، مقاومت نموده، ولی تضاد بورژوازی و پرولتاریا را ابتدا فراموش نکند و از دنبال‌روی بورژوازی بپرهیزد؛ و از سوی دیگر در حالی که قادر

نیست دولت مرتجع دفاع ملی را بی‌درنگ سرنگون سازد، باید قاطعانه بر علیه سیاست ارتجاعی آن مبارزه نموده و از آزادی موجود در درون جمهوری برای گردآوری نیروهایش در جهت مبارزه برای احیای فرانسه و آرمان‌رهایی‌بخش پرولتاریا، استفاده نماید.

دو بیانیه مارکس در مورد جنگ فرانسه و آلمان نه تنها توضیحی موثر و روشن در مورد علل و ماهیت جنگی که جریان آنرا بطور علمی پیشبینی کرده بود ارائه می‌داد، بلکه این دو بیانیه به پرولتاریا امکان بازشناسی و تشخیص جنگ بر حق از جنگ ناحق و اثبات صحت انترناسیونالیسم کارگری، با حمایت از جنگ بر حق و مخالفت با جنگ تجاوزکارانه را داده و همچنین امکان وحدت و سازش را بین مبارزات آتی و اهداف دراز مدت بر قرار می‌کند. این دو بیانیه نه تنها بعنوان راهنمای مبارزات کارگران فرانسه و آلمان در آن عصر تلقی می‌شود، بلکه اسناد مهم تئوری مارکسیستی در مورد مسئله جنگ و صلح به حساب می‌آیند.

## ۲- قیام هیجدهم مارس و اعلام کمون پاریس

لشکرهای پروس، در اثر سیاست خیانتکاری و تسلیم‌طلبی دولت دفاع ملی به سرعت تا پشت دروازه‌های پاریس پیشروی کردند و دفاع بی‌نهایت بحرانی گردید. جنگ به مردم آموخته بود که «طبقه کارگر باید حق‌رهایی بخشیدن خود را در میدان نبرد بدست آورد.»<sup>۵</sup> پرولتاریای پاریس بارد کردن بردگی تصمیم به تسلیح خود گرفته و در مدت کوتاهی گاردی ملی مرکب از ۱۹۴ گروهان که قریب ۳۰ هزار نفر می‌شد به وجود آورد و سپس تشکیلات فرماندهی نظامی خود یعنی کمیته مرکزی گارد ملی را تاسیس نمود. پرولتاریا فقط از حق‌رهایی



خود دفاع نمی‌کرد، بلکه از تمام پاریس و منافع تمامی ملت فرانسه دفاع می‌نمود. خیانتکاری و تسلیم‌طلبی دولت دفاع ملی خشم مردم پاریس را برانگیخت. دو قیام مسلحانه یکی پس از دیگری در اکتبر ۱۸۷۰ و در ژانویه ۱۸۷۱ برپا شد. و علیرغم سرکوب شدن، اسلحه خود را به زمین نگذاشته و تحت رهبری کمیته مرکزی گارد ملی نیروهای مسلح خود را باز هم تقویت نمودند. دولت دفاع ملی سخت نگران بود، زیرا، اگرچه لشکرکشی به پروس خساراتی برای او در برداشت ولی به او در عین حال امکان می‌داد تا حاکمیت خود را در کشور حفظ نموده و به اعمال این حاکمیت همچون گذشته بردوش کارگران ادامه دهد؛ برعکس اگر می‌گذاشت کارگران مسلح متجاوزین پروس را مغلوب سازد، تسلط و حاکمیت ارتجاعی او نیز بی‌درنگ نابود می‌شد. و بدین ترتیب بود که «دولت دفاع ملی» در کشاکش و برخورد بین وظیفه ملی و منافع طبقاتی لحظه‌ای تردید نکرد: «و خود را به صورت دولت دفاع ملی در آورد.»<sup>۶</sup> این دولت در روز ۲۸ فوریه ۱۸۷۱ قرارداد متارکه جنگ را با پروس امضا نمود. مالکین ارضی و بورژوازی ارتجاعی فرانسه و طرفداران جمهوری در ماه فوریه کنگره‌ی ملی برگزار کردند که به تعیین «دولت عادی» به ریاست «تی‌یرس» خاین اقدام نمود. این شخص یک توطئه‌گر ضدانقلابی، یک عنصر دو رو با سوی شهرتی عالمگیر و یک روباه پیر مکار و طماع بود. این رجاله نفرت‌انگیز ملت فرانسه در تمام زندگیش تخم بدی کاشته بود. «تاریخچه زندگی اجتماعی او، تاریخ بدبختی و فلاکت فرانسه است.»<sup>۷</sup> «تی‌یرس» که مایل بود هرچه سریع‌تر انقلاب را خفه و سرکوب سازد، بلافاصله پس از رسیدن به قدرت از هیچ کاری فروگذار نکرد تا قرارداد صلح خیانت‌آمیزی مشتمل بر واگذاری آلساس و لرن و پرداخت غرامتی به مبلغ ۵ میلیارد فرانک به دولت



باریکاد خیابان مینل مونتانت

آلمان، امضا نماید. سپس تمام نیروی خود را برای حمله به پرولتاریای پاریس متمرکز ساخت.

در سحرگاه هیجدهم مارس ۱۸۷۱ تی‌یرس به لشکرهای ارتجاعی خود دستور داد تا پنهانی و آرام به تپه مونمارتر رخنه کرده و کوشش نمایند که به توپ‌های گارد ملی مسلط شوند و از این طریق کارگران را خلع سلاح نمایند. در این شرایط، دو راه در برابر پرولتاریای پاریس وجود داشت: یا مطابق دستورات دولت ارتجاعی تی‌یرس اجازه بدهد که اسلحه را از او بگیرند که در این حالت فرانسه محکوم به نابود شدن بود؛ و یا با بکار بردن روش‌های انقلابی حاکمیت ارتجاعی را سرنگون ساخته و بدین ترتیب فرانسه را از نابودی و اضمحلال نجات دهد. طبقه کارگر پاریس علیرغم تهدید دو جانبه‌ای که از طرف ارتش ارتجاعی تی‌یرس و توپ‌های پروس متوجهش بود و می‌بایست با این دو تهدید مقابله کند، لحظه‌ای درنگ نکرد و بی‌هیچ واهمه‌ای راه قهرمانانه قیام

مسلحانه را انتخاب کرد. کارگران مسلح پاریس به رهبری کمیته مرکزی گارد ملی، در ساعت ده صبح ارتش دولت ارتجاعی را فراری داده و به تپه مون‌مارتر مسلط شدند. خلق مسلح که با نیرویی که می‌توانست کوه را از جا بر کند، به جنبش در آمده بود، در بعد از ظهر همان روز چندین نقطه استراتژیک پاریس را اشغال نمود. دشمن که متوحش گردیده بود با بی‌نظمی رو به هزیمت گذارد. تی‌پرس این سردسته جنایتکاران مسئول جنگ داخلی که خود را در حال شکست میدید برای نجات خود پاریس را ترک کرد و بی‌آنکه فرصت خبر کردن خانواده‌اش را داشته باشد، مانند دیوانه‌ها به ورسای دوید. بوروبرات‌ها، افراد پلیس و ارتش از هم پاشیده و شکست خورده به دنبال ارباب خود پاریس را رها کردند. در پایان آن روز، گارد ملی شهرداری را اشغال نمود و اولین پرچم سرخ توسط پرولتاریا و توده‌های مردم پایتخت که تازه به کمک اسلحه خود حاکمیت ارتجاعی بورژوازی را سرنگون ساخته بودند بر بالای آن به اهتزاز در آمد. «انقلاب پرافتخار کارگری ۱۸ مارس حاکمیت بلامنازع و بی‌چون و چرای خود را بر پاریس مستقر ساخت.»<sup>۱</sup>

پرولتاریای پاریس در همان حال که حاکمیت ارتجاعی را با توسل به زور سرنگون می‌ساخت، بیدرنگ حکومت طراز نوین خود را که کمون پاریس باشد ایجاد نمود، این ابتکار تاریخی بزرگی بود. مردم پاریس در روز ۲۶ مارس انتخابات کمون را برگزار کردند. زحمتکشان که لباس‌های عید خود را پوشیده و پرچم‌های سرخی را در دست تکان می‌دادند برای دادن رای در محل حوزه‌های انتخاباتی گرد آمدند. تعداد اعضای کمون که در آن روز انتخاب شدند ۸۶ نفر بود. در میان آنها ۲۱ نماینده بورژوازی وجود داشت که پس از چند روز استعفا دادند. بنابر این کمون سربعا از نمایندگان کارگران یا حمایت‌شده توسط کارگران

ترکیب یافت. از این اعضای کمون ۳۰ نفر عضو انترناسیونال اول بودند. دو جناح مهم آن توسط بلانکیست‌ها یا «اکثریت» و پرودونیست‌ها یا اقلیت نمایندگی می‌شد. بلانکی با وجود اینکه در آن هنگام در سیاه‌چال‌های بورژوازی زندانی بود، به نمایندگی انتخاب شد.

روز ۲۸ مارس، به هنگامی یک گردهمایی در میدان هتل دویل (شهرداری) کمون رسماً اعلام شد. پاریس یکپارچه شور و هلهله بود. گارد ملی که کاملاً مسلح بود و پرچم‌های سرخ در جلو آن حرکت می‌کرد با سر بلندی و گام‌های هم‌آهنگ و با سرودهای انقلابی پرشکوه خود وارد میدان شد. وقتی که صورت اسامی اعضای کمون منتشر شد و تاسیس کمون اعلام گردید، تمام توپ‌های شهر به افتخار کمون همزمان شلیک گردید و صدای رعدآسای کف زدن‌های مردم بلند شد. هلهله شادمانه «زنده‌باد کمون» در آسمان طنین افکند. حکومت جدید دیکتاتوری پرولتاریا که اولین حکومت از این نوع در تاریخ بشر بود، پا به عرصه وجود گذاشت. این حکومت پیروزی با عظمت پرولتاریای پاریس را اعلام کرد و به روشنی نشان داد که توده‌های خلقی نیروی خلاقه تاریخ اند. مارکس مدتی بعد خاطر نشان ساخت که «رمز حقیقی آن اینست: این دولت اساساً یک دولت طبقه کارگر بود...»<sup>۹</sup>

اولین قانونی که رسماً توسط کمون اعلام شد مربوط به انحلال ارتش دائمی و جایگزینی آن توسط خلقی مسلح بود. پس از آن کمون سیستم قدیمی پلیس و دادگستری را از بین برد تا تشکیلات دیکتاتوری انقلابی را ایجاد کند.

کمون استخوان‌بندی و ساختمان اداری بورژوازی، که خلق را به بردگی می‌کشید از بین برد. قوه مقننه و مجریه را در درون شورای کمون که وظیفه اداره حکومت را بر عهده داشت جمع کرد. کمون

سیستم ریاکار پارلمانی سرمایه‌داری را الغا نموده و ده شورای کار بوجود آورد. شورای کمون روش کار سانترالیزم دمکراتیک (مرکزیت همگانی) را بکار گرفت یعنی تمام مسایل مهم می‌بایست مورد بحث دمکراتیک قرار گیرد و وقتی که تصمیم در آن باره اتخاذ می‌شد می‌بایست کاملاً به مورد اجرا گذارده شود. اعضای کمون در عین حال، هم در امور شوراهای مختلف و هم در شورای حوزه انتخابی خود که در آن در مقابل انتخاب‌کنندگان خود مسئول بودند، شرکت می‌کردند. بدین نحو، شورای کمون معرف سلولی از دستگاه دولتی طراز نوین پرولتاریا بود.

کمون برای جلوگیری از اینکه کارکنان دستگاه دولتی بدنبال افتخار و منفعت خود بروند، و هم برای ممانعت از تغییر آنها از ماموران خدمتگزار جامعه به آمرین جدا از جامعه، دو تدبیر مهم اندیشید. اول این که، اعضای کمون و کارکنان اصلی آن باید انتخاب شوند؛ آنها در مقابل انتخاب‌کنندگان خود مسئول هستند و اگر در کارشان نالایق تشخیص داده شوند در هر زمانی قابل عزل می‌باشند. دوم اینکه حقوق‌های زیاد از بین رفته و حداقل حقوق سالیانه تمام کسانی که در مشاغل عمومی مشغول بکارند برابر ۶۰۰۰ فرانک که مطابق حقوق یک کارگر ماهر است تعیین شد و از طرف دیگر حقوق‌های کم به طرز شایسته‌ای ترمیم یافت.

کمون جدایی و انفصال دولت را از کلیسا مقرر داشت، سهمی که برای مذهب در بودجه در نظر گرفته می‌شد حذف نمود و اموال کلیسا را ضبط و مصادره کرد. بدین ترتیب قویاً باعث اضمحلال این حامی روحانی حاکمیت ارتجاعی شد.

کمون در زمینه اقتصادی، یک رشته تدابیر به منظور حمایت منافع



اعلام پشتیبانی از کمون پارس در لندن

طبقه کارگر و مردم زحمتکش اتخاذ نمود. کارخانجات و کارگاه‌هایی را که صاحبانش فرار کرده و یا دیگر متوقف شده و تولید نمی‌کردند به اتحادیه‌های تعاونی کارگری تحویل داد. شب‌کاری جوانان نانوا را ملغی ساخته و کارفرمایان را از جریمه کارگران یا کسر دستمزد آنها منع نمود. اشیایی که فقرا نزد بنگاه‌های کارگشایی به گرو گذارده بودند به آنها باز گرداند و برای پرداخت اجاره و باز پرداخت قروض مهلتی تعیین نمود.

کمون با پیاده نمودن انترناسیونالیزم کارگری طبقه کارگر و انقلابیون همه کشورها را به دور خود متحد ساخته و از بین بهترین فرزندان این کشورها بسیاری از رهبران خود را برگزید. و بخشنامه‌ای ویژه جهت خراب کردن ستون «واندوم» این مظهر ملیت پرستی افراطی

بورژوازی در قلب پاریس تصویب کرد.

خلق پاریس در شرایط بی‌نهایت سخت و پیچیده، با بکار بردن دستگاه دولت کارگری، جامعه کهنه و فرتوت را از سر تا ته تغییر داده و چهره پاریس را به طور بنیادی عوض کرد. جو شادی و اعتماد جدیدی بر پاریس حاکم بود. پارسی‌ها با شور و حرارت به انقلاب خود حیات می‌بخشیدند. پاریس فاسد امپراطوری دوم، بسرعت ناپدید گشت. برعکس در ورسای تحت حاکمیت ارتجاعی تی‌یرس، کارمندان، سیاستمدارها، مالکان ارضی و سرمایه‌داران گرد آمده بودند. از هر قماش آدمی در آنجا دیده می‌شد: ژاندارم‌ها، پاسبان‌ها، جاسوس‌ها، ماموران مخفی‌ای که خیابان‌ها را محاصره کرده بودند و همچنین جیب‌برها و حقه‌بازها، ولگردان، فواحش و دزدها - تفاوت بین دیکتاتوری این دو طبقه در این جمله به خوبی توصیف شده است: «پاریس سراسر حقیقت، ورسای سراپا دروغ!»<sup>۱۰</sup>

### ۳- دفاع قهرمانانه از کمون پاریس

ولی طبقات استثمارگر به شکست شان گردن نمی‌نهادند. دار و دسته مرتجع تی‌یرس که به ورسای پناهنده شده بودند یک لحظه از فعالیت‌های جنایتکارانه خود که هدف آن برقراری مجدد ضد انقلاب بود دست بر نمی‌داشتند. ولی تی‌یرس این روباه پیر، تا زمانیکه هنوز خود را آماده نمی‌دید، برای به رخوت کشاندن و کرخ نمودن هشاری انقلابی خلق و پنهان نمودن ضد حمله‌ای که تدارک می‌دید از هر نوع حقه و حيله سیاسی استفاده می‌کرد. او به دروغ ادعا می‌کرد: «هر اتفاقی که بیفتد، من ارتشی به پاریس گسیل نخواهیم داشت». ولی بلافاصله پس از دریافت اطمینان از طرف بیسمارک مبنی بر اینکه آنها بزودی به

کمک او می‌آیند لحنش به کلی توفیر کرد. او با بیان اینکه «عقد پیمان صلح» با کمون به شرط آنکه کمون اسلحه‌اش را به زمین گذارد، ممکن است، دست به تهدید آن زد. هنگامی که تی‌یرس، تمام شرایط تسلیم را پذیرفت، بیسمارک در مقابل، صد هزار نفر از زندانیان ارتش ناپلئون را برای کامل شدن ارتش ارتجاعی تی‌یرس آزاد ساخت و وقتی که او ضمانت کمک مستقیم ارتش پروس را بدست آورد با لحنی جنایتکارانه زوزه کشید «من قانون به دست وارد پاریس خواهم شد!». او «قانون» بدست، خود را برای کشتار پرولتاریا و مردم پاریس آماده می‌کرد.

راهزنان ورسایی به کمک جاسوسانی که قبلا در شهر رخنه کرده بودند، روز ۲۱ مه به پاریس راه یافتند. این آغاز نبردهای شدید «هفته خونین» بود که تمام دنیا را به لرزه درآورد. خلق قهرمان پاریس در مقابل دشمنان خونخوارش لحظه‌ای ترس یا تردید به خود راه نداد. موقعی که دومبرسکی، انقلابی لهستانی و ژنرال کمون خبر را شنید، بلافاصله لشکریانش را بسوی نبرد هدایت نموده و آنها را به خط اول سنگرها برد و در راه کمون جان داد. او که احساس می‌کرد لحظه‌ی پایان زندگیش فرا میرسد بدین نحو هم‌زمان خود را تشویق نمود: «کاری به من نداشته باشید! جمهوری را نجات دهید!». مرد، زن، بچه، پیرمرد، همه و همه مردم پاریس برای دفاع از حکومت انقلابی شان با به هیچ گرفتن مرگ می‌جنگیدند. هر کوچه، هر خانه و هر طبقه خانه به استحکاماتی برای پناه دادن مبارزان کمون و نابود ساختن دشمن تبدیل شده بود: همه در این نبرد خونین شجاعت عظیم پرولتاری و روحیه ایثاری که مرگ را پذیرا می‌شد، از خود نشان می‌دادند. مثلا وقتی که دشمن یک قایق توپدار روی سن را غرق کرد، انقلابیون کمونی که در عرشه آن بودند در حالی که خون‌سردانه با خطر روبرو می‌شدند از تسلیم شدن سرباز زده و با فریاد



«زنده باد کمون!» همراه با قایق شان غرق شدند. او گوست رولاند که یکی از مبارزین گارد ملی بود و تا آن موقع سه تن از پسرانش را به نبرد آورده بود، به نماینده امور جنگ نامه‌ای نوشت و از او تقاضا کرد که آخرین پسرش را که ۱۶ سال دارد در ارتش بپذیرد. برادران دونان یعنی ارنست ۱۴ ساله و فلیکس ۱۷ ساله در مدت بیش از یک ساعت زیر آتش توپ‌های دشمن که صد متر بیشتر با آنها فاصله نداشت قرار داشتند؛ سپس همراه با واحد خود به اسلحه سرد مجهز شده و موفق به حفظ سنگر خود گردیدند. ولی در هنگامی که برادر کوچکتر میخواست پرچم گروهان خود را بروی سنگر نصب کند قهرمانانه جان باخت، در آن حال برادر بزرگتر برای بلند کردن پرچم شتافت و او نیز قهرمانانه جان داد. پدر آنها گریه‌ای نکرد ولی تفنگش را محکمتر در دست فشرد، برای گرفتن انتقام پسرانش، برای گرفتن انتقام کمون، به طرف دشمن شلیک کرد! وارلن که عضو انترناسیونال اول و یکی از معروف‌ترین رهبران کمون بود در یک نبرد خیابانی درگیر شد ولی مردن را به تسلیم شدن ترجیح داد و به خاک شهادت افتاد.

روز ۲۷ مه، یک گروه از مبارزان کمون که در قبرستان «پرلاشز» سنگر گرفته بودند در مقابل دشمنی که ده برابر آنها بود نومیدانه به نبرد پرداختند و وقتی مهمات آنها تمام شد، با سرنیزه جنگیدند. حتی یک نفر از آنها تسلیم نشد و در پایان همه‌ی آنها در کنار دیوار دور قبرستان قهرمانانه جان باختند. پرولتاریای پاریس برای بزرگداشت خاطره این قهرمانان جاودان انقلاب به این دیوار نام «دیوار مبارزین» را دادند. این دیوار در شرق پاریس برای همیشه بعنوان مظهر قدرت و توانایی لایزال پرولتاریا بر پاست.

در روز ۲۸ مه کمون در زیر سرکوب ارتش دشمن طبقاتی از

بین رفت و پاریس دوباره مورد تصفیه شوم ارتجاع سرمایه‌داری قرار گرفت. بورژوازی با استقرار ضد انقلابی، انتقام طبقاتی جنون‌آمیزی گرفت. مرتجعین هزاران نفر را توسط مسلسل کشتند و خفقان و وحشت بر پاریس سایه افکند. بیش از صد هزار نفر تیرباران یا زنده بگور یا تبعید شدند. این نمودار استقرار بورژوازی بود! با این وجود، شدت عمل‌ها و بی‌رحمی‌ها نتوانست قهرمانان کمون را به زانو درآورد. آنها که فسادناپذیر و سرسخت بودند ترجیح دادند که بمیرند و تسلیم نشوند. «فره» عضو کمون رسماً در مقابل قاضی‌هایش اظهار کرد: «من که عضو کمون هستم در دست غالبان خود قرار دارم، آنها سر مرا می‌خواهند، بیایند و آنرا بگیرند! هرگز جانم را با پستی نجات نخواهم داد. من آزاد زیسته‌ام و در نظر دارم همانطور بمیرم». صدای «لوئیز میشل» یکی از زنان مبارز و مشهور کمون بلند می‌شود: «من با تمام وجودم به انقلاب اجتماعی تعلق دارم و اعلام می‌کنم که مسئولیت تمام کارهایم را بعهده می‌گیرم... زیرا اینچنین به نظر می‌رسد که هر قلبی که بخاطر آزادی می‌تپد فقط حق تکه‌ای سرب را دارد. من سهم خود را طلب می‌کنیم! اگر بگذارید زنده بمانم، از فریاد انتقام کشیدن دست برنخواهم داشت....»

مارکس در روز ۳۰ مه ۱۸۷۱ اعلام می‌کند: «پاریس کارگر با کمون خود برای همیشه بعنوان بشارت‌دهنده و طلایه‌دار جامعه نوین معروف خواهد ماند. خاطره شهیدایش در قلب بزرگ طبقه کارگر با احترام و تقدیس محفوظ است. تاریخ قاتلین و نابودکنندگان آنها را دیگر بروی صلابه‌ای جاودان به چهار میخ کشیده است و تمامی دعا‌های کشیش‌های شان نمی‌تواند آنها را نجات بخشد.»<sup>۱۱</sup>

در دومین روز هفته خونین، «اوژن پوتیه» شاعر کمون که قلبش از

خشم در جوش و غلیان بود در یکی از مناطق اطراف پاریس با به خطر انداختن جان‌ش شعری معروف را که می‌رفت تا در سراسر جهان منتشر شود سرود. و آن شعر «انترناسیونال» است که بنای بی‌زوالیست که به یاد قهرمانان کمون پاریس پی افکنده شده است.

## ۴- جهت‌دهی و پشتیبانی مارکس و انگلس

### از کمون پاریس

مارکس و انگلس آموزگاران کبیر پرولتاریا که به جنبش کارگری فرانسه بسیار علاقه می‌ورزیدند، جریان انقلاب کمون پاریس را از نزدیک تعقیب می‌نمودند. هر چند که مارکس در آن زمان به صورت پناهنده در لندن بسر می‌برد ولی با علاقمندی کامل، خود را در این نبرد انقلابی عظیم قرار داد. روحیه و طرز تفکر جسورانه و مبتکرانه انقلابی او که وی را به دادن اهمیت زیاد به مبارزات توده‌ای و خلقی می‌کشاند، نمونه درخشانی از روش صحیح برخورد و وقع‌گذاری به جنبش‌های توده‌ای خلقی بدست می‌دهد. مارکس در پاییز ۱۸۷۰، چندین بار به کارگران پاریس توصیه کرده بود که تا وقتی شرایط برای قیام کردن آماده نشده دست به آن نزنند. ولی هنگامی که پرولتاریای پاریس در مارس ۱۸۷۱ تفنگ را در دست خود فشرد تا با توانی انقلابی و سدناشدنی قدرت را بدست گیرد، مارکس با کمک مجدانه و صمیمانه به کمون پاریس، خود را حامی فعال قیام‌کنندگان ساخت. او که به شور و وجد در آمده بود چنین اظهار می‌کند: «چه زیرکی‌ای، چه ابتکار تاریخی‌ای و چه ظرفیت و قابلیت ایثاری که این پارسی‌ها دارند!» «تاریخ نمونه دیگری به این عظمت سراغ ندارد.»<sup>۱۲</sup>

پیدایش کمون پاریس سرمایه‌داری بین‌المللی را سخت‌نگران ساخت.

آنها که در یک «اتحادیه مقدس!» ضد انقلابی گرد آمده بودند تمام دستگاه تبلیغاتی خود را به منظور رواج شایعه‌های برای ترساندن مردم به فعالیت و حرکت در آورده و شدیداً به کمون حمله کردند و مطبوعات سرمایه‌داری در آلمان، در ایالات متحده و در انگلستان، کمون پاریس را متهم به این کردند که «حاکمیت ترور و وحشت» می‌باشد. تزار روس، الکساندر در حالی که وانمود می‌ساخت مشوق صلح است، مرتباً در حال رفت و آمد بود تا بعنوان میانجی بین تی‌یرس و بیسمارک آنها با به جوش دادن معامله سیاسی نفرت‌انگیزی که امکان سرکوب انقلاب کمونی را به آنها می‌داد، ترغیب نماید. مارکس و انگلس که متمایل و مشوق حمایت مبارزه انقلابی کمون پاریس و دفاع از حکومت انقلابی جدید بودند، در مقابل حمله متقابل و جنون‌آمیز دشمن طبقاتی داخلی و خارجی، تمام امکاناتی که در دسترس شان بود بکار گرفتند تا علاقمندان کمون را گرد آورده و بدین ترتیب پشتیبان‌های نیرومندی در خارج برای کمون فراهم سازند. آنها از طریق شواری عمومی انترناسیونال چند صد نامه به تمام بخش‌های اتحادیه نوشته و در آنها خصوصیات پرولتری این انقلاب و مفهوم تاریخی آنرا تشریح نموده و بدین ترتیب کارگران تمام کشورها را به یاری کمون فرا خواندند. آنها مقالات مطبوعاتی بسیاری جهت نمودن چهره واقعی انقلاب کارگری پاریس نوشته و در آن مستدل‌افتراهایی را که توسط بورژوازی بر آن بسته می‌شد رد کرده و تمام دروغ‌های آنها را افشاء نمودند.

تا موقعی که کمون پاریس ادامه داشت، مارکس از نزدیک انکشاف و تغییرات وضعیت انقلابی را دنبال کرده و به آن سمت‌گیری و کمک‌های عینی می‌داد. او افرادی را به پاریس فرستاد تا با کمون تماس گرفته و شفاها دستورالعمل‌هایی به آنها داده و اخبار دست‌اولی کسب نمایند.

مارکس راهنمایی‌ها و دستورالعمل‌های پرارزشی در مورد شیوه مبارزه، تکنیک نظامی و همچنین تدابیر اجتماعی و اقتصادی برای کمون فراهم نمود او کمون را ترغیب به حفظ روال و سرعت پیروزمند خود نمود تا تی‌یرس و تمام راهزنان ورسای را با یک ضربه قلع و قمع نمایند؛ او به کمون توصیه نمود که برای شکستن انزوی مبارزات مردم پاریس، سرعت دست به کار در خارج پاریس و حتی در کشورهای دیگر بزند؛ او کمون را هر چه بیشتر ترغیب و تشویق نمود تا نفوذ و حیطه انقلاب را به روستاها بگستراند و بدین طریق برای مبارزه در کنار روستاییان با آنها متحد گردد؛ او بویژه بر لزوم تصرف «بانک دفرانس» (بانک ملی فرانسه) جهت قطع منابع اقتصادی ارتجاع، اصرار می‌ورزید. مارکس همچنین تمام اطلاعات و اخباری را که در مورد اتحاد و پیوند و محرمانه و نزدیک پروس و ورسای در اختیار داشت به رهبران کمون می‌رساند و بدین نحو کمون را تشویق می‌نمود که قابلیت دفاعی قسمت شمالی تپه مون‌مارتر را افزایش داده و فریب دروغ‌های حکومت پروس را که مدعی حفظ «بی‌طرفی» بین پاریس و ورسای بود، نخورد. متاسفانه، رهبران کمون نتوانستند این دستورالعمل‌های صحیح را بکار ببندند.

کمون بویژه توسط بلانکیست‌ها و پرودونیست‌ها رهبری می‌شد، و بنابراین هیچ یک از آنها مارکسیست نبودند. نظریه پرودونی‌ها آنها را به مخالفت با هر نوع دیکتاتوری سوق داده و توصیه می‌نمود که با «خوبی کردن» می‌توان دشمن را تغییر داد. و اما بلانکیست‌ها امیدوار بودند که بتوانند سوسیالیزم را با کسب قدرت بوسیله فعالیت‌های تروریستی و مخفی عده‌ای تحقق بخشند. بلانکیست‌ها طرفداران پرودون را رد می‌کردند و اینها هم بیانیه‌ای که در آن از اختلاف نظر در درون کمون پرده بر می‌داشت منتشر ساختند. مارکس انتقادهای صحیحی در

مورد ضعف‌ها و اشتباهات رهبران کمون تدوین و فرموله نمود. ولی علیرغم این اشتباهات به این امید که آنها بتوانند از نفوذ اپورتونیزم (فرصت‌طلبی) خود را نجات داده و مطابق خط مشی صحیحی پیشروی کنند، او از صمیم قلب به آنها یاری می‌نمود.

پس از شکست کمون، دشمنانش برای افترا بستن به آن از هر طرف سر در آوردند و دولت‌های مختلف ارتجاعی، اعضای کمون را وحشیانه مورد آزار و شکنجه قرار دادند. در این هنگام، مارکس و بین‌الملل اول همه امکانات خود را برای مقابله با خطر، بکار گرفته و کلمه به کلمه به افتراها پاسخ گفته و از شایستگی افتخارآمیز کمون پاریس دفاع کردند. سه روز پس از شکست کمون، مارکس اثر برجسته خود «جنگ داخلی در فرانسه» را در کنفرانس شورای عمومی ارائه داد که در آن صمیمانه و شورانگیزانه فتوحات و دستاوردهای عظیم پرولتاریا پاریس را ستوده و درسها و آموزشهایی که انقلاب کمون بجای گذارده خلاصه نمود و در همان حال بیرحمی‌های ارتجاع را افشاء کرد تا بدینوسیله به پرولتاریای بین‌المللی آموزش دهد که باید بر روی انقلاب کارگری و دیکتاتوری پرولتاریا پافشاری نماید. مارکس و شورای عمومی همچنین سعی نمودند که با تمام امکانات به اعضای کمون کمک نمایند تا خود را از تعقیب پلیس برهانند و به مبارزین کمون که به کشورهای مختلف اروپا مهاجرت نموده بودند، کمکهای گوناگون برسانند.

## ۵- اصول کمون پاریس همیشگی و جاودانی است

با این که کمون پاریس فقط ۷۲ روز دوام آورد ولی تجربه‌ای بس ذیقیمت برای پرولتاریا بجا گذاشت. مارکس و انگلس اهمیت و وقع فراوانی به پراتیک انقلاب پرولتاریای پاریس مینهادند. مارکس در

۱۸ آوریل ۱۸۷۱ به هنگام یکی از نشست‌های شورای عمومی بین‌الملل پیشنهاد کرد که برای جمع‌بندی آموزشها و درسهایی که از کمون بجا مانده و برای رد افتراهایی که بورژوازی همه کشورها و هم بعضی از به اصطلاح سوسیالیستها در مورد کمون پاریس منتشر می‌کردند و برای این که به جنبش انقلابی کارگری امکان پیشرفت بر اساس خط مشی صحیحی داده شود، بیانیه‌ای در مورد «گرایش عمومی جنبش» در فرانسه و خطاب به تمام اعضای اتحادیه منتشر سازد. مارکس که از طرف شورای عمومی برای اینکار مامور شده بود سریعاً مقاله‌های اول و دوم رساله «جنگ داخلی در فرانسه» را نوشت. سپس او اقدام به پایان رساندن متن نهایی نمود. روز ۳۰ مه یعنی چند روز پس از شکست کمون پاریس او در کنفرانس شورای عمومی اثر عظیم خود، «جنگ داخلی در فرانسه» را ارائه داد.

مارکس در این اثر اظهار می‌کند که «طبقه کارگر نمی‌تواند به تصاحب دستگاه دولتی به همان صورتی که هست کفایت کند و آنرا در خدمت خویش بکار گیرد.»<sup>۱۳</sup> بنابر این پرولتاریا باید دستگاه دولتی بورژوازی را با توسل به انقلاب قهرآمیز خرد و نابود سازد و دیکتاتوری خویش را، بنا نهد. این مهمترین و اساسی‌ترین آموزشی است که مارکس و انگلس از پراتیک عظیم و انقلابی کمون پاریس گرفتند. و این مهمترین نتیجه‌گیری آنها بود و این آن چیز است که از آن پس ما بعنوان «اصل کمون پاریس» مشخص می‌سازیم.

تجربه کمون ثابت کرد که پرولتاریا برای کسب حق‌رهایی بخشیدن خود باید با توسل به اسلحه انقلاب قهرآمیز را انجام دهد. واقعیت مبارزات جدید طبقاتی به ما آموخته است که اولین اقدام بورژوازی پس از اینکه مجدداً به قدرت رسید، خلع سلاح کارگران می‌باشد. کارگران فرانسه

چندین بار اسلحه به دست گرفتند تا بعد آنرا به زمین بگذارند؛ یا پس از هر پیروزی اسلحه از تصرف آنها خارج شود. و در نتیجه ثمره پیروزی هر بار بوسیله بورژوازی غصب گردد. کارگران پاریس کم کم آموختند که اگر می‌خواهند شاهد پیروزی انقلاب شان باشد باید سلاحهای انقلابی خویش را محکم در دست نگهدارند. علی‌رغم یاوه‌های طرفداران پرودون که اظهار می‌داشتند «باید به خوبی و رحمت امیدبست» و با توسل به قهر و سرسختی رعب‌انگیز مخالف بودند، کارگران پاریس راه دیگری پیش گرفته و با شعار «مسلح شوید!»، اولین ارتش پرولتری تاریخ را تشکیل دادند. آنها با مقاومت در برابر مهر و لطف و عشوه‌گری و هم‌تهدیدهای بورژوازی، کنار گذاردن اسلحه را رد کرده و حمله مسلحانه و ضدانقلابی تی‌پرس را دفع نمودند. اگر کمون موجودیت یافت، اگر توانست ۷۲ روز دوام بیاورد، به کمک سلاحهای انقلابی‌ای بود که در دست داشت. مارکس با جمع‌بندی این تجربه خاطر نشان ساخت: «مشخصه جدید این بود که خلق پس از خیزش اول، اسلحه خود را از دست نداده و قدرت خود را به دست شعبده‌بازان جمهوریخواه طبقات رهبری کننده باز نسپرد.»<sup>۱۴</sup>

پرولتاریا پس از کسب قدرت باز هم از ثمرات پیروزی‌اش مسلحانه دفاع کرده و انقلاب را تا به آخر به پیش برد. ولی «کمیته مرکزی با حمله نکردن بیدرنگ به ورسای که در آن موقع کاملاً بی‌دفاع بود و در نتیجه پایان نبخشیدن به دسایس و توطئه‌های تی‌پرس و دارو دسته‌اش» علی‌رغم خواست و تمایل توده‌های کارگری پاریس و گارد ملی، مرتکب اشتباه موثر و تعیین کننده‌ای گردید. بعلت این درنگ‌ها و تردیدها بود که دشمن فرصت یافت تا نفس تازه کرده و دوباره دست به گردآوری نیروهایش به منظور گرفتن حالت تهاجمی بزند و سرانجام بتواند کمون



را در حمام خون غوطه‌ور سازد. این یکی از علل اصلی شکست کمون بود.

تجربه کمون ثابت کرد که پرولتاریا باید دستگاه دولتی بورژوازی را از بین برده دیکتاتوری خود را برقرار سازد. کمون در جریان پراتیک انقلابی‌اش قدرت دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال نمود: یک عده جنایتکار ضد انقلابی را به عدم فرستاد و تدابیر سیاسی که هدف آنها اصلاح اقتصاد بود مانند کنترل پست و تلگراف تلفن یا تصاحب کارخانجاتی که صاحبانش فرار کرده بودند، وضع نمود. ولی کارهای قدرت دیکتاتوری کمون بعثت اشتباهات رهبرانش ناقص و غیر موثر گشت. یکی از اشتباهات فاحش کمون این بود که با قاطعیت و قدرت لازم ضدانقلابی را سرکوب نساخت. پرودونی‌های عضو کمون با بکار بردن شیوه‌های دیکتاتوری مخالفت می‌نمودند؛ آنها ادعا می‌کردند که کلمه دیکتاتوری دلچسپ نیست و امیدوار بودند که دشمن را بوسیله تفاهم اصلاح کنند. نتیجه این شد که ضد انقلابی‌هایی که در پاریس مخفی شده بودند به ورسای کمک نمایند تا مقدمات حمله خود را تهیه ببینند و این امر به کشتار بیرحمانه کارگران پاریس منجر شد. مارکس قبلاً این تذکر عمیق و مهم را یادآوری نموده بود: «اگر آنها شکست بخورند فقط بخاطر اینست که "بیش از حد مهربان" هستند.»<sup>۱۶</sup> یکی دیگر از اشتباهات فاحش آنها این بود که بانک ملی فرانسه را به تملک خود در نیاوردند. پرودونی‌ها نه تنها با این امر مخالفت می‌کردند بلکه آنها برای ورسای‌ها پولی که تقاضا می‌کردند فراهم می‌نمودند و این ارقام بزرگ به آنها امکان داد تا برای حمله به پاریس سرمایه‌گذاری کنند و این یکی دیگر از علل شکست کمون بود.

تجربه کمون پاریس همچنین ثابت کرد که پرولتاریا پس از استقرار

دیکتاتوری خود می‌بایست بمنظور محدود نمودن حقوق بورژوازی و تحکیم دیکتاتوری کارگری مانع آن شود که کارمندان دستگاه‌های دولتی از امتیازات سیاسی و اقتصادی خاصی برخوردار شوند. دو تدبیری اساسی که توسط کمون در این جهت اتخاذ شد نه تنها معرف مشخصات دولت کارگری طراز نوینی بود، بلکه امکان آنرا بوجود آورد که از پارتی‌بازی و سوداگری در مورد مشاغل رسمی و همچنین تبدیل کارکنان سازمان‌های دولتی از خدمتگذاران و مامورین جامعه به آمریتی که خود تحکیم‌کننده هستند جلوگیری بعمل آید. و نیز موجباتی فراهم آورد که آنها روابط خود را با جامعه حفظ نمایند. و معنی و مفهوم این تدابیر در همین موضوع نهفته است. تمام آموزگاران کبیر انقلاب برای این دو تدبیر اتخاذی کمون ارج و منزلت فراوانی قایل شده‌اند. انگلس متذکر می‌شود که با این وسیله قطعی و حتمی، کمون «به شکار مشاغل و پست‌ها و نیز به تازه بدوران رسیدگی پایان بخشید.»<sup>۱۷</sup> لنین نیز خاطر نشان کرده که این دو اقدام معرف چرخش «از دمکراسی بورژوایی به دمکراسی پرولتری» است و در عین حال بعنوان «پلی برای گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم» بکار آمده است.

تجربه کمون پاریس همچنین ثابت کرد که برای تحقق انقلاب پرولتاریا، باید با تمام زحمتکشان شهرها و روستاها و خصوصا با دهقانان نیز متحد شد. اگر پرولتاریای پاریس توانست قدرت را بدست گرفته و مدت بیش از دو ماه آنرا حفظ نماید، بیش از همه به علت اسلحه‌ای بود که در دست داشت، ولی نمی‌توان این امر را از تدابیر و اقدامات صحیحی که کمون به موقع در جهت اتحاد و جلب خرده‌بورژوازی پایتخت اتخاذ نمود، جدا ساخت. برعکس یکی از علل اساسی شکست کمون در عدم امکانی که برای او در مورد بدست آوردن حمایت توده‌های دهقانی

همه کشورها وجود داشت، نهفته است. کمون بدرستی اصول سیاسی صحیحی در جهت منافع پرولتاریا و خرده‌بورژوازی شهری و روستایی تدوین نموده بود. و همانطور که مارکس یادآور می‌شود، بلافاصله پس از اینکه دهقانان این سیاست را می‌فهمیدند در «تحسین کارگری شهری بعنوان "راهنما و برادر خود" درنگ نمی‌نمودند.»<sup>۱۹</sup> ولی دشمن، پاریس را به سختی محاصره کرده بود و شایعات دروغ و اتهامات واهی بر علیه کمون انتشار داده، با این کار مانع از آن می‌شد که دهقانان بفهمند منافع شان در پیروزی کمون است. از سوی دیگر، رهبران کمون نیز اهمیت اتحاد با دهقانان را به طور کامل درک نکردند و بعدها که مورد محاصره و حمله ارتش دشمن قرار گرفتند دیگر نه توانستند برنامه‌شان را به کشاورزان شهرهای دیگر که به موقع بسیج نشده بودند بشناسانند و نه توانستند آنرا بمورد اجرا بگذارند. پرولتاریا در وضعیت انزوایی قرار داشت که سرانجام منجر به شکست انقلاب شد.

بالاخره تجربه کمون ثابت کرد که پرولتاریا برای گرفتن قدرت و استقرار دیکتاتوری خود و استحکام آن باید حزب کارگری داشته باشد که بنابر تئوری و روش مارکسیستی‌ای ایجاد گشته و به مشی انقلابی مارکسیستی مجهز باشد. هنگامی که مارکس و انگلس به جمع‌بندی این تجربه پرداختند، بدون هیچ ابهامی اظهار داشتند: «پرولتاریا بعنوان طبقه در مبارزه بر علیه نیروهای مشترک طبقات دارا، نمی‌تواند نقش فعالی ایفا نماید مگر با تشکیل حزب سیاسی مشخص و متمایزی که با تمام احزاب گذشته‌ای که بوسیله طبقات دارا تشکیل شده، فرق داشته باشد.»<sup>۲۰</sup>

علت اصلی شکست کمون پاریس، فقدان رهبری حزب انقلابی کارگری واحدی بود که بر اساس مارکسیزم حرکت کرده و خط

مشی صحیحی ارائه دهد. در آن زمان، مواضع رهبری کمون توسط بلانکیست‌ها و پرودونی‌ها اشغال شده بود؛ و بین اعضای کمون حقیقتاً مارکسیست واقعی وجود نداشت. بلانکیست‌ها هم به اندازه پرودونی‌ها از تئوری‌های غلطی پشتیبانی می‌کردند که مانع تحقق اتحاد بین آنها در زمینه سیاسی و تشکیلاتی و برقراری رهبریتی قاطع و ترسیم مشی‌ای صحیح می‌شد و آنها را به ارتکاب اشتباهاتی در زمینه مسایل تعیین‌کننده میکشانند که سرانجام همین اشتباهات منجر به شکست کمون گردید. اقدامات و تدابیر صحیحی که به وسیله کمون اتخاذ شد، کار توده‌های انقلابی‌ای بود که چون موجی کوه‌پیکر می‌خروشیدند و آنها را علی‌رغم تئوری‌های غلط طرفداران پرودون و باکونین تحمیل می‌کردند. «و در این دو مورد بازی روزگار و تاریخ چنین مقدر داشته - مانند همیشه وقتی که نظریه پردازان به قدرت می‌رسند- که هم اینها و هم آنها برعکس آن چیزی عمل می‌کنند که نظریه مکتبی آنها برایشان مقرر و معین داشته است.»<sup>۲۱</sup> در مبارزات انقلابی پرولتاریا پیوسته مبارزه بین دوشی بروز می‌کند، بعضی مواقع ممکن است به نظر برسد که اپورتونیزم (فرصت طلبی) نقشی ایفا نموده، ولی هرگز چیزی جز مانعی بر سر راه انقلاب نبوده است. در بین بلانکیست‌ها و پرودونی‌ها می‌توان افرادی که چنین وضعیتی دارند یافت. مارکس می‌نویسد «آنها مانند دردی غیر قابل‌اجتناب هستند که با گذشت زمان می‌توان از آن خلاصی یافت؛ ولی لازم به تذکر است که زمان و فرصت آن (رهایی از این درد) به کمون داده نشد.»<sup>۲۲</sup>

حزب مارکسیستی فقط در مبارزه‌اش برای پیروزی بر فرصت‌طلبی در تمامی اشکال آن است که می‌تواند مشی صحیحی برای هدایت توده‌های انقلابی به سوی پیروزی انقلاب پرولتری و تحقق دیکتاتوری

پرولتاریا تدوین نموده و به پیش برد.

پسران و دختران قهرمان کمون پاریس در برهه کوتاهی از زمان که ۷۲ روز بود، برای جنبش بین‌المللی کمونیستی آموزش‌های پرارزشی فراهم نمودند که تا ابد گنجینه‌ای غیر قابل تقویم برای پرولتاریای جهانی محسوب می‌شود: «اصول کمون ابدیست و نمی‌تواند از بین برود؛ این اصول تا وقتی که طبقه کارگر رهایی خود را بدست نیاورده، به قوت خود باقی است.»<sup>۲۳</sup>

بله، اصول کمون پاریس جاودانیست. از بیش از یک قرن پیش که سرود «انترناسیونال» که بوسیله اوژن پوتیه شاعر کمون سروده شد در سراسر جهان طنین می‌فکند:

«... جهان باید از بن دگرگون شود  
هیچ نیستیم ما، همه چیز خواهیم شد!  
«...متشکل شویم، فردا!  
همبستگی جهانی است راه نجات انسان‌ها»

### یادداشت‌های فصل چهارم:

- ۱- سخنرانی مارکس «درباره کمون پاریس»، «مارکس، انگلس، لنین - درباره کمون»، ص ۲۳۴
- ۲- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه»، ص ۱۷۶
- ۳- همانجا، ص ۲۲
- ۴- منظور، تسلیم پاریس است که مورد حمایت «تروشو» بود.
- ۵- مارکس: «هفت سال تاریخ انترناسیونال»، «مارکس، انگلس، لنین درباره کمون پاریس»، ص ۲۶۳
- ۶- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه»، ص ۴۲
- ۷- همانجا، ص ۴۶

- ۸- همانجا، ص ۵۷
- ۹- همانجا، ص ۷۴
- ۱۰- همانجا، ص ۸۴
- ۱۱- همانجا، ص ۱۰۳
- ۱۲- مارکس: «نامه‌ای به تاریخ ۱۲/۴/۱۸۷۱»، «نامه‌هایی به کوجل من»، ص ۱۸۸
- ۱۳- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه»، ص ۶۵
- ۱۴- همانجا، ص ۱۹۳
- ۱۵- همانجا، ص ۶۱
- ۱۶- مارکس: «نامه‌ای به تاریخ ۱۲/۴/۱۸۷۱»، «نامه‌هایی به کوجل من»
- ۱۷- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه»، ص ۱۶
- ۱۸- لنین: «دولت و انقلاب»، ص ۵۳-۵۴
- ۱۹- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه»، ص ۱۸۶
- ۲۰- «انترناسیونال اول»، ص ۳۳۸
- ۲۱- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه»، ص ۱۳
- ۲۲- همانجا، ص ۸۳
- ۲۳- «سخنرانی مارکس درباره کمون پاریس»، «مارکس، انگلس، لنین-درباره کمون پاریس»، ص ۲۳۴

## جمهوری فرانسه

آزادی - برابری - برادری

اتحادیه بین‌المللی کارگران

شورای فدرال بخش‌های پاریس - مجمع فدرال انجمن‌های کارگری

کارگران!

یک رشته طولانی از حوادث ناگوار فاجعه‌ای که بنظر می‌رسد باید ویرانی کامل کشور ما را موجب شود. این چنین است ترازنامه وضعیتی که حکومت‌هایی که سر فرانسه تسلط یافته‌اند، در این کشور بوجود آورده‌اند.

آیا ما خصوصیات لازم برای سر بلند کردن از این پستی را از دست داده‌ایم؟ آیا ما تا آن حد تباه و منحط گشته‌ایم که با تسلیم و رضای استبداد فریبکار کسانی را که ما را به بیگانه تسلیم نموده‌اند تحمل کرده و توان خود را جز صرف لاعلاج نمودن خود بوسیله جنگ داخلی نمی‌نماییم؟

وقایع اخیر قدرت مردم پاریس را نشان داد. ما اعتقاد داریم که تفاهمی برادرانه بزودی خردمندی خود را اثبات خواهد کرد.

اصل اتوریته از این پس برای استقرار نظم در خیابان‌ها و برای تجدید حیات کار در کارگاه‌ها ناتوان است و این ناتوانی نفی خودش می‌باشد.

افتراق منافع موجب ویرانی و نابودی عمومی شده و به جنگ اجتماعی دامن زده است. از آزادی، از برابری و از همبستگی است که باید ضمانت نظم را بر مبنای نوین و تجدیدسازماندهی کار را که شرط نخستین آن است طلب کنیم. کارگران!

انقلاب کمون این اصول را مورد تایید قرار داده و کلیه عوامل نفاق در آینده را به کنار زده است آیا در دادن رای اعتماد قطعی خود به آن تردید دارید؟ استقلال کمون مرهون قرارداددست که مواد آن که آزادانه مورد بحث قرار گرفته‌اند به تضاد طبقاتی پایان داده و برابری اجتماعی را تأمین می‌نماید.

ما رهایی زحمتکش‌ها را مطالبه نموده‌ایم و هیئت نمایندگان کمون ضامن آن است. زیرا این آزادی باید به هر شهروندی امکان دفاع از حقوقش را داده امکان دهد که به نحوی موثر اعمال ماموریتی را که وظیفه اداره منافع او را دارند کنترل کرده و اجرای تدریجی اصلاحات اجتماعی را تعیین کند.

خودمختاری هر کمون باعث از بین رفتن هر گونه خصلت سرکوبگرانه نسبت به مطالبات آن خواهد شد و جمهوری را در عالی‌ترین شکل آن مورد تایید قرار

خواهد داد.

کارگران!

ما جنگیده‌ایم، ما آموخته‌ایم که برای اصل مساوات خواهانه خود متحمل رنج گردیم. ما نمی‌توانیم عقب‌نشینی کنیم در حالیکه می‌توانیم به گذاردن اولین سنگ ساختمان جامعه کمک نماییم.

ما چه چیزی را خواسته‌ایم؟

سامان دادن به اعتبار، مبادله و اتحادیه به منظور تضمین تمام ارزش کار

برای کارگر!

تعلیمات رایگان، غیر مذهبی و کامل؛ حذف تشکیل اجتماعات و تشکیل اتحادیه، آزادی مطلق مطبوعات و شهروندان؛ سازماندهی خدمات پلیس، نیروی نظامی، بهداشت، آمار و غیره از نظر شهری. ما گول حکام‌مان را خورده بودیم. ما اجازه داده بودیم که ما را بازی دهند در حالی که آنان نوبه به نوبه جناح‌هایی را که تضاد آشتی‌ناپذیر آنها موجودیت شان را تضمین می‌کرد سرکوب می‌ساختند. امروز مردم پاریس روش‌بین‌اند. آنها برای خود نقش کودکی را که توسط استاد هدایت شود نمی‌پذیرند و در انتخابات شهرداری‌ها که حاصل جنبشی است که خود آنها بوجود آورده‌اند، بیاد می‌آورند که اصلی که بر سازماندهی یک گروه، یک اتحادیه حاکم است همانست که باید بر تمامی جامعه حاکم باشد و همانطور که آنها هر مدیر و رئیس را که توسط قدرت خارج از بطن آنها به آنها تحمیل شود دور خواهند افکند، هر شهردار یا فرماندار تحمیلی توسط دولتی را که با خواست‌های آنها بیگانه باشد نخواهند پذیرفت.

مردم پاریس حق عالیه خود را در انتخابات کنگره و حاکم ماندن در شهر خود و تشکیل هیئت نمایندگی شهری خود به صورتی که مناسب اوست و بدون اینکه ادعای تحمیل آنرا به دیگران داشته باشد، تایید می‌نماید.

ما یقین داریم که خلق پاریس، یکشنبه ۲۶ مارس افتخار رای دادن به کمون را خواهند داشت.

نمایندگان حاضر در جلسه شب ۲۳ مارس ۱۸۷۱ مجمع فدرال انجمن کارگری:

ابری، لئوفرانکل، کاملینا، لازارلوی، بوده، ه. گول، دکام، پندی، شودزگ، لرو، اوت، ا. پتی‌به، کواف، لیموزن، گالان، روویرول، و. دمی، مارتن لئون، هان، اسپوتلر، ا. دو تن، نوستاگ، هامه، آ. تیس، دوپویی، ش. روشا، ژانس، وری، ژ. لالمان



## فصل پنجم

مبارزه مارکس و انگلس  
علیه مشی اپورتونیستی  
در برخورد با مسئله  
ایجاد احزاب در اروپا



اقتصاد سرمایه‌داری کشورهای اروپا در سال‌های ۷۰ و ۸۰ قرن نوزدهم به رشد خود با سرعت ادامه می‌داد و در حال گذار از مرحله سرمایه‌داری لیبرال (آزاد) به مرحله امپریالیزم بود. بورژوازی کاملاً به طرف ارتجاع چرخش می‌یافت و تضاد بورژوازی و پرولتاریا دیگر تضاد عمده در این کشورها شده بود؛ جنبش بین‌المللی کمونیستی نیز وارد مرحله جدید می‌شد. «غرب وارد دوره تدارک آرام برای روبرو شدن با تغییرات آتی می‌شود، همه جا احزاب سوسیالیستی با پایه کارگری تشکیل می‌شود که استفاده از پارلمانتاریزم بورژوایی را یاد گرفته و می‌آموزند که نشریات روزانه، موسسات آموزشی، سندیکاها و تعاونی‌های خود را بوجود آورند. نظریات مارکس پیروزی کاملی کسب کرده و رواج می‌یابد. جریان انتخاب و گردآوری نیروهای پرولتری که در جهت تدارک نیروهای آینده می‌باشد، به کندی ولی با اطمینان دنبال می‌شود.»<sup>۱</sup>

وظیفه اصلی پرولتاریا در طی این مرحله، دقیقاً عبارتست از ایجاد حزب انقلابی مستقل خود برای گردآوری نیروهای انقلابی، به منظور آنکه خود را چه از لحاظ ایدئولوژیکی و چه از لحاظ تشکیلاتی جهت استقبال از اوج‌گیری انقلابی آینده، آماده سازد. پرولتاریای کشورهای مختلف اروپا به کمک مارکس و انگلس

پشت سر هم احزاب و دسته‌های انقلابی بوجود می‌آوردند. پس از تاسیس حزب سوسیال-دمکرات کارگری آلمان (ایزناخی‌ها) در سال ۱۸۶۹ احزاب سوسیالیست کارگری یکی پس از دیگری در هلند (۱۸۷۰)، در دانمارک (۱۸۷۱)، در ایالات متحده (۱۸۷۷)، در چکسلواکی (۱۸۷۸)، در فرانسه (۱۸۷۹)، در ایتالیا (۱۸۸۲)، در بلژیک (۱۸۸۵)، در نروژ (۱۸۸۷)، در اتریش (۱۸۸۸)، در سوئیس و سوئد (۱۸۸۹) تاسیس می‌شوند. با پیدایش گروه «رهایی کار» در روسیه (۱۸۸۳) و فدراسیون سوسیال‌دمکرات در انگلستان (۱۸۸۴) اولین گروه‌های مارکسیستی در این دو کشور پا به عرصه وجود می‌گذارند.

این احزاب و گروه‌های سوسیالیستی که تازه ایجاد شده بودند، با انتشار سوسیالیسم و با تسریع در گسترش جنبش کارگری نقش مترقیانه‌ای ایفا نمودند. ولی آنها هنوز پختگی لازم را در زمینه ایدئولوژیکی، سیاسی و تشکیلاتی نداشته و به درجات مختلفی زیر نفوذ انواع و اقسام جریان‌ات اپورتونیستی قرار داشتند. مارکس و انگلس توجه زیادی به تاسیس و گسترش احزاب کارگری مبذول می‌داشتند و با انتقاد شدید از گرایش‌ات اپورتونیستی‌ای که در درون آنها بروز می‌کرد صمیمانه به گسترش این احزاب کمک می‌نمودند تا بدین طریق بتوانند مطابق مشی‌ای صحیح پیشرفت نموده و به احزاب واقعی و انقلابی کارگری با خصلت توده‌ای تبدیل شوند.

## ۱- مبارزه بین دو مشی

### طی جریان ایجاد حزب سوسیالیست کارگری آلمان

کشور آلمان پس از جنگ فرانسه و آلمان یکپارچگی خود را از بالا تحقق بخشید. سرمایه‌داری آلمان به کمک خارت پنج میلیارد فرانکی

که از فرانسه اخذ کرد و با استفاده از استانهای زرخیز و معدنی الزاس و لرن که ضمیمه خاک خود نموده بود و بالاخره در اثر استفاده از علوم و تکنیک‌های بسیار پیشرفته در صنایع خود، سرعت شکوفان شد. و در نتیجه صفوف پرولتاریای آلمان نیز به سرعت وسیع‌تر شده و با تشدید مداوم مبارزات پرولتاریا بر علیه بورژوازی، جنبش کارگری بین‌المللی هر روز به میزان وسیع‌تری گسترش می‌یافت، و جنبش کارگری آلمان موقعیت برتری در جنبش بین‌المللی کمونیستی آن عصر بدست می‌آورد؛ در فرانسه، شکست کمون پاریس لطمات فراوانی بر پرولتاریا وارد آورد؛ در انگلستان، جنبش کارگری در اثر پیدایش اشرافیت کارگری و اغتشاشاتی که تریدیونیست‌ها برپا می‌کردند در وضعیت عقب‌مانده‌ای بسر می‌برد؛ برعکس، جنبش کارگری آلمان، رونق فراوانی می‌یافت. انگلس در آن دوره اظهار داشت: «کارگران آلمان در حال حاضر در موقعیت پیش‌آهنگی مبارزه پرولتری قرار دارند.»<sup>۲</sup> ولی حدود سال‌های ۷۰ بود که دو جناح در جنبش کارگری آلمان به مقابله با هم دست زدند: ایزناخی‌های انقلابی و لاسالی‌های اپورتونیست.

حزب لاسالی همان اتحادیه عمومی کارگران آلمان بود که در سال ۱۸۶۳ تاسیس یافته، و اولین رییس آن لاسال بود. با مرگ او در سال ۱۸۶۴، طرفدارانش به کنترل این سازمان و پیاده نمودن مشی ارتجاعی استاد خود در آن همچنان ادامه دادند.

حزب ایزناخی یا حزب کارگری سوسیال دمکرات آلمان در اوت ۱۸۶۹ در شهر ایزناخ واقع در آلمان تاسیس یافت و آن حزب انقلابی چپی بود که در اثر توجه و پشتیبانی مارکس و انگلس و در جریان مبارزه‌ای شدید علیه لاسالی‌ها گسترش یافت. و اولین حزبی بود که تا آن زمان در تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی تاسیس شده بود. این

حزب رهبران معروفی داشت که کاملاً به طبقه کارگر تعلق داشتند. دو تن از معروف‌ترین رهبران این حزب، اگوست بیل و ویلهلم لیبکنشت بودند. اگوست بیل (۱۸۴۰-۱۹۱۳) که بعنوان کارآموز کار می‌کرد، در سال ۱۸۶۵ به انترناسیونال اول وارد شد و به دکتترین مارکس معتقد گشت. او اکتیویست (طرفدار فعالیت و عمل)، سازمانده و ناطق کاریگری برجسته‌ای بود که با شور و حرارت از منافع کارگران دفاع نموده و بدون گذشت بر علیه طبقات ارتجاعی حاکم مبارزه می‌کرد و همین امر برای او به قیمت چندین بار اخراج و حبس توسط دولت ارتجاعی تمام شد. او همیشه خود را شاگرد مارکس و انگلس می‌خواند و بی‌وقفه به گرایش‌های اپورتونیستی موجود در درون حزب حملات ستوه‌آور می‌نمود؛ ولی شناخت او از اصول پایه‌ای تئوری مارکسیستی ناکافی بود و همین امر باعث شد که در چندین مورد مرتکب اشتباهات فاحشی بشود. مارکس و انگلس چندین بار از او انتقاد کرده و به او کمک نمودند تا در طریقی صحیح گام بردارد.

ویلهلم لیبکنشت (۱۸۲۶-۱۹۰۰) در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان شرکت جسته و پس از شکست آن به لندن پناه برد. او در آنجا با مارکس و انگلس بر خورد و تحت تاثیر مستقیم آنها به سوسیالیزم گرایید. او پرشورترین مبلغ ایدئولوژی انقلابی انترناسیونال اول و همچنین سازمانده بخش آلمانی این اتحادیه بود. لیبکنشت در مبارزه بر علیه دشمن، سرسخت و قاطع بود و همین امر، در غالب اوقات به قیمت مورد آزار و تعقیب قرار گرفتنش از طرف دولت مرتجع تمام می‌شد. ولی لیبکنشت در همان حال که کمک به طبقه کارگر آلمان می‌نمود، مرتکب اشتباهات سنگینی نیز شد. او به ویژه در مبارزه دو مشی موجود در درون حزب بر سر چندین مسئله اساسی مارکسیستی اغلب، مردد و آشتی‌پذیر می‌شد و حتی تا حد

رها نمودن اصول پیش می‌رفت و به همین دلیل در چند مورد به طور جدی مورد انتقاد مارکس و انگلس قرار گرفت. لیبکنشت در اغلب این موارد قادر می‌شد که نظریات خود را تصحیح کرده و مواضعی انقلابی اختیار کند.

اختلافات اصولی در مورد بسیاری از مسایل اساسی، حزب ایزناخ را از حزب لاسالی بعلت آنکه خط‌مشی‌های کاملاً متضادی را پیش می‌گرفتند جدا ساخت. حزب ایزناخ از همان ابتدای کار عضو انترناسیونال اول شد و دستورالعمل‌های آنرا به مورد اجراء گذارد و با پایبندی به اصول انترناسیونالیزم پرولتری، با هجوم پروس پادشاهی به فرانسه مخالفت نمود و از کمون پاریس و مبارزات قهرمانانه طبقه کارگر فرانسه پشتیبانی کرد. و اما حزب لاسالی از وارد شدن به انترناسیونال اجتناب ورزید و با حفظ مواضع ملیت پرستی افراطی، با تمام قوا از جنگ تجاوزکارانه دولت بیسمارک علیه فرانسه حمایت نمود؛ این حزب تا آنجا پیش رفت که با جلا دانی که کمون پاریس را وحشیانه سرکوب نمودند متحد شد و بدین ترتیب در مبارزه کارگران فرانسوی کارشکنی نمود. دو خط مشی مخالف نتایج مختلفی بیار آوردند: در حالی که اعتبار و نفوذ حزب ایزناخ در میان کارگران به سرعت فزونی می‌گرفت و تعداد اعضای آن افزایش می‌یافت و تشکیلات آن اهمیت پیدا می‌کرد، حزب لاسالی به تدریج خود را با خروج توده‌های کارگری از حزب که هر روز تعدادشان زیادتر می‌گشت روبرو میدید و تشکیلات آن در حال نابودی بود. در سال ۱۸۶۹ تعداد اعضای سندیکاهایی که بوسیله لاسالی‌ها اداره می‌شد ۳۵۰۰۰ نفر بود ولی در سال ۱۸۷۱ کمی بیش از ۴۲۰۰ عضو برایش باقی نمانده بود. حزب ایزناخ به منظور جوابگویی به شرایط مبارزاتی و یکپارچه ساختن حرکت جنبش کارگری، چندین

بار به حزب لاسالی پیشنهاد اتحاد به منظور مقابله با دشمن مشترک را نمود. ولی هر بار با امتناع غیرمنطقی این حزب روبرو شد. تنها پس از ۱۸۷۳ که اعتبار نفوذ حزب لاسالی در کمترین حد خود بود و حزب در شرایط مشکلی قرار داشت که خروج از آن آشکارا برایش مشکل می‌نمود، لاسالی‌ها رفتار همیشگی خود را تغییر دادند. آنها با بدست گرفتن ابتکار طرح مسئله وحدت، رساتر از هر کس دیگری شروع به ستایش از «وحدت» نمودند. مارکس و انگلس با همان نگاه اول شگرد آنها را بر ملا ساخته و بدرستی خاطر نشان ساختند: اگر آنها امروز باز گشته‌اند و به ما رو آورده‌اند و می‌خواهند آشتی کنند برای اینست که در موقعیت بسیار سختی قرار دارند؛ ولی ما نمی‌توانیم به آنها اجازه بدهیم که از حیثیت و اعتبار حزب ما در بین کارگران، برای استحکام موقعیت متزلزل خود استفاده کنند. انگلس اظهار کرد: «نباید از تمام این هیاهوهای که بر سر وحدت براه اندخته‌اند، فریب خورد.»<sup>۳</sup>

طرز برخورد مارکس و انگلس به مسئله وحدت بسیار روشن بود. آنها در اصل مخالف وحدت نبودند زیرا در واقع وحدت برای تاسیس حزب متحد طبقه کارگر در آلمان به منظور مستحکم نمودن موقعیت طبقه کارگر امری ضروری بود. ولی آنها تاکید می‌کردند که این وحدت می‌بایست تحت شرایط مشخصی انجام پذیرد: «اولین شرط وحدت این بود که آنها انشعاب‌گری یعنی لاسالی بودن را نفی می‌کردند.»<sup>۴</sup> مارکس و انگلس چندین بار به رهبران حزب آلمان هشدار دادند که نمی‌توان در مورد اصول مصالحه کرد: و اگر شرایط هنوز برای وحدت آماده نیست، می‌توان با لاسالی‌ها بر سر یک پلتفرم عمل در مقابل دشمن مشترک توافق نمود. ولی به هیچ وجه نباید جریان وحدت تشدید کرد. ولی چون رهبران حزب ایزناخ خصوصی لیبکنشت بیش از حد مایل



به وحدت دو حزب بودند، نه تنها به نصایح دوستانه مارکس و انگلس واقعی می‌گذاشتند بلکه پشت سر آنها همراه با لاسالی‌ها طرح برنامه‌ای را که مملو از اپورتونیزم لاسالی بود نوشتند. این طرح همان طرح برنامه حزب سوسیالیست کارگری آلمان است که روز ۷ مارس ۱۸۷۵ در روزنامه‌های رسمی دو حزب منتشر شد. مارکس و انگلس با ملاحظه این برنامه، از آن خشمگین و منزجر شدند. از نظر آنها برنامه یک حزب «مانند پرچمش است که در مقابل دیدگان همه برافراشته شده است.»<sup>۵</sup> و «رسمان‌ها و دیرک‌هایی نصب می‌کند که به تمام جهان سطح جنبش حزب را نشان می‌دهد.»<sup>۶</sup> به هر حال، این طرح، طرحی بود که «قطعا در خور محکومیت بود و حزب را ضایع و خراب می‌نمود.»<sup>۷</sup> طرحی بود که کاملاً با مفاهیم پایه‌ای که از مدت‌ها پیش در «مانیفست حزب کمونیست» تشریح شده بود و همچنین به اصولی که پرولتاریای پاریس در جریان عمل انقلابی خود در سال ۱۸۷۱ تدوین نموده بود، به مخالفت می‌پرداخت. و اینها مسایلی بودند که انگلس را وادار نمود که بگوید «طرح برنامه نمودار یک بازگشت قهقرایی آشکار است.»<sup>۸</sup> انگلس به منظور پاسخگویی به موقع به حرکت معکوس لاسالی‌ها در درون حزب و دفاع از اصول انقلابی مارکسیزم و همچنین به منظور آموزش دادن به رفقای که گمراه بودند و کمک به آنها برای اینکه بتوانند بخوبی مرزهای بین مارکسیزم و اپورتونیزم را تشخیص دهند، در نامه‌ای به بیل اظهار داشت: «در صورتی که آن (برنامه) مورد تصوب و قبول واقع شود، نه من و نه مارکس هرگز نخواهیم توانست عضو حزب جدید که بر چنین اساسی تاسیس یافته باشد، بشویم.»<sup>۹</sup> مارکس که در اثر مریضی قوایش تحلیل رفته بود در آوریل و می ۱۸۷۵ انتقادهایش را تحت عنوان «یادداشت‌هایی بر برنامه حزب کارگری آلمان» (یا «نقد برنامه گتا»)

نگاشت. او ماده به ماده طرح برنامه را تحلیل کرد و ماهیت راستگرایی افراطی لاسالیزم را که با انقلاب مخالفت می‌ورزید و بازگشت به عقب را توصیه می‌نمود از پادشاهی ارتجاعی پروس دفاع می‌کرد، افشاء کرده مورد انتقاد قرار داد. مارکس در طی نقدش تئوری سوسیالیزم علمی را باز هم توسعه داد.

«نقد برنامه گتا» ادعای نام درخشان مبارزه‌ی بی‌گذشت مارکس علیه مشی اپورتونیستی لاسال است. این نقد اسلحه‌ای برنده برای نقد رویونیزم به شمار می‌آید. مارکس و انگلس به این امید که رهبران حزب متوجه اشتباهات خود بشوند و با پافشاری به روی اصول انقلابی اشتباهات خود را تصحیح نمایند، این نقد را برای آنها فرستادند. ولی لیکنشت و دیگران انتقاد صحیح و بجای مارکس و انگلس را نپذیرفتند. کنگره وحدت دو حزب در مه ۱۸۷۵ در شهر گتا برگزار گردید. لاسالی‌ها بین نمایندگان کنگره اکثریت را داشتند و به جز بعضی تغییرات کلمه‌ای تغییر دیگری به برنامه ندادند. و بدین ترتیب آنچه می‌رفت تا برنامه حزب سوسیالیست کارگری آلمان - که از ادغام دو حزب بوجود آمده بود - شود، به نام برنامه گتا تصویب گردید. از پنج نفر عضو کمیته مرکزی که به وسیله کنگره انتخاب شد سه نفر آنها لاسالی بودند؛ بترتیبی که قدرت رهبری در حزب در واقع در دست آنها قرار گرفت. پس از کنگره گتا، طبقاتی مختلف جامعه متوجه ناهماهنگی‌ها و تناقضات برنامه نشدند، توده‌های کارگر با نقطه نظر مارکسیستی آنها (برنامه را) درک کردند و بر آن توجیهی کمونیستی نهادند... و اما این احمق‌های بورژوا، آنها هم آنها برنامه‌ای کمونیستی دانسته و آنقدر جدی با آن برخورد کردند که بیش از آن ممکن نبود. این برنامه با استقبالی که در خور آن نبود روبرو شد؛ انگلس در نامه‌ای

به و. براك نوشت كه «همین و تنها همین عوامل بود كه مانع شد من و ماركس رسماً عدم پشتیبانی خود را از این برنامه ابراز نماییم.»<sup>۱۰</sup> و تنها در سال ۱۸۹۱ بنا بر ضرورت‌های مبارزه علیه اپورتونیزم بود كه در اثر مبارزه سرسخت انگلس «نقد برنامه گتا»ی ماركس، بالاخره منتشر شد.

## ۲- نقد برنامه گتا

ماركس، در كتاب خود، برنامه گتا را عمدتاً از جهات زیر مورد انتقاد قرار داده است:

۱) نقد مشی رفورمیستی (اصلاح طلبانه) لاسالی‌ها كه برای توفیق در امر تحقق جامعه سوسیالیستی «بیشتر امکانات و وسایل قانونی طلب می‌کردند».

برنامه، به منظور فراهم نمودن مفروضات تئوریک برای توجیه مشی اپورتونیستی، از همان ابتدا اعلام میدارد كه «كار، سرچشمه هر ثروت و هر فرهنگ است.» ماركس با تأکید این مطلب كه: «كار سرچشمه هر ثروتی نیست»<sup>۱۱</sup> آن گفته را رد كرد. برای اینکه كار همه ثروت‌ها و فرهنگ را بوجود آورد باید با شرایط مادی طبیعی همچون تملك مواد اولیه و ابزار تولید جور و یکسان باشد؛ از سوی دیگر «كار» فقط در روابط معین اجتماعی می‌تواند انجام شود و همین امر موعظه‌های پرفریب و توخالی لاسالیزم را در مورد «كار» آشكار می‌كند. بحث درباره این مسئله (كار) با كنار گذاردن مسئله اساسی مالكیت وسایل تولید جز مخفی نمودن استثمار طبقاتی، حذف مبارزات طبقاتی، حفظ مالكیت خصوصی و مخالفت با انجام انقلاب پرولتری توسط كارگران، هدف دیگری ندارد.

طرح برنامه قویاً به روی قانون فرضی ای بنام «قانون فولادین

دستمزدها» که لاسال آنرا اختراع کرده بود تاکید و پافشاری داشت. از نظر این قانون متوسط دستمزد کارگری می‌توانست فقط در حدود پایین‌ترین سطح لازم برای زنده نگهداشتن یک کارگر و خانواده‌اش نوسان کند. اگر دستمزدها را از این میانگین افزایش دهند زندگی کارگران بهبود می‌یابد، میزان زاد و ولد ساکنین زیاد می‌شود. و این امر، افزایش تعداد کارگران را در پی خواهد داشت و همین مسئله تنزل دستمزدها را ممکن می‌سازد؛ برعکس اگر دستمزدها را پایین از این مقدار متوسط نگهدارند، میزان افزایش جمعیت کم می‌شود و تعداد کارگران تقلیل می‌یابد. و این امر امکان افزایش حقوق‌ها را فراهم می‌نماید. همچنان که مارکس می‌گوید، اساس نظری این قانون ادعایی یعنی «قانون فولادین دستمزدها» چیزی جز نظریه جمعیت مالتوسی نیست. طبق این نظریه، علت فقر کارگران را نباید در سیستم کار مزدوری سرمایه‌داری جستجو کرد بلکه باید در این قانون فریبنده «دستمزد» یافت. و این در حقیقت دفاع از سیستم سرمایه‌داری و مخالفت با انقلاب پرولتری با توسل به دروغ‌های ارتجاعی است. تئوری علمی دستمزد و نظریه ارزش اضافی در سال‌های ۷۰ قرن نوزدهم به مقدار وسیعی مقبولیت عامه یافته بود. در این شرایط پذیرفتن مفاهیم ارتجاعی لاسال از طرف یک حزب پرولتری چون حزب کارگری سوسیال دمکرات آلمان، می‌بایست اشخاص شریف را منقلب سازد.

مارکس همچنین طرز تفکر فرصت‌طلبانه‌ای که در طرح برنامه وجود داشت و «استقرار شرکت‌های تولیدی با کمک دولت» را به منظور تحقق سوسیالیسم توصیه می‌نمود، مستدلا رد کرد. تجربه انقلاب پرولتری نشان داده بود که فقط انقلاب قهرآمیز، انهدام دستگاه دولت بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریاست که قادر است امکان خلع

ید از خلع یدکنندگان و غاصبین را فراهم نموده و سوسیالیزم را تحقق بخشد. نشر و ترویج سفسطه کمک دولتی در واقع به منزله گرایش به منصرف ساختن کارگران از مبارزه طبقاتی و حفظ حاکمیت ارتجاعی بورژوازی می‌باشد.

## ۲) نقد یاوه‌گویی‌های لاسال در مورد استقرار یک «دولت آزاد» و بسط تئوری دیکتاتوری پرولتاریا.

لاسال با حرکت از درک ایده‌آلیستی تاریخ، مشخصه طبقاتی دولت را به حساب نمی‌آورد؛ او دولت را بعنوان پدیده‌ای فوق طبقاتی معرفی می‌نمود و ادعا می‌کرد که کار اساسی دولت «ترقی دادن بشریت بسوی کسب آزادیست».

طرح برنامه به ترویج برداشت فرصت‌طلبانه لاسال از دولت پرداخته و استقرار این «دولت آزاد» تخیلی را هدف مبارزه حزب قرار داد و بدین ترتیب، از مسئله اساسی دیکتاتوری پرولتاریا کاملاً روی گرداند. مارکس با خشم و نفرت فراوان سفسطه دولت آزاد را نقد نمود. مارکسیزم دولت را بالنفسه بعنوان قوه قهریه، بعنوان ابزار ستم یک طبقه بر طبقه دیگر در نظر می‌گیرد. امپراطوری پروس و آلمان در آن زمان «چیزی جز استبداد نظامی با زرهی بوروکراتیک و با زرهپوشی پلیسی، با آرایش اشکال پارلمانی، با مخلوطی از عناصر فئودالی و نفوذ بورژوازی، چیز دیگری نبود.»<sup>۱۲</sup> این امپراطوری ابزار طبقاتی یونکرهای زمیندار و سرمایه‌داری بزرگ بود. برخلاف آنچه که طرح برنامه ادعا می‌کند چنین حکومتی مانند دیگر حکومت‌های سرمایه‌داری، نمی‌تواند به صورت آرام و صلح‌آمیز به دولتی آزاد تغییر یابد. و اگر پرولتاریا دستگاه فرتوت دولت را سرنگون می‌کند تا دستگاه جدیدی ایجاد کند، این دولت جدید دیگر به هیچ وجه عبارت از دولتی

آزاد که مافوق طبقات قرار داشته باشد، نیست. مارکس خاطر نشان می‌کند: «منظور نظر کارگرانی که خود را از طرز تفکر محدود افراد مقید و مطیع رها ساخته‌اند به هیچ وجه «ساختن دولت آزاد» نیست.»<sup>۱۳</sup> انگلس به سهم خود می‌افزاید که «تا وقتی که پرولتاریا نیازمند دولت است، به هیچ وجه برای آزادی نیست بلکه برای از بین بردن دشمنانش است.»<sup>۱۴</sup> همانطور که می‌بینیم، کلید سفسطه دولت آزاد در مخالفتش با دیکتاتوری پرولتاریا نهفته است.

طرح برنامه، بدون اینکه از دیکتاتوری پرولتاریا صحبتی کرده باشد و یا بدون اینکه چگونگی تغییر دولت آینده را مشخص سازد، مدام بر روی شعارش در مورد دولت آزاد تاکید می‌ورزد. مارکس با نقد برداشت لاسالی از دولت، نظریه‌ای را که بر مبنای آن دیکتاتوری پرولتاریا باید در تمام مدت مرحله گذار از جامعه سرمایه‌داری به جامعه کمونیستی حفظ و اعمال شود، به روشنی عرضه می‌نماید. او می‌نویسد: «بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق با این دوران یک گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمی‌تواند باشد جز دیکتاتوری پرولتاریا.»<sup>۱۵</sup> این روشنگری درخشان مارکس، ایده دیکتاتوری پرولتاریا را به میزان قابل توجهی توسعه بخشید.

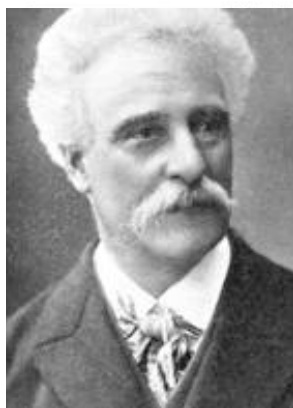
### ۳) نقد تئوری ارتجاعی لاسال درباره توزیع؛ تشریح اصول

توزیع در جامعه سوسیالیستی و اولین توضیحات مارکس درباره حکم معروفش در باب دو مرحله کمونیزم.

طرح برنامه همان یاهه‌گوییهای لاسال را در مورد اهمیت تاثیر تعیین‌کننده توزیع را از سرگرفته و یاهه‌هایش را در مورد «محصول کامل کار»، «توزیع عادلانه» بر طبق «حق مساوی» «تمام محصول



ویلیام لیکنشت



پل لافارگ



ژول گسد



یک صفحه از انتی دورینگ  
در نشریه «به پیش»

کار» اعلام می‌نماید. مارکس در مورد مسئله توزیع خاطر نشان می‌کند: «توزیع اشیای مصرفی چیزی جز نتیجه نحوه‌ای که شرایط تولید خود بر اساس آن توزیع شده‌اند نیست.»<sup>۱۶</sup> طرح برنامه که از مطرح نمودن مسئله مالکیت و وسایل تولید به منظور بحث ذهنی در مورد توزیع، طفره رفته است، توزیع را بعنوان چیزی بی‌ربط با شیوه تولید در نظر می‌گرفت و تفسیر می‌نمود؛ در نتیجه سوسیالیزم آن جز لفافه و پوشش مسئله توزیع چیز دیگری نبود. به علاوه این طرح با هذیان‌های خود در باب «تقسیم عادلانه» و «حق مساوی»، پرولتاریا و خلق زحمتکش را فریب داده و آنها را از انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا منصرف می‌ساخت.

مارکس در عین انتقاد از برداشت ارتجاعی توزیع بر طبق نظر لاسال، دو مرحله کمونیزم و اصول توزیع مربوط به این دو مرحله را به طور علمی تحلیل نمود. او به روشنی خاطر نشان می‌سازد که در سوسیالیزم و حتی در اولین مرحله کمونیزم باز هم جامعه عبارت از جامعه‌ایست «به همان صورتی که از بطن جامعه سرمایه‌داری بیرون آمده است؛ بنابراین این جامعه‌ایست که در تمام مناسبات اقتصادی، اخلاقی، ادراکی هنوز نشانه‌های جامعه قبلی را که از بطن آن نشات گرفته، داراست.»<sup>۱۷</sup> بنابراین این، توزیع در این مرحله بر اصل: «از هر کس به اندازه توانش، و به هر کس به اندازه کارش.» استوار است. این جامعه بر اساس معیار واحد ساخته می‌شود و آن کار است. «این "حق مساوی"، بنابراین در اینجا اصولاً حق بورژوازی می‌باشد.»<sup>۱۸</sup> با اینکه استثمار ملغی شده است ولی الزاماً تصدیق داریم که قدرت کار هر کارگری که با کارگر دیگر فرق می‌کند بعنوان امتیاز طبیعی محسوب می‌شود و همین امر به اقرار این که حق مساوی در واقع حق نامساویست منجر می‌گردد. نمی‌توان از این حق بورژوازی در دوران سوسیالیزم فرار نمود. مارکس باز هم



خاطر نشان می‌سازد: «در مرحله برتر جامعه کمونیستی، یعنی زمانی که تبعیت برده‌وار افراد از تقسیم کار و همراه با آن تضاد بین کار فکری و کار یدی از بین رفته باشد؛ زمانی که کار دیگر فقط وسیله معیشت نبوده، بلکه خود اولین ضرورت حیاتی خواهد شد؛ زمانی که با افزایش چندین برابر افراد (رشد چندین برابر جمعیت) نیروهای مولده نیز گسترش یابد و منابع ثروت اشتراکی به فراوانی بجوشد فقط در آن زمان است که افق محدود حق بورژوازی می‌تواند برای همیشه پشت سر گذارده شود و جامعه خواهد توانست بر پرچم خود بنویسد: "از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه احتیاجش"»<sup>۱۹</sup>

مارکس عمیقاً نشان داد که سیستم توزیع در مرحله پایینی فوقانی جامعه کمونیستی چه خواهد بود؛ و مشخصه‌های دو مرحله پیشرفت جامعه کمونیستی را که او برای اولین بار آنها را متمایز ساخت، به طور علمی تعمیم داد و بدین نحو به مقدرار زیادی تئوری کمونیسم علمی را غنی ساخت.

و بالاخره، او برداشت فرصت طلبانه‌ای را که در طرح برنامه بیان شده و دهقانان و بقیه خرده‌بورژوازی را بعنوان «توده ارتجاعی» در نظر می‌گرفت، نقد نموده و ملیت پرستی تنگ‌نظرانه آنها را سرزنش نمود. «نقد برنامه گتا» محتوای غنی‌ای دارد. و سندیست با مشخصه خصلت برنامه‌ای که «مانیفست حزب کمونیست» را غنی ساخت. این سند جمع‌بندی تجربه تاریخی مبارزه طبقاتی را ارائه داد و اسلحه‌ای برای انتقاد از رویونیسم محسوب می‌شود.

### ۳- نقد دورینگ توسط مارکس و انگلس

تاسیس حزب متحده طبقه کارگر آلمان، در آن زمان به پیشرفت جنبش انقلابی سرعت بخشید. با این وجود، چون گذشت‌های غیراصولی در مورد مسئله وحدت با لاسالی‌ها شده بود، چند نماینده بورژوازی موفق به رخنه کردن در حزب شده و در درون آن توهم شدیدی در زمینه ایدئولوژی و تئوری ایجاد نموده و سطح حزب را پایین آوردند. در آن زمان در رهبری حزب «جریان هوای آلوده‌ای» احساس می‌شد. «مصالحه با لاسالی‌های دیگر به سازش با دیگر عناصر میانه‌رو و ملایم منجر شده بود.»<sup>۲۰</sup> در نتیجه در درون حزب هجوم وحدتی از جریان‌های ضد مارکسیستی وجود داشت. به ویژه نظریه‌های دورینگ که کاملاً مخالف مارکسیزم بود شروع به نشر در حزب نموده و شدت مانع گسترش سالم آن گردید.

ایگن دورینگ (۱۹۲۱-۱۸۳۳) در خانواده‌ای از اشرافیت پروس متولد شد. ابتدا وکیل دادگستری بود، بعداً به کار تدریس پرداخت و در سال ۱۸۶۳ استاد فلسفه و اقتصاد در دانشگاه برلین شد. قبلاً در سال‌های ۶۰ او گستاخانه به «سرمایه» مارکس حمله کرده بود. دورینگ در سال‌های ۷۰ با هم با حدتی بیشتر به مخالفت با مارکسیزم پرداخت و با دزدیدن از اینجا و آنجا پشت سر هم آثاری چون «تاریخ انتقادی اقتصادی سیاسی و سوسیالیزم» (در سال ۱۸۷۱)، «درس‌های اقتصادی سیاسی و اجتماعی» (در سال ۱۸۷۳) و «درس‌هایی از فلسفه» (۱۸۷۵) را منتشر ساخت. دورینگ با تفرعن ادعا می‌کرد که می‌خواهد مارکسیزم را کاملاً اصلاح نماید. او عنوان «تواناترین نابغه تمام دوران‌ها» را به خود بسته و ادعا کرد که «در تحلیل نهایی، واقعیت‌های ازلی و ابدی»

را کشف نموده است.

دورینگ با کمک هیاهویی که براه انداخت و در اثر ابهام و عدم وضوح تئوریک که پس از وحدت دو جناح در حزب ایجاد شده بود، موفق شد که افراد زیادی را با تئوری‌های درهم و برهم ارتجاعی خود فریب دهد. حتی رهبری چون ببل نتوانست بیدرنگ جوهر و ماهیت ضدمارکسیستی تئوری‌های دورینگ را تمیز و تشخیص دهد.

باید اذعان نمود که دورینگ در نظر حزب سوسیالیست کارگری آلمان خطری نه تنها در زمینه تئوری بلکه در عرصه تشکیلاتی محسوب می‌شد. او با استفاده از نفوذی که بر حزب داشت، گروه کوچکی مرکب از اشخاصی چون برنشتین را دور خود جمع کرد تا به فعالیت‌های انشعاب‌گرانه دست زده و بمنظور تشکیل حزبی دیگر دسیسه‌چینی نماید. عاجل‌ترین وظیفه‌ای که حزب برای پاسخگویی به این هجوم تئوری‌های دروغین در مقابلش قرار داشت، این بود که او از ماهیت ارتجاعی دورینگ پرده برداشته و حمله جنون‌آمیز اپورتونیزم او را نشان داده و سطح تئوریک حزب را بمنظور یکپارچه نمودن ایدئولوژی آن بر اساس مارکسیزم بالا ببرد. لیکنشت در مه ۱۸۷۶ در نامه‌ای به انگلس تمایل کارگران انقلابی را به نقد دورینگ ابراز داشت. انگلس این نامه را برای مارکس فرستاد و در نامه‌ای به ضمیمه‌ی آن از او پرسید که آیا به نظرش لحظه مناسب برای نقد عمیق و همه‌جانبه دورینگ فرا رسیده است یا نه. مارکس در پاسخ انگلس موافقت خود را با این انتقاد اظهار داشت. انگلس برای اینکه به مارکس امکان آنرا بدهد که نیرویش را بر سر انشاد جلد دوم و سوم «سرمایه» متمرکز سازد، بدون درنگ و تردید، کار تحریر «دیالکتیک طبیعت» را قطع کرده و بلافاصله دست به کار نقد تئوری‌های ارتجاعی دورینگ زد. انگلس با همکاری نزدیک

مارکس نقد خود را در مورد دورینگ که در مه ۱۸۷۶ آغاز کرده بود، در ژوئیه ۱۸۷۸ پایان رسانید. این اثر طی چندین شماره بین ژانویه ۱۸۷۷ و ژوئیه ۱۸۷۸ در روزنامه «فوروریش» (به پیش) که ارگان رسمی حزب بود منتشر شد. و در سال ۱۸۷۸ «آنتی دورینگ» در یک جلد منتشر شد.

انتشار «آنتی دورینگ» انگلس، جریان ارتجاعی دورینگ را کاملاً در هم کوبید. این انتقاد، انتقاد اصولی و منظم از فلسفه التقاطی، اقتصاد سیاسی عوامانه بورژوایی و سوسیالیزم خرده‌بورژوایی دورینگ و در عین حال دفاع از مبانی تئوریک سوسیالیزم علمی محسوب می‌شود که در امر پیشرفت جنبش کارگری مفید واقع شد. انگلس در این اثر برای اولین بار سه جزء متشکله مارکسیزم را به طرز اصولی و سیستماتیک عرضه می‌دارد.

انگلس در بخش «فلسفی» تکیه خود را بر نقد ذهن‌گرایی ایده‌آلیستی دورینگ می‌گذارد. دورینگ با نشر و ترویج مزورانه متافیزیک کانت و ایده‌آلیزم هگل، آش شله قلم کار فلسفی سخت رنگارنگی می‌سازد. او وجود اصول انتزاعی و مجردی را که به گمان او پیش از طبیعت و جامعه انسانی موجود بوده است تصدیق می‌نماید و از اینروست که (از نظر او) تمام مسایل طبیعت و جامعه باید طبق این اصول حل شوند. «اصول، نقطه حرکت تحقق و بررسی نبوده، بلکه نتیجه نهایی آن می‌باشد؛ آنها (اصول) در طبیعت و تاریخ بشر به کار برده نشده‌اند، بلکه از آنها منتزع و مجرد شده‌اند؛ این طبیعت و حیطة اقتدار بشر نیست که از این اصول پیروی می‌کند، بلکه اصول در صورتی صحیح می‌باشد که مطابق طبیعت و تاریخ باشند. این تنها برداشت ماتریالیستی مسئله می‌باشد که برداشتی را که آقای دورینگ مقابل آن قرار می‌دهد ایده‌آلیستی است. این

برداشت و درک، چیزها را که کاملاً واژگونه قرار می‌دهد.»<sup>۲۱</sup>

انگلس با دقت و موشکافی، اصول اساسی تئوری ماتریالیستی انعکاس را توضیح داده و تاکید می‌کند که جهان مادی است و ماده حرکت است و مکان و زمان اشکال اصلی موجودیت ماده می‌باشند و تفکر و اندیشه انعکاس ماده است که در مقابل آن استقلال نسبی دارد. انگلس همچنین به انتقاد از درک متافیزیکی دورینگ که تضاد را نفی می‌کند پرداخته و قوانین دیالکتیک ماتریالیستی در مورد وحدت اضداد، گذار و تبدیل متقابل کمیت به کیفیت، نفی نفی و غیره را تشریح می‌نماید. او متذکر می‌شود که «دیالکتیک چیزی جز علم شناخت قوانین کلی حرکت و تکامل طبیعت، جامعه بشری و اندیشه نیست.»<sup>۲۲</sup>

انگلس، در بخش «اقتصاد سیاسی» عمیقاً از مفاهیم اقتصادی ایده‌آلیست دورینگ انتقاد می‌کند؛ این مفاهیم عکس‌العملی در مقابل اقتصاد سیاسی مارکسیستی محسوب می‌شوند. مارکس در «سرمایه» از رازهای استثمار سرمایه‌داری پرده برداشته و نظریه ارزش اضافی خود را مفصلاً تشریح می‌نماید؛ او قانونی را تبیین ساخته بود که بنابر آن نابودی سرمایه‌داری و پیروزی سوسیالیسم هر دو امری اجتناب‌ناپذیرند. برعکس، دورینگ با نشر تئوری «قهر»ش، تمام کوشش خود را برای پنهان ساختن استثمار سرمایه‌داری بکار می‌بندد. از نظر او، حق مالکیت سرمایه‌داری بر ابزار تولید ناشی از قهریست که منفعت و سود محصول آن می‌باشد؛ در نتیجه برای تحقق سوسیالیسم ایده‌آل ادعایی‌اش، احتیاج و لزومی به الغای شیوه تولید سرمایه‌داری نیست بلکه کافیست که قهر را از بین برده و شیوه تقسیم و توزیع سرمایه‌داری را به منظور استقرار اصول مساوات در توزیع، منسوخ نماییم. این سفسطه‌گری‌ها تقدم و اولویت پایه‌ای اقتصاد و تبعیت و فرعی بودن توزیع نسبت به تولید

را نفی کرده و بدین طریق نظریه ارزش اضافی را رد می‌کند. جوهر و خصلت ارتجاعی این سفسطه‌ها، در مخالفت آن با سرنگونی نظام سرمایه‌داری توسط پرولتاریا، به منظور حفظ همیشگی این نظام نهفته است. انگلس خاطر نشان می‌سازد: «مسلماً قهر می‌تواند مالکیت را جابجا کند (دست به دست کند) ولی نمی‌تواند آنرا به همان صورتی که هست ایجاد نماید!»<sup>۲۳</sup> فقط نظریه ارزش اضافی مارکس اسرار استعمار کارگران به وسیله بورژوازی را کاملاً آشکار می‌سازد. پرولتاریا نمی‌تواند خود را آزاد سازد مگر توسط انقلاب و سرنگونی نظام سرمایه‌داری و مطمئناً نه به صورتی که آقای دورینگ خیال می‌کند یعنی با کفایت به از بین بردن نظام توزیع سرمایه‌داری. انگلس اظهار می‌کند که قهر در قاموس مارکس «قابله (عاقله زن) تمام جوامع فرتوت و کهنه‌ایست که جامعه نوی را در بطن خود دارد؛... و ابزار است که به وسیله آن جنبش اجتماعی پیروز شده و اشکال سیاسی متحجر و منجمد و مرده را خرد می‌سازد.»<sup>۲۴</sup> انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا مشخصاً و دقیقاً قهر انقلابی از این نوع می‌باشند.

انگلس در بخش «سوسیالیزم» [این کتاب] سوسیالیزم قلابی دورینگ را مورد انتقاد قرار داده و منابع و اصول سوسیالیزم علمی را تشریح می‌نماید. از نظر دورینگ، دولت پروس به موجودیت خود ادامه می‌دهد و رقابت همچنان گسترش می‌یابد. همانطور که انگلس خاطر نشان ساخته، سوسیالیزم دورینگ چیزی جز سرمایه‌داری ملایم و تنظیم‌شده نیست.

دورینگ در عین پرت و پلا گفتن درباره تئوری سوسیالیزم‌اش، نظریه‌های تاریخی سوسیالیزم تخیلی را کلارد کرده و بدین نحو دلیلی بر نخوت و تفرعن و همچنین نادانی خود بدست می‌دهد. سوسیالیزم

تخیلی محصول تاریخ بوده است: «نارسایی و ناپختگی تئوری‌ها مبین نارسایی و ناپختگی تولید سرمایه‌داری و ناپختگی وضعیت طبقات می‌باشد.»<sup>۲۵</sup> انگلس به تئوری‌های سه سوسیالیست کبیر تخیلی آغاز قرن نوزده ارزش در خور می‌دهد. او شایستگی تاریخی آنها را ارج گذارده، در عین حال اشتباهات اساسی آنها را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

انگلس همچنین به تحلیل تضادهای جامعه سرمایه‌داری از نظرگاه برداشت‌های ماتریالیزم تاریخی پرداخته و خاطر نشان می‌کند که تضاد عمده این جامعه مربوط به خصلت اجتماعی تولید بزرگ و مالکیت فردی ابزار تولید می‌باشد. نمود و جلوه این تضاد در عرصه اقتصادی همانا تضاد و آنتاگونیزم موجود بین خصلت سازمان‌یافته تولید در هر کارخانه و هرج و مرج آشکار تولید در کل جامعه است که باعث ایجاد بحران‌های اقتصادی سرمایه‌داری می‌شود. و بروز و نمود این تضاد در عرصه طبقاتی تضاد و مبارزه موجود بین بورژوازی و پرولتاریا می‌باشد. انگلس متذکر می‌شود که برای حل این تضادهای فقط یک راه موجود است: «پرولتاریا بر قدرت دولت مسلط شده ابزار تولید را در آغاز به مالکیت دولت در آورد.»<sup>۲۶</sup> انگلس با اظهار این مطالب نشان می‌دهد که کوشش‌های دورینگ در مورد تغییر شیوه توزیع سرمایه‌داری با طرح حفظ شیوه تولید سرمایه‌داری بعنوان پیش شرط و فرض مسلم، و همچنین کل طرح او برای تحقق سوسیالیزم چیزی جز اوهامات و خیالات باطل، سوسیالیست دروغین و سرمایه‌داری واقعی نیست.

انتشار «آنتی دورینگ» انگلس ماهیت ارتجاعی «سوسیالیزم جدید» ادعایی دورینگ را روشن ساخت. انتشار این «رازها» با دریدن صورتک و ماسک اصلاح‌طلبی که دورینگ بنخود زده بود، دسایس ضد حزبی او را درهم شکست. به علاوه، این نقد امکان آموزش رهبران و مبارزان

بدنه حزب را فراهم نموده و به آنها امکان بالا بردن سطح تئوریک شان را داد. دورینگ که مدتی از شهرت جار و جنجال برانگیزی برخوردار بود، محکوم به سکوت گشته و از صحنه خارج شد.

«آنتی دورینگ» اثر عمده و اساسی مارکسیزم می‌باشد؛ این اثر اسلحه ایدئولوژیک نیرومندی در جدال با اپورتونیزم راست و هم‌چپ محسوب می‌شود. همچون «بیانیه حزب کمونیست» این کتاب «کتاب کنار بالین همه کارگران آگاه»<sup>۲۷</sup>، می‌باشد.

#### ۴- افشاء و انتقاد «سه زوریخی»

پس از پیروزی حزب سوسیالیست کارگری آلمان، با کمک و رهبری مارکس و انگلس بر جریان ارتجاعی دورینگ، ساختمان آن در زمینه ایدئولوژیکی و تشکیلاتی به مقدار بسیار زیادی پیشرفت نمود. حزب در ۱۸۷۶ تعداد ۲۳ روزنامه و مجله منتشر می‌کرد؛ در ۱۸۷۷ این تعداد به ۴۱ نشریه رسید. حزب به هنگام انتخابات رایشتاگ [مجلس مقننه آلمان] ۵۰۰۰۰۰ رای که ۳۶ درصد بیشتر از سال ۱۸۷۴ بود، بدست آورد.

تمام این‌ها در طبقات ارتجاعی حاکم آلمان ایجاد وحشت نمود و آنها سعی نمودند با توسل به هر کاری، جنبش کارگری را در کشور شان از بین برده و حزب را نابود سازند. بیسمارک با بهانه قرار دادن دوسوء قصد که تقصیر آنها را به گردن حزب سوسیالیست کارگری آلمان انداخته بود، در اکتبر ۱۸۷۸ «قانون برای سرکوب فعالیت‌های مخل نظم عمومی از طرف حزب سوسیال دمکرات» [یا قانون استثنایی علیه سوسیالیست‌ها] را رسماً اعلام کرد. این قانون خاص ممنوعیت بیدرنگ همه دسته‌ها و گروه‌ها، همه نشریات یا هر چیز چاپی دیگر و



نیز ممنوعیت گردهمایی چون «گردهمایی‌های حزب سوسیال دمکرات سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها» را مقرر می‌داشت. دولت می‌توانست به میل خود و بدون هیچ جریان قانونی، هر شخصی را که برای نظم عمومی خطرناک تشخیص می‌داد توقیف یا اخراج نماید. در طی دو ماه پس از انتشار رسمی این قانون، ۵۲۱ نفر از اعضای حزب زندانی شدند، کارگرانی که افکار سوسیالیستی داشتند توسط کارفرمایان اخراج شده و اسامی شان در لیست‌های سیاه ثبت شد. در مدت ۱۲ سالی که این قانون اجراء می‌شد بیش از ۱۳۰۰ بار انتشارات حزب توقیف شد، بیش از ۳۳۰ سازمان کارگری منحل گردید، بیش از ۹۰۰ نفر تبعید شدند و ۱۵۰۰ نفر دیگر در سیاه‌چال‌ها محبوس گردیدند. تمام کشور در رعب و وحشت فرورفته بود. شرایط، حزب و هر فردی از اعضای آنرا تحت آزمایش سختی قرار داده بود. رهبران حزب آلمان که تمام کوشش‌های خود را وقف مبارزات قانونی زمان صلح نموده بودند، نه در زمینه ایدئولوژیکی و نه از لحاظ تشکیلاتی آماده مقابله با حمله غافلگیرانه‌ای که بیسمارک به آن دست زده بود، نبودند؛ با شروع حمله، وحشت بر آنها مستولی شده، دست و پای خود را گم کردند و قادر به سمت‌گیری متناسب با شرایط و اتخاذ تاکتیک جدید مبارزاتی نشدند. کمیته مرکزی در اثر تحریک و اغوای برخی عناصر لاسالی، حتی فراخوانی در مورد منحل ساختن خود صادر کرد. توده مبارزان و سازمان‌های پایه‌ای حزب با این عمل، فاقد رهبری شده، رشته‌ها و پیوندهایی که آنها را با هم مرتبط می‌ساخت پاره و هرج و مرج در حزب حاکم گشت. عناصر حزبی که کمتر قاطع بودند یکی پس از دیگری به سستی و خیانت گراییدند. اشخاصی چون «هش‌برگ»، شرام و برنشتین که به سویس پناهنده شده بودند و در آنجا، «زوتسیال دمکرات» روزنامه حزب را می‌نوشتند در

مقابل سیاست فوق سرکوبگرانه دشمن دستپاچه شدند. آنها جهت تشکیل «کمیته سه زوریخی» که شهرتی منفی و تاثرانگیز دارد گردهم آمده و به انتشار بیانیه‌ای اقدام نمودند که در آن اطاعت و فرمانبرداری خود را از دولت ارتجاعی آلمان ابراز داشته و تقاضای عفو خویش را نمودند. آنها در این بیانیه مدعی شدند که بین پرولتاریا و بورژوازی نمی‌باید مبارزه طبقاتی وجود داشته باشد بلکه برعکس آنها باید با هم آشتی کرده و با هم برادر شوند؛ آنها در این بیانیه اعلام کردند که حزب سوسیال دمکرات نباید بطور یک جانبه و منحصرًا حزب کارگری باشد، بلکه می‌باید «حزب تمام خلقی» باشد که «از تمام انسانهایی که از احساس بشری متأثر می‌باشند، ترکیب یافته باشد.» آنها همچنین می‌خواستند که حزب نشان دهد «حاضر نیست در راه انقلاب خونین و قهر آمیز وارد شود، بلکه تصمیم گرفته... راه مشروعیت و قانونی یعنی راه اصلاحات را پیش گیرد.» و ادعا می‌نمودند که طبقه کارگر فقط در صورتی می‌تواند خود را آزاد سازد که از رهبری بورژواهای «تحصیل کرده» پیروی و متابعت نماید. خلاصه کلام، آنها میخواستند از حزب یک حزب اصلاح طلب بورژوایی درست کنند. به موازات آن، سرکوب و حشیانه طبقات حاکم باعث ایجاد احساسات مفرط و شدیدی در میان اپورتونیست‌های چپ که موست و هاسل مان معرف شان بودند، شد و آنها سعی نمودند که با دست زدن به اقدامات و اعمال ماجراجویانه، روش‌های تروریستی را جایگزین مبارزه طبقاتی متشکل سازند. مارکس و انگلس، در همان لحظاتی که تردید و اغتشاش بر حزب حاکم بود، برای حمایت قاطعانه از طرز تفکر ابتکاری انقلابی و مبارزه قهرمانانه مبارزان و توده‌های کارگری قد علم نمودند. و به موازات آن با تشجیع رزمندگی آنها، به رهبران حزب دوستانه کمک نمودند تا شرایط را

تحلیل کنند و اعتماد خود را تقویت نموده و تاکتیک مبارزاتی صحیحی تدوین نمایند. «نباید، مثل بعضی‌ها که هنوز این کار را می‌کنند در برابر کوچک‌ترین ضربه دشمن فرار کرده و جا خالی نمود؛ باید نه شیون راه انداخت و نه حق‌گریست و نه با گفتن معترضانه این که ما هیچ قصد و نظر بدی نداشته‌ایم با خفت و خواری تقاضای عفو نماییم. چشم در مقابل چشم، دندان در مقابل دندان، ما جواب هر ضربه دشمن را باید با دو یا سه ضربه دیگر بدهیم.»<sup>۲۸</sup> مارکس و انگلس به منظور تسهیل پیروزی که ممکن بود، به رهبران حزب آموختند که باید مبارزه مخفی و زیرزمینی را با مبارزه علنی و قانونی درهم بیامیزند. در تحت رهبری آنها در همان حالی که مبارزان و توده‌های انقلابی شروع به استفاده از بعضی نهادهای علنی و قانونی مانند باشگاه‌ها و اتحادیه‌ها نمودند، حزب تشکیلاتی مخفی و نشریاتی که آن هم مخفی بود ایجاد نمود.

مارکس و انگلس نوک پیکان‌های خود را متوجه اپورتونیزم راست نمودند زیرا این مشی در آن زمان خطر عمده در درون حزب محسوب می‌شد. آنها مشترکاً در سپتامبر ۱۸۷۹ «بخشنامه‌ای به ا. بیل و لیکنشت، و براک و دیگران» صادر نموده و در آن خط‌مشی تسلیم‌طلبانه راست «سه روزیخی» را عمیقاً مورد انتقاد قرار داده و افشاء کردند.

آنها در حالی که این مشی که سازش را توصیه می‌نمودند با نفرت تمام تقبیح نمودند، اظهار داشتند: «از قریب ۴۰ سال تا کنون، ما مبارزه طبقاتی را بعنوان نیروی محرک مستقیم تاریخ، در درجه اول اهمیت قرار داده‌ایم و به ویژه برای مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا به مثابه نیرومندترین اهرم انقلاب اجتماعی، اهمیت خاص و درجه اولی قابل شده‌ایم. در نتیجه برای ما غیر ممکن است که همپا و هماهنگ با کسانی که میل به حذف این مبارزه طبقاتی از جنبش را دارند، قدم

برداریم.» «بنابراین، ما نمی‌توانیم همراه با اشخاصی که با جار و جنجال اعلام می‌کنند که کارگران، خیلی کمتر از آنی که بتوانند خود را بدست خود رها سازند آگاهی دارند و آموزش دیده‌اند و [در نتیجه] باید از بالا، توسط بشر دوستان بورژوا و خرده‌بورژوا، آزاد شوند، همگام شویم.»<sup>۲۹</sup> این افراد در حزب پیدا می‌شوند، آنها «سفسطه‌گران» و «شبه انقلابیونی» هستند که باید از حزب اخراج شوند. این موضوع قاطع مارکس و انگلس، طرز تفکر اصولی و برجسته و همچنین مبارزه‌جویی والای این دو آموزگار کبیر انقلابی را نشان می‌دهد.

مارکس و انگلس در همان حالی که بر علیه اپورتونیزم راست جدال می‌نمودند، مشی اپورتونیستی چپ را به شدت مورد انتقاد قرار دادند. آنها متذکر شدند که مدافعین این مشی اخیر تغییراتی را که در وضعیت مبارزه پیش آمده در نظر نگرفته و با مخالفت با هر نوع مبارزه علنی، شیوه‌های تروریستی و انتحاری فردگرایانه را توصیه می‌نماید و این امر فقط می‌تواند تمامی جنبش کارگران آلمان را مستقیماً به بن‌بست بکشاند. با تمام این‌ها، موسست و دیگران همچنان بر اشتباهات خود پافشاری نموده و دست به فعالیت‌های انشعاب‌گرانه زدند. آنها در سپتامبر ۱۸۷۹ در روزنامه فراخوانی برای تاسیس یک حزب جدید منتشر ساخته و بدین ترتیب آشکارا در راه خیانت به حزب گام نهادند.

در اوت ۱۸۸۰ حزب سوسیالیست کارگری آلمان کنگره‌ای مخفی در آلمان برگزار کرد. کنگره برای دستیابی به اهداف حزب جمله «استفاده از تمام امکانات» را جایگزین جمله «استفاده از تمام امکانات قانونی» که مبین نقطه‌نظر اپورتونیستی در برنامه گتا بود، نمود و تصمیم به اخراج موسست و تمام سرکردگان اپورتونیست‌های چپ که آشکارا به حزب خیانت کرده بودند، گرفت. با این وجود، کنگره

مبارزه بر علیه اپورتونیست‌های راست را رها کرد؛ و برنشتین و دیگران را با اسم و رسم محکوم نکرد و با اکتفا به انفصال و مستعفی نمودن «سه زوریخی» از هیئت تحریریه روزنامه، تصمیماتی که در مورد آنها [برنشتین و دیگران] مترتب بود، اتخاذ نمود. برنشتین و هم‌تاهای او با به کار گرفتن روش‌های ضد انقلابی و دو رویه خود پس از یک امتحان سطحی و کوتاه موفق شدند که خود را همچنان پنهان و مخفی نگهدارند. حزب سوسیالیست کارگری آلمان در اثر کمک مارکس و انگلس بر اپورتونیزم موجود پیروز شد و تردیدها و درهم‌پاشیدگی‌های اوایل انتشار قانون خاص را پشت سر نهاد؛ و مشی انقلابی ای که به حزب امکان گستردن نفوذ خود و همچنین توسعه نیروهای انقلابی را می‌داد به موقع اجراء گذارد. انگلس با یادآوری فعالیت‌های برجسته‌ای که حزب آلمان در دوران قانون استثنایی انجام داد، می‌گوید: «آن هم یک مرحله انقلابی بود.»<sup>۳۰</sup> موفقیت‌هایی که حزب آلمان در این دوره کسب کرده موقعیت نقش اول را در جنبش بین‌المللی کمونیستی برای آن مستحکم نمود.

## ۵- مبارزه مارکس و انگلس علیه اپورتونیزم موجود در

### احزاب فرانسه، انگلیس و دیگر کشورها

پس از شکست کمون پاریس، جنبش فرانسه تنزل ناگهانی و شدیدی یافت و تی‌یرس که از خوشحالی سر پا بند نبود، با هیاهو اعلام کرد که سوسیالیزم «دیگر به این زودی‌ها نخواهد توانست سر پا بایستد» و علیرغم همه اینها سوسیالیست‌های فرانسوی در مدت کوتاه ۵ سال نیروهای خود را دوباره بدست آورده و فعالیت‌های شان را از سر گرفتند. در نیمه دوم دهه ۷۰، فعالین جنبش کارگری چون «پل لافارک» و «ژول گد» به

ترویج مارکسیزم پرداخته و قاطعانه علیه رفرمیسم بورژوایی و آنارشیزم مبارزه می‌نمودند. در سال ۱۸۷۹ و در ماریسی بود که اولین حزب طبقه کارگر یعنی حزب کارگری فرانسه تاسیس شد. مارکس و انگلس با تمام قوا از ایجاد این حزب پشتیبانی نمودند و در جهت‌دهی به آن کوشیدند. آنها در سال ۱۸۸۰ مستقیماً در کار تدوین تحریر برنامه حزب کارگری فرانسه شرکت کرده و مارکس بخش تئوریک برنامه عمومی را شفاها ارائه نمود. او با حرکت از تجربه کمون پاریس بر روی لزوم اشتراکی کردن ابزار تولید و برای رسیدن به این هدف بر روی ضرورت انجام انقلاب اجتماعی به رهبری حزبی پرولتری پافشاری و اصرار نمود.

پس از تاسیس حزب کارگری فرانسه مبارزه شدیدی در درون آن بین دو مشی در گرفت. گروه اپورتونیستی‌ای که به وسیله مالون و بروس نمایندگی می‌شد و در تشکیلات رهبری حزب رخنه کرده بودند در ظاهر وفاداری خود را به برنامه اعلام می‌کردند در حالی که در حقیقت هدف تعیین‌شده به وسیله برنامه را که همانا تحقق کمونیسم بود، رد می‌نمودند. این اپورتونیست‌ها به ویژه با نظریه مارکس در مورد دیکتاتوری پرولتاریا مخالفت نموده و با طرح بعضی خواسته‌هایی که در شرایط آن دوره برآورده شدن آنها امکان داشت، توصیه می‌نمودند که دامنه فعالیت‌های طبقه کارگر را در محدوده امکاناتی که نظام سرمایه‌داری فراهم نموده حفظ نمایند. و همین امر موجب شد که این گروه به «امکان‌گرایان» [پسیلیست] موسوم گردند. و اما، در مورد اصول تشکیلاتی حزب آنها خواستار حق تغییر برنامه حزب به منظور مطابقت دادن آن با شرایط محلی برای هر سازمان حزبی بودند، که این امر به از بین رفتن تشکیلات عمومی سازمان منجر می‌شد. مارکس و انگلس به پشتیبانی از رهبران حزب یعنی لافارگ و گسد (این فرد اخیر

هنوز در آن زمان بر روی مواضع انقلابی بود) برخاسته و به آنها کمک نمودند تا قاطعانه جناح «امکان‌گرایان» را درهم بکوبند.

مبارزه دو خط‌مشی در درون حزب پیوسته شدیدتر شد و بالاخره شکاف آشکاری بین طرفداران نظریه گسده و «امکان‌گرایان» در کنگره «سنت اتیین» در سال ۱۸۸۲ پیدا شد. طی این کنگره، امکان‌گرایان با استفاده از روش‌های توطئه‌گرانه، و به منظور حفظ اکثریت خود در اعتبارنامه نمایندگان دست بردند. و آخر کار آنها درخواست تغییر بخش عمومی برنامه و جایگزینی برنامه مارکسیستی را با برنامه دیگر اپورتونیستی نمودند، تا بلکه از این راه حزب را به بن‌بست اپورتونیزم بکشانند. جناح گسده‌یست قاطعانه با این امر مخالفت نموده و جلسه را ترک کرد تا بتواند بعداً در «روآن» کنگره خودش را که در آن تصمیم به حفظ آرم حزب کارگری فرانسه و برنامه انقلابییش را گرفت، برگزار نماید. مالن و بروس، برعکس، نام فدراسیون فرانسوی زحمتکشان سوسیالیست را برگزیده و خصلت طبقاتی و اصول انقلابی پرولتری را یکسره رها کردند.

این انشعاب و این مبارزه در درون حزب کارگری فرانسه را چگونه باید ارزیابی کرد؟ آیا این امور خوب بودند یا نه؟ بعضی‌ها در همان حال که خصلت اجتناب‌ناپذیری این انشعاب را قبول داشتند، حزب کارگری فرانسه را از اینکه در موقع تاسیس با «مالن» و «بروس» متحد شده است، سرزنش و ملامت می‌کردند.

در مقابله با این گرایش، انگلس ملزم شد بنویسد: «در آغاز، هنگام تاسیس حزب کارگری، می‌بایست تمام عناصری که برنامه را قبول دارند پذیرفت: اگر آنها این کار را با قایل شدن محدودیت‌هایی انجام می‌دادند می‌بایستی پس از آن هم اینکار را انجام دهند.»<sup>۳۱</sup> و این همان چیز است

که بالاخره اتفاق افتاد. انگلس پس از انشعاب در حزب کارگری فرانسه، در نامه‌ای به تاریخ ۲۸ اکتبر ۱۸۸۲ به بیل، به روشنی اظهار می‌کند که این انشعاب بین دو جناح حزب ناگزیر بوده است و مسئله مورد اختلاف بر روی اصول بوده است: آیا جدال را، همچون مبارزه طبقاتی پرولتاریا باید بر علیه بورژوازی هدایت نمود؛ و یا اینکه مجاز است که با کنار گذاشتن خصلت طبقاتی جنبش و برنامه، به بدست آوردن رای بیشتر و طرفداران بیشتر رضایت داد؟ امکان‌گرایان طرفدار راه دوم بودند و در واقع خصلت طبقاتی جنبش را فدا نمودند، و همین مسئله انشعاب را اجتناب‌ناپذیر ساخت. انگلس از جمع‌بندی مبارزه درونی در حزب این نتیجه را استخراج نمود: «پرولتاریا در همه جا، در جریان مبارزات درونی رشد می‌یابد و هیچ استثنایی در این مورد برای فرانسه که اولین بار است که یک حزب کارگری تاسیس می‌کند، وجود ندارد. در آلمان، ما یک مرحله مبارزه درونی [بالاسالی‌ها] را پشت سر گذارده، و اکنون مبارزه دیگری از این نوع را در جلو روی خود داریم. وحدت، تا موقعی که بتوان ادامه داد، عالیست ولی چیزهایی وجود دارد که مهمتر از وحدت است. و اگر در تمام مدت زندگی‌مان، مارکس و من بیشتر از هر کس دیگری بر علیه سوسیالیست‌های دروغین مبارزه نموده‌ایم (زیرا ما بورژوازی را منحصرأ بعنوان یک طبقه تلقی کرده‌ایم و تقریباً هیچگاه خود را به کشیده شدن به مبارزات فرعی و جنبی بر علیه بورژواها وانگذاشته‌ایم)، بنابر این مسئله شکوه سردادن در میان نیست، چرا که مبارزه اجتناب‌ناپذیر در گرفته است.»<sup>۳۲</sup> جناح گس‌دیست آن موقع، با کمک مارکس و انگلس بعنوان نکته اساسی و عمده خط‌مشی مارکسیستی در پیش گرفت؛ این جناح فعالانه مبارزات طبقه کارگر را رهبری نمود و نیروهایش پیوسته فزونی یافت در حالی که امکان‌گرایان

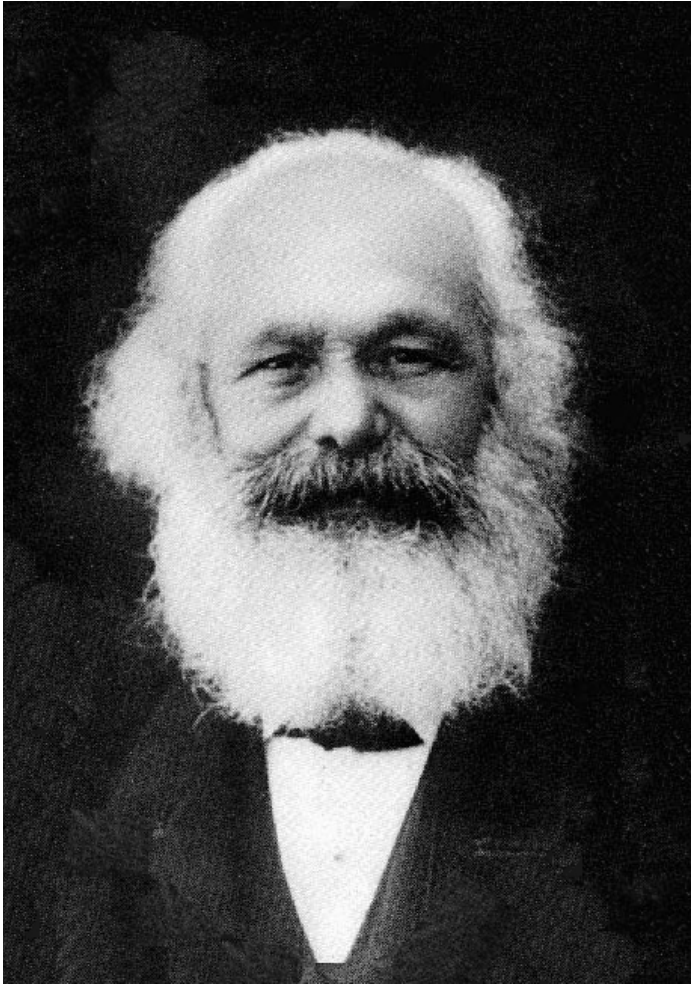


بزودی به دسته و گروه کوچکی تقلیل یافت. انگلس، همچنین مبارزه‌ای بر علیه اصلاح‌طلبی «فابین سوسایتی» [انجمن فابین] در انگلستان بر راه انداخت. این انجمن عبارت از گروهی با دعاوی سوسیالیستی بود که در سال ۱۸۸۴ بوسیله روشنفکران بورژوا در لندن تاسیس شد. آنها نام انجمن خود را از «فایوس دفع‌الوقت‌کننده»، ژنرال رومی قرن سوم پیش از میلاد که طرفدار جنگ از راه‌های ماحیلانه و پریپیچ و خم و اجتناب از برخوردهای مستقیم بود، گرفته بودند. در واقع این انجمن نیز اجتناب از برخورد مستقیم بین بورژوازی و پرولتاریا را توصیه می‌نمود و می‌خواست جامعه سرمایه‌داری را به کمک اصلاحات بی‌اثر تغییر دهد. انجمن یک «سوسیالیزم جامعه‌ای [Communaire] محلی» را به نمایش گذاشت؛ از نظر این انجمن انتخاب دموکراتیک دولت‌های محلی که خدمات عمومی چون آب لوله‌کشی، برق تراموایی و غیره را بدست بگیرند امکان تحقق سوسیالیزم را رفته رفته فراهم می‌نماید. فابین سوسایتی در زمانی در انگلستان پدیدار شد که تضادهای اجتماعی در آنجا بی‌وقفه حادث می‌شد و سوسیالیزم علمی هر روز بیشتر در آنجا اعتبار و نفوذ می‌یافت. فابین‌ها با نظریه مارکس در مورد مبارزه طبقاتی، انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا مخالفت می‌نمودند. همانطور که انگلس می‌گوید: «ترس از انقلاب، همانا این، اصل اساسی و عمده آنها بود.»<sup>۳۳</sup> انگلس یک سلسله مقاله و نامه که در آنها فعالیت‌های ارتجاعی فابین‌ها را که مشوق پرولتاریا به رها ساختن انقلاب و مارکسیزم بودند، افشاء نمود. نفوذ و اعتبار فابین سوسایتی در اثر این انتقاد و این مبارزات رفته رفته کم شد. همزمان با آن، انگلس گروه‌گرایی [سکتاریزم] و دگماتیسم فدراسیون سوسیال-دمکراسی و سوسیالیست‌های آمریکایی را مورد انتقاد قرار داد.

جنبش بین‌المللی کمونیستی، در اثر سلاح‌های تئوریکی سوسیالیزم علمی که مارکس و انگلس بی‌وقفه برای پرولتاریا و توده‌های زحمتکش کشورهای مختلف تدارک میدیدند و در اثر توجهی که آنها به گسترش احزاب کارگری مختلف مبذول می‌داشتند و هم در اثر مبارزات خستگی‌ناپذیری که آنها بر علیه اپورتونیست‌های مختلف به پیش می‌بردند، توانست بر روی مشی انقلابی و پرولتری پیشرفت و ترقی نماید و مارکسیزم به طور وسیعی در جنبش کارگری همه کشورها اشاعه یافت.

## ۶- مرگ مارکس

جنبش بین‌المللی کمونیستی، تحت رهبری مارکس و انگلس، به مقدار بسیار وسیعی در سراسر قاره اروپا گسترش یافت. افسوس! درست در زمانی که پرولتاریا بیشتر از هر زمان دیگر نیاز به رهبری والای او داشت، آموزگار کبیر انقلابی، بنیانگذار سوسیالیزم علمی، کارل مارکس که در اثر زندگی سراسر مبارزه و کارهای سخت و طولانی خود تحلیل رفته بود، به علت ابتلا بیماری سختی درگذشت. او در روز چهاردهم مارس ۱۸۸۳، در حالی که پشت میز کارش نشسته بود چشم از جهان فروبست. او در آن زمان ۶۵ سال داشت. انگلس، هم‌رزم شفیق مارکس، از مرگ او درد عمیقی احساس کرد. او برای سوسیالیست‌های سراسر جهان تلگرام‌های تسلیت فرستاد. تشییع جنازه مارکس در روز ۱۷ مارس در گورستان «های‌گیت» واقع در حومه لندن انجام شد. این تشییع جنازه در عین سادگی، باشکوه بود. در این تشییع جنازه کسانی که در حیات او هم‌رزم و یا شاگرد او بودند، همچنین افراد فامیل او شرکت داشتند. هنگام به خاک سپردن جسد، انگلس در مقابل قبر او خطابه عمیقی



کارل مارکس ۱۸۸۲

ایراد داشت که در آن زندگی برجسته مارکس و یاری عظیمی که به پرولتاریای بین‌المللی نموده بود خلاصه کرد.

«... زیرا مارکس قبل از هر چیز، یک انقلابی بود. مارکس به هر طریق به سرنگونی جامعه سرمایه‌داری و نهاد حکومتی که این جامعه ایجاد کرده بود کمک نمود. وی در امر رهایی پرولتاریای جدید که اولین بار بوسیله او بود که شناخت و آگاهی نسبت به وضع خود و نیازهای خویش یعنی آگاهی و شناخت شرایط رهایی را کسب کرد، همکاری نمود و این قریحه واقعی او بود.»<sup>۳۴</sup> مارکس از سال ۱۸۴۸ مشغول کار تحریر یا انتشار روزنامه نشریات انقلابی چون: «رینیشه زیتونگ» [روزنامه آلمانی بروکسل]، «فورورتش» [به پیش]، «بروسلر دوپچه زیتونگ» [روزنامه آلمانی بروکسل]، «نویه رینیشه زیتونگ» [روزنامه جدید راین]، «نیویورک تریبون»، «زوتسیال دمکرات» و غیره بود. او در انقلابات ۱۸۴۸ در اروپا شرکت جست و به آنها سمت و سو داد؛ او اتحاد بین‌المللی کارگران [بین‌الملل اول] را ایجاد نموده و تمایل وحدت طبقه کارگر سراسر جهان را تحقق بخشید. او با علاقه شدیدی در سال ۱۸۷۱ به کمون پاریس پرداخته و به آن سمت و سو داد؛ او آثار متعدد رزم‌جویانه‌ای نوشت که تجربه این انقلاب را جمع‌بندی می‌نماید. مارکس که تحت آزار و شکنجه دولت آلمان قرار داشت اغلب اوقات با خانواده‌اش تحت پیگرد بود و زندگی را با فقر پشت سرگذارد بدون اینکه هیچگاه از آرامش برخوردار شود. در سال‌هایی که شرایط انقلاب آماده می‌شد، نمی‌توان تاسیس و توسعه احزاب سوسیالیستی در اروپا و ایالات متحده را از سمت‌دهی مارکس جدا ساخت.

و اما در مورد جنب‌های ملی در کشورهای مختلف آسیا چون، چین، ایران یا هند مارکس به آنها نیز توجه برادرانه مبذول می‌داشت. مبارزه

عنصر اصلی وجود او بود. او از صمیم قلب برای انقلاب کار می‌کرد حتی اغلب اوقات خوابیدن یا غذا خوردن را فراموش می‌کرد. نه آزار و شکنجه دشمن طبقاتی، نه حمله‌های اپورتونیست‌ها، نه مشکلات زندگی و نه رنج و دردی که از بیماری‌اش می‌کشید نتوانستند او را یک بند انگشت به عقب‌نشینی و ادار سازند، او با توانی تزلزل‌ناپذیر چهل سال از زندگی‌اش را وقف نوشتن کتاب‌های اول، دوم و سوم «سرمایه» نمود که در مقابل تمامی جهان اعلام می‌داشت ناقوس مالکیت بصدادر آمده است. از خلع یدکنندگان به نوبه خود خلع ید می‌شود.»<sup>۳۵</sup> مارکس هنگامی که مرد در حال تصحیح دست‌نویس کتاب سوم سرمایه بود. مارکس بدین ترتیب در طی سال‌ها اراده انقلابی و روحیه مبارزه جویی خود را حفظ می‌نمود.

مارکس مبارزه زاده شده بود. او برای جلوگیری از اینکه مبارزه رهایی‌بخش پرولتاریا با وا نهادن خود به هرز رفتن و تحلیل رفتن توسط ایدئولوژی بورژوایی و خرده‌بورژوایی دچار سردرگمی شود، جدال‌های طولانی و خستگی‌ناپذیری را علیه هگلی‌های جوان، سوسیالیست‌های «واقعی»، پرودونی‌ها، لاسالی‌ها، تریدیونینیست‌ها، باکونینیستا، طرفداران دورینگ و علیه تمام گروه‌ها و جریان‌ات اپورتونیستی و در تمام اشکال آن انجام داد. او در این مبارزه روحیه متهورانه بر خلاف جریان سیر نمودن را گسترش و آموزش داده و از منافع عمده پرولتاریا و خلوص تئوری انقلاب پرولتری دفاع نمود.

زندگی مارکس زندگی یک انقلابی بزرگ بود «همانطور که داروین قانون تکامل طبیعت آلی و ارگانیک را کشف نمود، مارکس هم قانون تکامل تاریخ بشری و نیز قانون ویژه شیوه تولید سرمایه‌داری فعلی و جامعه بورژوایی که از آن ناشی می‌شود را کشف نمود.»<sup>۳۶</sup> اولین کشف

مورد بحث برداشت ماتریالیستی از تاریخ و دومین کشف نظریه ارزشی اضافی بود. دقیقا و مشخصا به کمک این دو کشف بزرگ بود که تخیلی بودن سوسیالیزم پایان یافت و تبدیل به سوسیالیزم علمی شد و تنها ایجاد سوسیالیزم علمی و پیوند آن با جنبش کارگری بود که توانست جنبش بین‌المللی کمونیستی را به وجود آورد و بدین وسیله سمت و سوی تئوریکی صحیحی به جنبش کارگری بدهد. این تئوری نیز بنوبه خود در جریان پراتیک انقلابی غنی شده و گسترش یافت. جایگاه مارکس در تاریخ بعنوان خالق تئوری سوسیالیزم علمی و بنیانگذار جنبش بین‌المللی کمونیستی برای همیشه پذیرفته و تثبیت شده است.

شارل لونگه، سوسیالیست فرانسوی در هنگام تدفین مارکس تلگرام‌های تسلیتی که احزاب کارگری و سوسیالیست‌های روسیه، فرانسه، اسپانیا و دیگر کشورها فرستاده بودند قرائت کرد. و ویلهلم لیبکنشت خود که را با شتاب به آنجا رسانیده بود رشته کلام را بدست گرفت و بنام حزب سوسیالیست کارگری آلمان قدردانی حزب را نسبت به آموزگار و بنیانگذار خود ابراز داشت. لیبکنشت اظهار داشت: «مارکس سوسیال دموکراسی را از حالت گروه و طایفه به وضعیت حزب سیاسی در آورد؛ و از آن حزبی ساخت که در حال حاضر مبارزات پیروزمندانه‌ای را انجام داده و در آینده بازم پیروزی‌های بیشتری کسب خواهد کرد.» «ما باید حداکثر کوشش خود را برای تحقق هرچه زودتر آموزش‌ها و اهداف او بعمل آوریم. و این بهترین بزرگداشت ما بر خاطره او خواهد بود.»

مارکس و تئوری‌های با عظمت او تا ابد در قلب میلیون‌ها نفر کارگر و زحمتکش حک شده و نقش بسته است؛ و همین تئوری‌ها آنها را در امر پیشرفت پیروزمندانه به سوی تحقق کمونیزم در سراسر گیتی هدایت

خواهند نمود!

### یادداشت‌های فصل پنجم:

- ۱- لنین: «مارکس، انگلس، مارکسیزم»
- ۲- انگلس: «جنگ دهقانان در آلمان»، منتخب آثار مارکس و انگلس جلد دوم، ص ۱۸۰
- ۳- انگلس: «در نامه‌ای به بیل به تاریخ ۶/۲۰/۱۸۷۳»، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد دوم، ص ۴۵۱
- ۴- همانجا، جلد سوم، ص ۲۹
- ۵- مارکس: «نقد برنامه گوتا»، ص ۴۳
- ۶- همانجا، ص ۴
- ۷- همانجا، ص ۴
- ۸- همانجا، ص ۲
- ۹- همانجا، ص ۴۲
- ۱۰- همانجا، ص ۵۱
- ۱۱- همانجا، ص ۶
- ۱۲- همانجا، ص ۲۸-۲۷
- ۱۳- همانجا، ص ۲۵
- ۱۴- همانجا، ص ۴۱
- ۱۵- همانجا، ص ۲۶
- ۱۶- همانجا، ص ۱۷
- ۱۷- همانجا، ص ۱۳
- ۱۸- همانجا، ص ۱۴
- ۱۹- همانجا، ص ۱۶
- ۲۰- انگلس: «نامه‌ای به سورژ»، مجموع آثار مارکس و انگلس، جلد ۳۴، ص ۳۰۲

- ۲۱- انگلس: «آنتی دورینگ»، ص ۶۶
- ۲۲- همانجا، ص ۱۷۰
- ۲۳- همانجا، ص ۱۹۱
- ۲۴- همانجا، ص ۲۱۱
- ۲۵- همانجا، ص ۲۹۴
- ۲۶- همانجا، ص ۳۱۶
- ۲۷- لنین: «سه منبع و سه جزء مارکسیزم»، ص ۳
- ۲۸- انگلس: «نامه به برنشتاین»، مجموع آثار مارکس و انگلس، جلد ۳۵، ص ۴۲۵
- ۲۹- مارکس، انگلس: «نامه سرگشاده به بیل، لیکنشت، براک و دیگران»، منتخب آثار، جلد ۳، ص ۹۶
- ۳۰- مارکس و انگلس: «نامه سرگشاده به خوانندگان نشریه سوسیال دمکرات»، مجموع آثار، جلد ۲۲، ص ۷۷
- ۳۱- انگلس: «نامه به برنشتاین»، «مارکس انگلس به جنبش کارگری در فرانسه»، ص ۱۱۳
- ۳۲- انگلس: «نامه به بیل»، همانجا، ص ۱۱۱
- ۳۳- انگلس: «نامه به سورژ»، مجموعه، آثار مارکس و انگلس، جلد ۳۹، ص ۸
- ۳۴- انگلس: «سخنرانی انگلس در آرامگاه مارکس»، منتخب آثار، جلد ۳، ص ۱۷۰
- ۳۵- مارکس: «سرمایه» کتاب اول، جلد سوم، ص ۲۰۵
- ۳۶- انگلس: «سخنرانی انگلس در آرامگاه مارکس»، منتخب آثار، جلد ۳، ص ۱۶۹



# فصل ششم

مبارزه انگلس برای حفظ و  
دفاع از مشی انقلابی مارکس



پس از مرگ مارکس، بار مسئولیت سنگین رهبری جنبش بین‌المللی کمونیستی تماماً بر دوش انگلس افتاد.

اوج‌گیری نوین جنبش کارگری با تاسیس عمومی احزاب کارگری در کشورهای مختلف اروپا و همچنین پخش و انتشار وسیع مارکسیزم، شرایط لازم جهت پایه‌گذاری یک اتحادیه نوین بین‌المللی طبقه کارگر را فراهم نمود. و به این ترتیب، انترناسیونال دوم تحت مراقبت‌های شخصی انگلس در سال ۱۸۸۹ تاسیس شد. پس از تاسیس انترناسیونال جدید، انگلس، سرشار از انرژی انقلابی و مبارزه‌جویی، تمام تحریکات همه اپورتونیست‌ها را پاسخ گفته و مبارزه‌ای خستگی‌ناپذیر جهت حفظ و دفاع از مشی انقلابی و پرولتری مارکسیستی را به پیش برد.

## **۱- مبارزه انگلس برای تحقق بخشیدن به**

### **اتحاد نوین بین‌المللی پرولتاریا**

پس از انحلال انترناسیونال اول، فکر وحدت بین‌المللی پرولتاریا همچنان در قلب کارگران تمامی کشورها منقوش و مضبوط بود. در آغاز دهه ۸۰ بعضی‌ها به آموزگاران انقلاب پرولتری، مارکس و انگلس پیشنهاد از سر گرفته شدن فعالیت‌های انترناسیونال یا برپا ساختن اتحادیه جدیدی را دادند. ولی مارکس و انگلس در آن زمان عقیده داشتند

که اوضاع و شرایط این کار فراهم نیست. آنها همیشه مسئله تاسیس انترناسیونال جدیدی را در رابطه با سطح آگاهی پرولتاریا و نیازهایی که حالت و نحوه گسترش مبارزه طبقاتی مطرح می‌نمود، مورد ارزیابی قرار می‌دادند. انگلس می‌نویسد: «انترناسیونال آینده... کمونیستی خواهد بود و مطلقاً اصول ما را به نمایش در خواهد آورد.»<sup>۱</sup> انگلس باشور بسیار چه در زمینه تئوری و چه در زمینه تشکیلاتی دست بکار تدارک انترناسیونال دیگری شد.

پس از مرگ مارکس، انگلس تمام کارهایی را که وی نتوانسته بود در حیاتش به پایان برساند، ادامه داد. او به بازبینی کتاب‌های دوم و سوم سرمایه که بترتیب در سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ منتشر شد پرداخت. انگلس، ضمن بازخوانی دست‌نویس‌های مارکس، خلاصه‌ای از اثر دانشمند آمریکایی ل. ه. مورگان بنام «جامعه کهن» که مارکس ملاحظات خود و همچنین بعضی مطالب مکمل را به آن افزوده بود، یافت. انگلس پس از مطالعه این نوشته، دریافت که کتاب مورگان دلایل تازه‌ای در تایید و تحکیم ماتریالیسم تاریخی بدست داده است و ضروری دانست که از مطالب عینی مورگان و حواشی مارکس برای نوشتن کتابی در این باره استفاده کند. این کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» بود که در سال ۱۸۸۴ توسط انگلس نگاشته شد. انگلس، در این اثر برجسته به کمک داده‌ها و واقعیات فراوان تاریخی تحلیل تئوریک، به وضوح نشان می‌دهد که دولت محصول و نمایانگر خصلت آشتی‌ناپذیری تضادهای طبقاتی است؛ او در این اثر که به کتابی آموزشی بدل شده تشریح و توضیحی از منشاء و ماهیت دولت ارائه داد که درک مارکسیستی مبارزه طبقاتی را عمیق‌تر نمود. انگلس در این اثر ضرورت تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا را نشان می‌دهد و همین امر

حمله‌ای جانانه و پرتوان علیه اپورتونیست‌های رنگ‌وارنگ می‌باشد. انگلس، برای بالا بردن سطح تئوریک مارکسیستی احزاب جوان کارگری و برای مشخص و روشن نمودن مرز بین فلسفه مارکسیستی و فلسفه کلاسیک آلمان و نیز بین مشی مارکسیستی و اپورتونیستی، در سال ۱۸۸۶ «لودویگ فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» را به رشته تحریر در آورد. او در این اثر اصول اساسی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی و همچنین تفاوت‌ها و اختلافات بنیانی موجود بین فلسفه مارکسیستی و فلسفه کلاسیک آلمان را مفصلاً تشریح نموده و ایده‌آلیزم و آگنوستیسیزم\* را مورد انتقاد عمیقی قرار داده است. این اثر برجسته علمی و تئوریک انگلس، موقعیت رهبری مارکسیزم در جنبش کارگری را قویاً تقویت و مستحکم نمود.

به برکت نیروی خستگی‌ناپذیر انگلس، اعتبار و نفوذ مارکسیزم در جنبش کارگری هر روز فزونی بیشتری می‌گرفت. جنبش نوین کارگری با خصلت توده‌ای اوج گرفت و اشتیاق کارگران تمام کشورها به تحکیم وحدت بین‌المللی پیوسته زیادتر می‌شد. در پایان سال‌های هشتاد حزب سوسیالیست کارگری آلمان و حزب کارگری فرانسه پیشنهاد برگزاری هر چه زودتر یک کنگره بین‌المللی سوسیالیستی را نمودند.

در همان لحظاتی که انقلابیون دست به کار تدارک تاسیس انترناسیونال جدیدی شده بودند، امکان‌گرایان (Possibilistes) فرانسه هم که در نهان هم‌دست تریدیونینیست‌های انگلیسی و آنارسیست‌ها بودند، با عجله دست به کار تدارک سازمان جدیدی به منظور غصب

---

\* آگنوستیسیزم (غیر قابل شناخت Agnosticisme) نظریه‌ای ایده‌آلیستی که بنابر آن کوشش در راه شناخت ماهیت اشیاء و پدیده‌ها بیهوده است زیرا ما جز ظواهر اشیاء و پدیده‌ها نمی‌توانیم شناخت.

قدرت رهبری در جنبش کارگری شدند. آنها در سال ۱۸۸۹ در لندن گرد آمدند و در آنجا تصمیم گرفته شد که حزب امکان‌گرایان یک کنگره بین‌المللی کارگری در ژوئیه همان سال در پاریس تشکیل دهد. هدف این کنگره، تدارک پایه‌گذاری یک سازمان کارگری بود که در کنترل خود اینها باشد تا امکان تدوین مشی اپورتونیستی و انشعاب جنبش بین‌المللی کمونیستی را برای آنها فراهم آورد.

در برابر این موقعیت خطرناک، آیا می‌بایست دست به بسیج توده‌ها برای افشای اهداف ارتجاعی اپورتونیست‌ها زده و توطئه آنها را که هدف آن غصب رهبری جنبش کارگری بود درهم کوبید و به منظور تسهیل گسترش جنبش بر اساس مشی‌ای انقلابی و مارکسیستی یک سازمان بین‌المللی پرولتاریایی دیگر ایجاد نمود؟ یا اینکه می‌بایست از مبارزه کردن چشم پوشید و به اپورتونیست‌ها اجازه داد که جنبش بین‌المللی کارگری را به بن‌بست رفرمیسم سوق دهند؟ چگونگی پاسخ به این مسایل نقش تعیین‌کننده و قاطع برای یک جناح، در مبارزه بین دو طبقه و دو خط‌مشی داشت.

برخی از رهبران حزب آلمان که به ماهیت دسایس امکان‌گرایان پی نمی‌بردند، در این لحظه حساس و تعیین‌کننده، رفتاری سازشکارانه در پیش گرفتند. آنها آشکارا اقدامات مقدماتی را که خود قبلاً تصمیم به انجام آن گرفته بودند قطع کرده و مذاکره با امکان‌گرایان را شروع نمودند، و حتی تا آنجا پیش رفتند که شرکت در کنگره آنها را توصیه نمودند. به علاوه بعضی از رهبران حزب کارگری فرانسه که نسبت به تحولات اوضاع حساسیت زیادی نداشتند فقط وقتی تصمیم به مقابله گرفتند که دیر شده بود.

مسئله خط‌مشی و موقعیت هر دو در میان بود. در این لحظه سخت

و حیاتی که سرنوشت جنبش بین‌المللی تعیین می‌شد. انگلس که در آن هنگام ۶۸ ساله بود، بدون تردید و درنگ تمام کارهای دیگرش را رها کرده و «مانند یک مرد جوان به عرصه مبارزه وارد شد.»<sup>۲</sup> او در آغاز در راس سوسیالیست‌های تمام کشورها برای افشای بی‌رحمانه توطئه امکان‌گرایان و ماهیت فرصت‌طلبانه آنها قرار گرفته و در عین حال روحیه و طرز فکر آشتی‌طلب رهبران آلمانی را مورد انتقاد شدید و جدی قرار داد. ولی امکان‌گرایان بدون وقفه فعالیت و جنب و جوش می‌نمودند در حالی که دیگران همچنان به هوش نیامده و بیدار نشده بودند. انگلس در این باره می‌نویسد: «ساده لوحی آلمانی‌ها حقیقتاً غیرقابل تصور است.»<sup>۳</sup> انگلس در این حالت، تمام نیرویش را برای مجاب کردن و متقاعد نمودن لیبنکشت، بیل و لافارگ به کار برد و آنها را به کوشش برای تاسیس انترناسیونال دیگری تشویق نمود؛ او به آنها نشان داد که نباید اصول را برای متحد شدن با حزب امکان‌گرایان رها کرد. او خود کمر همت بست و دست به کاری اقناعی در نزد نمایندگان که میخواستند در کنگره حریف شرکت کنند، زد.

چیزی نگذشت که لیبنکشت، بیل، لافارگ و دیگران در اثر آموزشی که انگلس به آنها داد، روش خود را عوض کرده و شدیداً مشغول فعالیت شدند.

«کلاراز تکین» (۱۹۳۳-۱۸۵۷) این زن انقلابی جوان آلمانی نیز در کارهای مقدماتی و تدارکاتی کنگره سهم موثری جست. بنا به پیشنهاد انگلس احزاب کارگری کشورهای مختلف در فوریه ۱۸۸۹ در شهر لاهه کنفرانس مقدماتی برگزار کردند که در آن تصمیم گرفته شد کنگره انترناسیونال سوسیالیستی در ماه ژوئیه در پاریس و در همان روزی که کنگره امکان‌گرایان شروع به کار می‌کند، برگزار شود. از نظر انگلس

برگزاری دو کنگره در یک روز و در یک محل می‌بایست «به جهان نشان دهد که جنبش واقعی در کجا متمرکز است و حقه‌بازی و طراری در کجا وجود دارد.»<sup>۴</sup> انگلس یقین داشت که مشی انقلابی مارکسیستی در این جدال پیروزی کاملی به دست خواهد آورد.

روز چهاردهم ژوئیه ۱۸۸۹ یعنی در روز صدمین سالگرد انقلاب فرانسه، انقلابیون و اصلاح‌طلبان همزمان با هم دو کنگره متضاد خود را افتتاح کردند. بین این دو کنگره اختلافی بارز وجود داشت.

امکان‌گرایان، علیرغم کوشش‌های بی‌حد و اندازه‌ی خود و عضوگیری بی‌قاعده و ناجور خود نتوانسته بودند جز مجمع انشعابگر کوچکی که حالتی از غمزدگی و سرگشتگی و رها شدگی از آن نمودار بود، گرد آورند. غیر از نمایندگان حزب امکان‌گرای فرانسه تنها ۷۰ نماینده از ۹ کشور در کنگره شرکت کرده بودند که اکثر آنها از ترید یونیون‌ها بودند. و طبیعتاً غیر ممکن بود که طی چنین کنفرانسی که نمایندگان کارگران تمام جهان را نداشت، یک سازمان جدید بین‌المللی تاسیس نمود. توطئه فرصت‌طلبان برای در دست گرفتن قدرت رهبری در جنبش بین‌المللی کارگری و ایجاد تفرقه در آن با شکستی مفتضحانه روبرو شد. کنگره بین‌المللی سوسیالیستی که توسط انقلابیون برگزار شده بود، کنگره‌ای پرتحرک و با شکوه بود. در این کنگره ۳۹۳ نماینده کارگری که از ۲۲ کشور اروپا و آمریکا به آنجا آمده بودند، شرکت داشتند. بین آنها فعالین معروف و رهبران برجسته جنبش کارگری بسیار بودند و همین امر به کنگره خصلتی عمیقاً معرف و نمایندگی داشتن کارگران جهان را می‌داد. پرچم‌های سرخ بسیار و همچنین عکسی از مارکس در سالن کنگره نصب شده بود؛ بر روی پلاکارت‌های درون این سالن این شعارها نوشته شده بود: «کارگران تمام کشورها متحد شوید!»، «خلع



ید اقتصادی و سیاسی طبقه سرمایه‌دار! مالکیت اشتراکی ابزار تولید!»، لیکنشت، بیل، وایلان، لافارگ و دیگر رهبران معروف احزاب مختلف کارگری به ریاست کنگره انتخاب شدند و ولیکنشت بعنوان رییس اجرایی کنگره برگزیده شد. در جریان همین کنگره بود که تاسیس انترناسیونال دوم اعلام شد.

با این وجود مبارزات حاد و شدیدی میان دو خط‌مشی در این کنگره انقلابی درگیر شد. از همان آغاز اجلاس، بعضی از نمایندگان اصرار داشتند که برای وحدت جنبش بین‌المللی کارگری، به هر قیمتی که شده این کنگره را با کنگره امکان‌گرایان یکی و متحد سازند. این پیشنهاد با مخالفت قاطعانه نمایندگان زیادی روبرو گشت. ولیکنشت در سخنرانی خود به درستی تمام خاطر نشان ساخت: «وحدت به هر قیمت اشتباه است؛ تنها مصوبه‌ای که توسط نمایندگان کنگره دیگر تصویب شده باشد و کلیه اعضای کنگره ما نیز آنرا مورد تایید قرار دهند می‌تواند امید و امکان یکی شدن دو کنگره را فراهم نماید.» این پیشنهاد لیکنشت مورد تایید قرار گرفت. ولی کنگره امکان‌گرایان این شرط را رد کرد و در جواب، یک رشته تقاضای‌های غیر منطقی مطرح نمود که طبیعتاً توسط رهبران انترناسیونال دوم رد شد. بدین ترتیب بود که دسیسه فرصت‌طلبان با شکست مواجه گشت.

انگلس که مشغول بازبینی کتاب سوم «سرمایه» بود، نتوانست در کنگره شرکت جوید، ولی از نزدیک تمام جریان آنرا تعقیب می‌نمود. او موقعی که شنید بعضی‌ها متحد شدن بلاشرط دو کنگره را توصیه می‌نمایند، این هوشدارباش را داد: «وحدت، در شرایطی منطقی و عقلایی کاملاً خوب است ولی این که خصوصاً بعضی از افراد در بین ما با برپا کردن هو و جنجال خواستار وحدت می‌شوند، چیزی

جز دغل کاری و خدعه و فریب نیست.»<sup>۵</sup> پس از شکست طرح وحدت امکان‌گرایان، انگلس که از این امر خوشحال شده بود در نامه‌ای خطاب به ف.ا. سورژ نوشت: «آشتی دهندگان احساساتی عزیر ما بعنوان پاداشی برای همه ابراز دوستی فقط اردنگی‌ای دریافت داشتند.»<sup>۶</sup>

کنگره پاریس انترناسیونال دوم قطعنامه‌ای که برد عظیم تاریخی داشت تصویب نمود: کنگره برای بزرگداشت خاطره مبارزه قهرمانانه‌ای که کارگران شیکاگو در اول مه ۱۸۸۶ به منظور کسب روز کار ۸ ساعته انجام دادند، اول می را روز جشن عمومی کارگران تمام جهان یعنی جشن بین‌المللی کارگران تعیین نمود. کنگره از پرولتاریای تمام کشورها دعوت نمود تا هر ساله در این روز تظاهرات عظیمی برای کسب روز کار هشت ساعته و اجراء نمودن مصوبات کنگره پاریس برپا نمایند. از آن زمان، روز اول ماه مه جشن مبارزه و وحدت پرولتاریا و مردم زحمتکش تمام جهان گردید.

نقش محرکه‌ای که کنگره پاریس در جنبش کارگری ایفا نمود سریعاً ثابت شد و پرولتاریای تمام کشورها صمیمانه به فراخوان «بزرگداشت اول ماه مه» پاسخ دادند. اول ماه مه ۱۸۹۰ تظاهرات پرشکوه و پرمعنا در بسیاری از شهرهای فرانسه، آلمان، ایتالیا، بلژیک، هلند، اتازونی، سوئد و نروژ انجام شد. انگلس که در آن زمان ۷۰ سال داشت در این روز در راهپیمایی تظاهرات کارگران لندن شرکت جست. انگلس در شرح این تظاهرات با شور و وجدی سرشار چنین می‌نویسد: «پرولتاریای اروپا و آمریکا از نیروهای جنگی خود که برای اولین بار در یک ارتش و زیر یک پرچم بسیج شده بود سان می‌بینند... نمایش این روز به سرمایه‌داران و زمینداران تمام کشورهای نشان داد که کارگران تمام کشورها واقعا متحد می‌باشند.»<sup>۷</sup>

## ۲- مبارزه انگلس علیه اپورتونیزم راست و «چپ»

### در دوره اول انترناسیونال دوم

انترناسیونال دوم از عناصری بسیار متفاوت و ناهمگون ترکیب یافته بود. در این سازمان هم مارکسیست‌های انقلابی و هم آنارشیک‌ها و فرمیست‌های گوناگون پیدا می‌شد؛ و همین مسئله وجود مبارزات حاد و شدید را در درون آن توضیح می‌دهد.

انترناسیونال دوم طی دوره اول خود یعنی از زمان تاسیس تا سال ۱۸۹۶ سه کنگره دیگر برگزار نمود. دومین کنگره در اوت ۱۸۹۱ در بروکسل، سومین آن در اوت ۱۸۹۳ در زوریخ و چهارمین کنگره در ژوئیه ۱۸۹۶ در لندن برگزار شد.

انترناسیونال دوم در اوایل کار فعالانه علیه آنارشیزم مبارزه نمود. پس از شکست کمون پاریس در حالی که سرمایه‌داری در حال گذار به مرحله امپریالیزم بود، خرده‌بورژواهای ورشکسته بسیاری به صفوف پرولتاریا پیوسته و آنرا وسعت بخشیدند. آنها ایدئولوژی غیرپرولتری خود را نیز به همراه آورده و بدین ترتیب نفوذ آنارشیزم را در جنبش کارگری تسهیل نمودند. در آن دوره آنارشیک‌ها به ویژه از سندیکالیست‌های فرانسوی، «جوانان» آلمان و تعداد زیادی از طرفداران آنارشیزم که در هلند، اتریش، ایتالیا، اسپانیا و سوئیس وجود داشتند ترکیب یافته بودند.

آنارشیک‌ها آزادی مطلق خیالی و تساوی مطلق را برای فرد مطالبه می‌کردند. آنها دشمن دیکتاتوری پرولتاریا بودند و لزوم تشکیل احزاب قهرآمیز را در هر موقع برای انجام انقلاب توصیه می‌نمودند. آنها با کار حساس و ظریف نفوذ در توده‌ها و نیز با هر مبارزه قانونی مخالفت می‌ورزیدند.

این عقاید آنارشیستی به جنبش انقلابی که در آن زمان در مرحله مقدماتی گردآوری نیروها بود به شدت صدمه وارد می‌ساخت. حزب کارگری تا وقتی که شرایط لازم برای قیام آماده نشده، باید برای پیشبرد کار خود از شرایط قانونی استفاده کند: اگر حزب مبارزه قانونی را رها کند و فعالیت پر تون تبلیغاتی و تشکیلاتی را در میان کارگران قطع نماید، خود را با خطر از دست دادن روابط محکم و نزدیکی که آنرا با توده‌ها پیوند می‌زند، روبرو ساخته است. همانطور که لنین این مطلب را خاطرنشان می‌سازد، جریان آنارشیستی «به بهانه احتراز از سیاست بازی اطاعت و تبعیت طبقه کارگر را از سیاست بورژوایی بدنبال خواهد آورد.»<sup>۸</sup>

مبارزه علیه آنارشیزم در دوره اول انترناسیونال دوم روی سه مسئله متمرکز بود: اول مسئله مبارزات اقتصادی روزمره: آنارشیست‌ها، با اعتقاد به اینکه این نوع مبارزه وقت تلف کردن است، رها ساختن هر شکلی از این نوع مبارزه را توصیه می‌نمودند؛ دوم در مورد مسئله شرکت در مبارزات پارلمانی: آنارشیست‌ها بی‌هیچ تحلیلی اعلام می‌کردند که این نوع شرکت خیانت به انقلاب می‌باشد؛ و بالاخره در مورد محکوم ساختن میلیتاریزم و برخوردی که باید در مقابل جنگ اتخاذ نمود: آنارشیست‌ها، از پیش با هر جنگی مخالفت می‌نمودند.

در طی دو کنگره انترناسیونال که در بروکسل و زوریخ برگزار شد، مسایل اصلی که در دستور کار قرار گرفته بود نشانی از مبارزه بر علیه آنارشیزم در برداشت. لیکنشت و بیل پیشنهادات انحرافی و غلط آنارشیست‌ها را مستدل‌ا رد کرده و پیشنهادات خورا که اکثرا صحیح بودند مطرح ساختند. کنگره لندن که در سال ۱۸۹۶ برگزار شد جلوه‌گاه پیروزی کامل مبارزه بر ضد آنارشیزم بود.

با این وجود، گرایش دیگری را پنهان می‌ساخت. در آن حال که جناح انقلابی انترناسیونال دوم علیه آنارشیزم مبارزه می‌کرد و بر آن پیروز می‌شد، هشیاریش را در برابر اپورتونیزم راست از دست داده بود. بعضی از رهبران حزب آلمان که از موفقیت‌های مبارزات قانونی سرمست و گیج شده بودند، به هیچ چیز دیگر غیر از جلب آرای بیشتر و کسب اکثریت در رایشتاگ [مجلس شورای آلمان] نمی‌اندیشیدند. موضع راستگرایانه آنها بی‌وقفه تقویت می‌شد و چیزی نگذشت که موجی سرکش و واقعی از جریان فرصت‌طلبی راست را باعث گشت.

زمانی که انترناسیونال دوم ایجاد شد، انگلس ۶۹ سال داشت؛ و علیرغم این با اراده، مبارزه‌جویی و جدیتی که مخصوص انقلابیون است، بی‌وقفه برای حفظ اصول انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه نمود. انگلس در این مبارزه توجه ویژه‌ای به حزب آلمان مبذول می‌داشت و تیرهای خود را خصوصا به سمت اپورتونیزم راست و همین‌طور چپ موجود در درون این حزب هدف‌گیری می‌نمود. چون حزب سوسیال‌دمکرات آلمان قدیمی‌ترین و با نفوذترین حزب در آن زمان بود، از اعتبار و حیثیت‌الایی نیز برخوردار بود و به همین علت خط مشی‌ای را که پیش می‌گرفت قویا بر کل جنبش بین‌المللی کمونیستی تاثیر می‌گذارد. بنابر این نقد اپورتونیزم درون این حزب در عین حال نقد اپورتونیزم در تمام انترناسیونال دوم محسوب می‌شد؛ برعکس کمک نمودن به حزب برای گسترش بیشتر خود بر اساس مشی صحیح، فراهم نمودن امکان برای گسترش مجموعه جنبش بین‌المللی کارگری به شمار می‌رفت.

حزب سوسیال‌دمکرات آلمان، به برکت رهبری مارکس و انگلس، پس از گذاشتن از آزمایشات سخت دوران «قانون استثنایی علیه

سوسیالیست‌ها» جنبش کارگری آلمان را هدایت نمود و امکان کسب موفقیت‌های شایانی را به آن داد. بیسمارک در مارس ۱۸۹۰ مجبور به کناره‌گیری شده بود و در ماه اکتبر قانون استثنایی ابطال و نسخ گردید؛ و این شکست سیاست ارتجاعی بیسمارک بود که سعی بر آن داشت تا جنبش کارگری را با به کار بردن زور سرکوب نماید. طبقات حاکمه، برای حفظ سلطه خود روش خود را تغییر داده و سیاست به اصطلاح لیبرال رفرم اجتماعی را پیش گرفتند: تعطیل روز یکشنبه برای استراحت، ممنوع بودن کار کودک در سنین تحصیل، محدود نمودن ساعت کار روزانه به یازده ساعت و دادن مرخصی به زنانی که تازه زاییده‌اند. آنها [طبقات حاکمه] امیدار بودند که به وسیله این سیاست فریبنده صفوف طبقه کارگری را به فساد کشانده و در آن ایجاد تفرقه نمایند.

پیروزی‌های پرولتاریا و تغییر روش طبقات حاکم موجی از عقاید و



انگلس و ببل خلال کنگره انترناسیونال دوم در زوریخ ۱۸۹۳

افکار اپورتونیستی در حزب بوجود آورد. از یک طرف اپورتونیست‌ها چپ یعنی «جوانان» و از طرف دیگر اپورتونیست‌های راست که ولمار نماینده و معرف آنها بود سر بر آوردند. انگلس در عین اینکه «جوانان» را مورد انتقاد قرار می‌داد، قاطعانه علیه اپورتونیسم راست که هر روز بیشتر از پیش تبدیل به گرایش عمده در درون حزب آلمان می‌شد، حمله می‌برد.

«جوانان» که اکثر دانشجوی، دانشگاهی و نویسنده جوان بودند خود را تئوریسین و رهبران حزب می‌خواندند. آنها در پس جمله‌پردازی‌های چپ به طرزی جنون‌آمیز برداشت‌های تاکتیکی مایل به آنارشیزم خود را ترویج و توصیه می‌نمودند. آنها ضرورت مبارزات قانونی حزب را رد کرده و با این امر که حزب از موقعیت قانونی خود برای کار ترویجی، تبلیغی و تشکیلاتی استفاده نماید مخالفت می‌ورزیدند و حزب را متهم می‌نمودند که اشتباهاتی در مورد خط مشی مرتکب شده است. آنها با تغییر فاحش اصول تاکتیکی مارکسیزم، دست به فعالیت‌های ماجراجویانه جدا از توده زده و با براه انداختن شایعات دروغین اظهار می‌داشتند که اصول عمل آنها با اصول انگلس مطابقت دارد. انگلس این تاکتیک‌های شرم‌آور را یک‌سره تقبیح نمود و نشان داد که تئوری آنان مارکسیزمی است که بیرحمانه قلب شده و عمل کاملاً جدا از توده آنها «قادر است که قوی‌ترین حزب را که شمار اعضایش میلیون‌ها نفر باشد در زیر خنده کاملاً سزاوار تمام دشمنان ما دفن سازد.»<sup>۹</sup> انگلس بلندپروازی‌های احمقانه «جوانان» برای رهبر شدن را نیز افشاء نمود و اظهار کرد که آنها فقط «آموزش دانشگاهی» دیده‌اند و فاقد خصایص فداکاری صادقانه در راه و خدمت طبقه کارگر می‌باشند و نمی‌خواهد به صفوف مبارزین معمولی بپیوندند. انگلس اعمال جاهلانه این جوانان روشنفکر را

مورد انتقاد قرار داد و خاطر نشان ساخت: «آنهايي که در دانشگاه تربیت شده‌اند باید بدانند که بیش از آنچه که می‌توانند به کارگران بیاموزانند باید از آنها یاد بگیرند.»<sup>۱۰</sup> بخش بزرگی از اعضای جناح «جوانان» در اثر انتقادات و کمکی که انگلس سخاوتمندانه و بی‌مضایقه در اختیار آنها نهاد اشتباهات خود را اصلاح نمودند. ولی سردسته‌های آنها همچنان بر روی مواضع خود با لجاجت پافشاری می‌نمودند و دست به فعالیت‌های انشعابگرانه‌ای می‌زدند که سرانجام به اخراج آنها از حزب منجر شد. از این زمان به بعد نفوذ «جوانان» به تدریج از بین رفت.

اپورتونیزم راست که ولمار (Vollmar) سرکردگی آنرا به عهده داشت در آن زمان دیگر به صودت‌گرایی بسیار خطرناک‌تر در درون حزب در آمده بود. گ.ه. ولمار در خانواده یک کارمند اداری مونیخی بدنیا آمد. او در موقع جنگ فرانسه و پروس ارتش را ترک کرده و در سال ۱۸۷۵ به جنبش سوسیال دمکرات پیوست. از سال ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۰ وظیفه نگارش روزنامه «سوسیال دمکرات» که حزب آنرا در زوریخ منتشر می‌ساخت به عهده او گذارده شد. ولمار بعد از الغای قانون استثنایی در سال ۱۸۹۹، سیاست لیبرال طبقات حاکمه را مورد ستایش و تحسین قرار داد. او با معرفی کردن تغییر تاکتیکی طبقات حاکمه به منزله تجلی «دوستی واقعی نسبت به کارگران» و بمثابة «عملی منطبق با منافع تمامی خلق»، به ستایش از آنها پرداخت و اعتقاد داشت که نتیجتاً حزب پرولتری با تمام وجود به «حسن‌نیت» طبقات حاکمه درود بفرستد! او با تمام قوا پارلمانتاریزم را می‌ستود و با انقلاب قهرآمیز مخالفت می‌ورزید. ولمار مدعی بود که پرولتاریا می‌تواند «از طریق پارلمانی به تمام اهدافش دست یابد». این مشی، مشی اپورتونیستی راست و ضد مارکسیستی، خیانت به پرولتاریا بود. با این وجود در اثر



پشتیبانی بخشی از رهبران حزب چون برنشتین، کائوتسکی و شرکا از ولمار نه به موقع با او مخالفتی شد و نه مورد انتقاد قرار گرفت، برعکس ولمار موفق شد که نفوذ خود را بیش از پیش توسعه دهد. حتی لیکنشت نیز فریب او را خورد و به غلط امکان‌گذار مسالمت‌آمیز را پذیرفت و انقلاب قهرآمیز را رد کرد. همه‌ی اینها نشان می‌دهد که اپورتونیزم راست دیگر به خطر عمده در درون حزب بدل گردیده است.

انگلس به خوبی خصلت بسیار خطرناک اپورتونیزم راست را تشخیص داده بود. به همین دلیل در عین مبارزه با آنارشیزم، عمده نیرویش را بر علیه اپورتونیزم راست متمرکز ساخت. او در فاصله شش ماه یعنی از ژانویه تا ژوئن ۱۸۹۱ با انرژی شگفت‌آور و حفظ قاطعانه پرچم انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا با سه تدبیر و اقدام قاطع و مهم ضربه‌ای کاری به جریان اپورتونیستی راست وارد آورد و از اصول انقلابی مارکسیزم دفاع نمود.

نخستین اقدامی که از طرف انگلس اتخاذ شد کوشش در راه شناساندن سند درخشان مارکس یعنی «نقد برنامه گتا» به عموم بود. در اکتبر ۱۸۹۰ در کنگره هال حزب آلمان، پس از بحث درباره نکاتی که در کنگره ارفورت در همان سال مطرح شده بود، تصمیم گرفته شد که برنامه جدیدی برای جایگزینی برنامه قدیمی «برنامه گتا» تدوین شود. انگلس برای فهماندن جوهر و برد انتقادی که توسط مارکس علیه لاسالی‌ها در سال‌های ۷۰ به عمل آمده بود و به منظور از بین بردن کامل نفوذ این جریان و تعیین برنامه‌ای صحیح در زمینه سیاسی و تئوریکی تصمیم گرفت که «نقد برنامه گتا»ی مارکس را رسماً منتشر سازد. ولی کائوتسکی سعی نمود با توسل به هر وسیله‌ای جلو این کار را بگیرد. کائوتسکی در اثر پافشاری و سرسختی انگلس مجبور شد که

«نقد برنامه گتا»ی معروف مارکس را - که مدت ۱۵ سال در کشوی میزی مانده بود- در ژنویه ۱۸۹۱ در «نویه زایت» [عصر جدید] که نشریه تئوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان بود منتشر سازد.

انتشار این کتاب بین تمام اپورتونیست‌ها و لوله وحشت افکنده و موجب ایجاد عکس‌العمل‌های قوی در درون حزب آلمان شد. کائوتسکی در این امر تا آنجا پیش رفت که در نشریه حزب فریاد برداشت: «نقد نظر مارکس در مورد لاسال، نقطه نظر حزب سوسیال دمکرات آلمان نیست.» نمایندگان حزب نیز از پشت تریبون رایشتاگ (مجلس) اعلام نمودند: «حزب سوسیال دمکرات، در مورد دیکتاتوری پرولتاریا شریک قول و برداشت مارکس نیست.» حتی لیکنشت تصدیق کرد: «اعضای حزب سوسیال دمکرات آلمان نه مارکسیست هستند و نه لاسالی، آنها سوسیال دمکرات هستند.» این موضع‌گیری‌ها انگلس را تشویق به پا فشاری در انتقاد از جریان فرصت‌طلبانه موجود در درون حزب نمود.

دومین اقدامی که از طرف انگلس در مارس ۱۸۹۱ بمناسبت بیستمین سالگرد کمون پاریس به عمل آمد انتشار مجدد «جنگ داخلی در فرانسه» بود که او مقدمه‌ای نیز بر آن افزوده بود.

انگلس در این مقدمه بر روی اهمیت فراوانی که به دست گرفتن اسلحه برای پرولتاریا در برداشت پا فشاری نمود. این امر مقابله مستقیم با اپورتونیزم راست در درون حزب بود که مخالف کسب قدرت توسط نیروی مسلح بودند. طبقات حاکمه پیوسته در جدال‌های عظیم طبقاتی بین انقلاب و ضد انقلاب از سلاح‌های خود برای سرکوب انقلاب و حفظ سلطه ارتجاعی خود استفاده نموده‌اند. «بنابر این، خلع سلاح کارگران، برای بورژواهایی که بر مسند قدرت هستند اولین وظیفه

است.»<sup>۱۱</sup> در نتیجه، پرولتاریا فقط با در دست گرفتن اسلحه‌های انقلابی برای مقابله با سلاح‌های ضد انقلاب است که می‌تواند پیروز شود. در نظر لنین جمع‌بندی که توسط انگلس داده شده است «مختصر و در عین حال گویاست. به عمق مسئله بیه همان نحوی که در مسئله دولت مطرح می‌شود (آیا طبقه تحت ستم اسلحه دارد؟) بطور قابل ستایشی پی برده شده است.»<sup>۱۲</sup> پرولتاریا برای اینکه قادر به رها ساختن خود شود. باید قدرت کهن دولت را درهم شکسته و قدرت نوین واقعا دمکراتیکی را جایگزین آن سازد. این قدرت جدید دولتی، دقیقا همان دیکتاتوری پرولتاریاست. انگلس وحشتی را که دیکتاتوری پرولتاریا در دل اپورتونیست‌های راست ایجاد می‌کرد به شدت و با صلابت مورد سرزنش قرار می‌داد. «سوسیال دمکرات‌های نادان تازگی‌ها با شنیدن کلمه دیکتاتوری پرولتاریا دچار وحشتی سودمند می‌شوند. خوب آقایان، مایلید بدانید که این دیکتاتوری حالت چه چیزی را دارد؟ به کمون پاریس نگاه کنید. آن دیکتاتوری پرولتاریا بود.»<sup>۱۳</sup>

انگلس پس از انتشار «نقد برنامه گتا» و تجدید چاپ «جنگ داخلی در فرانسه» بدون اعتنا به خستگی جسمانی و بیماری‌ای که او را تحلیل می‌برد، وارد جدال تازه‌ای شد. او در پایان ژوئن ۱۸۹۱ آخرین اقدام از سه اقدامش را با نوشتن «نقد طرح برنامه سوسیال دمکرات در ۱۸۹۱» که اثر معروفیست، به موقع اجراء گذارد. لیکنشت پس از کنگره هال قلم بدست گرفت تا طرح برنامه جدیدی را بریزد و آنرا در کنگره بعدی حزب که قرار بود در ماه اکتبر ۱۸۹۱ در ارفورت برگزار شود به بحث بگذارد. در نیمه ماه ژوئن انگلس این طرح را دریافت داشت. قضاوت او در مورد این طرح این بود که اگرچه تعداد زیادی مفاهیم اپورتونیستی را هنوز در خود حفظ کرده است ولی کمی مترقی‌تر از «برنامه گتا»

می‌باشد. انگلس به منظور وارد ساختن ضربه‌ای به اپورتونیزم راست در درون حزب آلمان و جهت آنکه به این حزب امکان تدوین برنامه خود را برپایه‌ای مارکسیستی بدهد، «نقد پیش‌نویس برنامه حزب سوسیال دمکرات سال ۱۸۹۱» یا «نقد طرح برنامه ارفورت» را نوشت و در آن به نظریه مارکسیستی انقلاب قهرآمیز و دیکتاتوری پرولتاریا استناد جسته و در آن بسنده نمود. لیکنشت پس از دریافت انتقادات و پیشنهادات انگلس، فقط بخشی از آنها را پذیرفته و پس از اینکه در پیش‌نویس خود اصلاحاتی اجمالی نمود، و برای اینکه در مجموعه حزب مورد بحث قرار گیرد آنرا در ژوئیه ۱۸۹۱ در فورورتس [به پیش]، که روزنامه رسمی حزب بود منتشر ساخت. بعضی از مسئولین هیات تحریری نشریه «نویه زایت» نظر دادند که برنامه‌ای که منتشر شده دارای نقایص و کمبودهای فراوانیست. آنها به نوبه خود طرح برنامه جدید را منتشر ساختند که پس از بحث و حک و اصلاح آن در کنگره ارفورت به اتفاق آراء مورد تصویب قرار گرفت. برنامه ارفورت نسبت به برنامه گتاکامی به جلو محسوب می‌شد؛ این برنامه معرف اصل مشخصه نابودی حتمی سرمایه‌داری و پیروزی سوسیالیزم است و تصریح می‌نماید که پرولتاریا برای تغییر جامعه باید قدرت را بدست بگیرد. با این همه برنامه ارفورت هنوز کمبودهای مهمی داشت؛ بعنوان مثال این برنامه مسئله اساسی دیکتاتوری پرولتاریا را مطرح نساخته بود. به همین دلیل «نقد پیش‌نویس برنامه ارفورت» خود برنامه را نیز در بر می‌گرفت و چون تمام احزاب عضو انترناسیونال دوم برنامه ارفورت را به منزله سرمشق و نمونه پذیرفته بودند، نقد انگلس که متوجه مفاهیم و برداشت‌های اپورتونیستی این برنامه بود انتقادی به گرایش‌های اپورتونیستی مجموعه بین‌الملل دوم نیز محسوب می‌شد.

اقدامات سه گانه‌ای که توسط انگلس به عمل آمد، مثل بمب بر سر اپورتونیزم راست منفجر شد و پیشرفت جنبش بین‌المللی کمونیستی را تسریع نمود. اگر انترناسیونال دوم در اوایل فعالیت‌هایش توانست به طور عمده و در مجموع مشی‌ای مارکسیستی را به مورد اجراء گذارد، اگر اپورتونیزم نتوانست در آن گسترش یابد، بیش از همه در اثر مجاهدت و سرسختی انگلس در مبارزه علیه آن بود.

### ۳- انگلس و مسئله دهقانی

انگلس برای حفظ اصول انقلاب پرولتاریایی و دیکتاتوری پرولتاریا دست به مبارزه سختی علیه خط‌مشی اپورتونیستی در مورد مسئله دهقانی در داخل احزاب فرانسه و آلمان زد. مارکس و انگلس، با حرکت از منافع انقلاب پرولتاریایی پیوسته اهمیت فراوانی به مسئله دهقانی می‌دادند. ولی احزاب مختلف انترناسیونال دوم از این مسئله شناخت کم و ناکافی داشتند و به آن اهمیت نداده بودند. گسترش سریع سرمایه‌داری در اوایل سال‌های ۷۰ موجب ورشکستگی و نابودی دهقانان بیشماری گردیده بود و دو قطبی شدن دهقانان خصوصاً در کشورهای با تراکم زیاد جمعیت روستایی چون فرانسه و آلمان کاملاً مشهود بود. نفرت دهقانان از حاکمین خود، مدام فزونی می‌گرفت و جنبش دهقانی اوج تازه‌ای می‌یافت، تنها در این موقع بود که احزاب انترناسیونال دوم کم کم به این مسئله علاقمند شده و به بحث پیرامون یک برنامه ارضی حزبی پرداختند.

رهبران احزاب فرانسه و آلمان مسئله دهقانی را نه از موضع پرولتری بلکه از زاویه افزایش آرای خود در انتخابات پارلمانی مورد مطالعه قرار می‌دادند. از اینرو آنها در قبال دهقانان سیاستی فرصت‌طلبانه اتخاذ

نمودند. حزب کارگری فرانسه در کنگره‌های خود در مارس سال ۱۸۹۲ و نانت به سال ۱۸۹۴ برنامه ارضی جناح گدیست که آشکار نظریات مرتجعانه‌ای چون دفاع از مالکیت روستایی، تولید کوچک فردی و حتی استثمار کشاورزان ثروتمند را تبلیغ می‌نمود مورد تصویب قرار داد. حزب سوسیال دمکرات آلمان نیز همچنان درک و برداشت غلطی از مسئله دهقانی داشت. و باز در سال ۱۸۹۴ در کنگره فرانکفورت یک برنامه ارضی مطرح نمود که به حمایت اقتصادی کشاورزان ثروتمند گرایش داشت و به کشاورزان منفرد انجام اقداماتی را به منظور نجات آنها از خطر ورشکستگی وعده می‌داد. این برنامه بحث شدیدی را در کنگره دامن زد. ولمار برای دفاع از برداشت‌های اپورتونیستی خود برنامه نانت را بعنوان نمونه و سرمشق ذکر نمود و به دروغ ادعا کرد که این برنامه مورد تایید مستقیم انگلس قرار گرفته است. انگلس در قبال این وضع و وظیفه خود دید که علنا برنامه نانت و مشی اپورتونیستی راست ولمار را مورد انتقاد قرار دهد. او در نامه‌ای که به هیئت تحریریه «فورورس» [به پیش] نوشت، اظهار داشت که اطلاعی که ولمار در مورد او داده کاملاً دروغ است. وی در این نامه همچنین متذکر شده است که به هیچ وجه من‌الوجه برنامه را مورد تایید قرار نداده بلکه برعکس آنرا رد نموده است. انگلس سیاست ارضی ولمار را «خیلی دست راستی‌تر از سیاست ارضی خرده‌بورژواها»<sup>۱۴</sup> می‌خواند.

انگلس برای افشای و انتقاد از مشی و سیاست فرصت‌طلبانه احزاب فرانسه و آلمان در باره مسئله دهقانی، و بخاطر روشن نمودن تئوری و سیاست مارکسیستی در مورد این مسئله و به منظور آموزش احزاب کارگری کشورهای مختلف اروپا و کمک به آنها در حل صحیح مسئله دهقانی، در سال ۱۸۹۴ کتاب خود را به نام «مسئله دهقانی در فرانسه

و آلمان» منتشر ساخت. این کتاب حمله بیرحمانه‌ای به مشی ارتجاعی فرصت‌طلبان راست در مورد مسئله دهقانی می‌باشد.

تغییر دادن دهقانان به ارتش متحد انقلاب یا وسیله قرار دادن اتحاد آنها برای کسب آرای بیشتر؟ پاسخ به این سوال در آن دوره مسئله حیاتی و تعیین‌کننده در مبارزه بین دو مشی در باره مسئله دهقانی بود. انگلس مشی غلطی که مسئله دهقانی را در مدار مبارزات پارلماناریستی طرح می‌کرد به شدت مورد انتقاد قرار داد. او خاطر نشان می‌سازد که دهقانان بخش بسیار مهمی از جمعیت، از تولید و از قدرت سیاسی اند»<sup>۱۵</sup> و این مسئله در کشورهایی که اقتصاد کشاورزان خرده‌پا در آن غالب است بیشتر صادق است. اگر احزاب انقلابی دست به بسیج و تشکیل دهقانان نزنند، ارتجاع احتمالاً آنها را فریب داده و از آنها استفاده خواهد نمود. تجربه انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه و سپس کمون پاریس وسیعاً نشان داده که پیروزی جنبش انقلابی کارگری بدون پشتیبانی توده‌های دهقانی، غیر ممکن خواهد بود. اگر ناپلئون سوم توانست قدرت را برای خود متصور سازد، درست به این دلیل بود که توانست حمایت دهقانان را بدست آورد. فرصت‌طلبان راست چون ولمار تنها به منظور رام ساختن دهقانان برای جلب آرای آنها و خدمت به مشی اپورتونیستی خود پی در پی به آنها وعده می‌دادند. انگلس به درستی خاطر نشان می‌سازد: «به نفع ما نیست که دهقانان را برای امروز و فردا جلب نماییم برای اینکه امروز و فردا که آنها ببینند ما به وعده‌های مان عمل نکرده‌ایم، ما را ترک خواهند گفت.»<sup>۱۶</sup> باید بر طبق اصول پرولتری عمل کرده، دهقانان را به انجام انقلاب پرولتری تحت رهبری طبقه کارگر بکشانیم؛ در عین حال تنها راه تضمین پیروزی انقلاب برای طبقه کارگر متحد ساختن دهقانان به گرد خود و ایجاد اتحادی مستحکم بین کارگران و دهقانان است. انگلس،

برای انجام این کار، فراخوانی به احزاب کشورهای مختلف فرستاد: «برای این که حزب قدرت سیاسی را بدست آورد، ابتدا باید از شهر به روستا رفته و به قدرتی در روستا تبدیل گردد.»<sup>۱۷</sup> بدین ترتیب دهقانان که «نخستین هنگ‌های ارتش پروس را تشکیل می‌دهند، سوسیالیست می‌شوند و نتیجه این امر جابجایی قوا می‌باشد که خود انقلابی را در بر خواهد داشت.»<sup>۱۸</sup>

آیا می‌بایست خط‌مشی طبقه کارگر را حفظ نموده و اتحاد مستحکم کارگران و دهقانان را ایجاد نمود یا می‌بایست تمامی دهقانان را بی‌هیچ فرق و تمایزی متحد ساخت؟ جواب به این سوال نیز در آن دوره یکی دیگر از مسایل مهم مبارزه بین دو مشی در مورد مسئله دهقانی بود. اپورتونیست‌های احزاب فرانسه و آلمان بدون تحلیل طبقات مختلف موجود در روستا به نحوی غلط «ائتلاف تمام عناصر تولید کشاورزی» را توصیه می‌نمودند. انگلس با استفاده از روش مارکسیستی تحلیل طبقات ساخت اقتصادی و اعتبار سیاسی طبقات مختلف در روستاهای فرانسه و آلمان را در آن دوره مورد مطالعه اصولی قرار داده و مشی طبقاتی و اصول سیاسی بنیادی را که احزاب کارگری می‌بایست برای رهبری نمودن دهقانان دنبال کنند، تدوین نمود.

انگلس متذکر می‌شود که جمعیت روستایی در آلمان به چندین قشر تقسیم می‌شود: کارگران کشاورزی، کشاورزان خرده‌پا، کشاورزان متوسط، کشاورزان بزرگ و غیره. چون کارگران کشاورزی پرولتاریای روستا هستند بنابراین حزب باید آنها را متحد ساخته و به آنها تکیه نماید.

کشاورزان خرده‌پا (مالکین زمین‌های کوچک یا مزرعه)، اکثریت عظیم جمعیت روستایی فرانسه و آلمان را تشکیل می‌دهند. آنها در



شرایط بدی زندگی می‌کنند که هر سال از سال پیش بدتر می‌شود. بنابر این کشاورزان خرده‌پا پرولتاریای آینده هستند و احزاب سوسیالیستی می‌بایست برای بوجود آوردن امکان پیروزی، آنها را جذب خود نموده و اتحاد محکمی بین کارگران و دهقانان به وجود آورند.

انگلس به تحلیل وضعیت دهقانان متوسط جنوب آلمان پرداخت. موقعیت آنها در سیستم سرمایه‌داری بسیار نامستحکم و متزلزل بوده و ممکن است در هر لحظه به صفوف دهقانان خرده‌پا تنزل یابند و این امر وحدت با آنها را نیز ممکن می‌ساخت. و اما در باب دهقانان کلان یا دهقانان ثروتمند می‌شد در موقع معینی با آنها اتحادی علیه بزرگ زمینداران برقرار کرد. ولی در مورد این دسته اخیر [بزرگ زمینداران] انگلس متذکر می‌شود که آنها باید هدف حمله انقلاب باشند و زمانی که حزب سوسیال دموکرات قدرت را بدست گرفته باید به همان نحوی که کارخانجات را از دست مالکین آنها بدر آورده و به تصرف خود در می‌آورد، باید زمینهایی را نیز که این زمینداران دارند تصرف کند.

در مورد مسئله دهقانی، شعاری که اپورتونیست‌ها مبنی بر متحد ساختن همه عناصر تولیدی در روستا طرح می‌نمودند در واقع به دفاع از سیستم استثمار مزدوری در روستا منتهی می‌شد.

مسئله مهم دیگری که در مبارزه بین دو مشی در مورد مسئله دهقانی در آن دوران مطرح گشت چنین بود: آیا می‌بایست دهقانان را در طریق سوسیالیزم هدایت نمود و در پیشرفت یا فشاری نمود و با برگشت به عقب مخالفت ورزید یا می‌بایست دهقانان را به تعقیب راه سرمایه‌داری وا گذاشت؟

احزاب آلمان و فرانسه در برنامه‌های کشاورزی خود برداشت‌های کاملاً نادرستی را نشر و ترویج نموده بودند: آنها این میل رقت‌آور و

ترحم‌انگیزی که دهقانان را تشویق می‌نمود تا به هر قیمتی خواستار حفظ تکه کوچک زمین خود برای فرار از نابودی در شرایط سرمایه‌داری بشوند بعنوان نفع اساسی آنها تلقی می‌نمودند. آنها به این غریزه مالکیت که عمیقاً در دهقانان ریشه دارد تن در داده و معتقد بودند که حتی پس از کسب قدرت توسط طبقه کارگر، می‌باید مالکیت خصوصی را حفظ کرده و از تولید کوچک و حتی استثمار دهقانان کلان حمایت نمود. همه‌ی اینها نه تنها پوچ و مهمل بلکه ارتجاعی بود و در جهت مخالف برنامه حزب، اصول سوسیالیستی و قوانین تکامل اجتماعی حرکت می‌کرد. از نظر انگلس تضاد گریزناپذیری بین اصول سوسیالیستی از یک سو و مالکیت خصوصی، تولید کوچک و استثمار کار مزدوری از سوی دیگر وجود داشت. این «کوشش در حمایت مالکیت ارضی کشاورزان، از آزادی آنها حمایت نمی‌کند، بلکه فقط از شکل خاصی از بردگی او پشتیبانی می‌نماید؛ و وضعیت [برزخی] را که در آن نه می‌توان مرد و نه زیست طولانی می‌سازد.»<sup>۱۹</sup> جای شکی نیست که در شرایط سرمایه‌داری تولید بزرگ ضرورتاً تولید کوچک را خرد می‌کند به همان نحوی که لوکوموتیو ارابه را خرد ساخت. به همین دلیل کوشش در نجات کشاورزان با حمایت از ملک کوچک آنها نه تنها در تئوری ارتجاعیست، بلکه در عمل نیز غیر قابل اجرا می‌باشد؛ این بدترین خدمت‌مست که می‌توان به دهقانان نمود.

بنابر این راه خروج از این مشکل در چیست؟ انگلس معتقد بود که طبقه کارگر نمی‌تواند در شرایط سرمایه‌داری مانع نابودی و ورشکستگی دهقانان شود و دهقانان نمی‌توانند از شیوه عقب‌مانده و محقرانه تولیدکنندگان کوچک بگریزند مگر آنکه برای انجام انقلاب قیام نمایند، با طبقه کارگر برای سرنگونی سرمایه‌داری متحد شوند و با

کمک قدرت سیاسی طبقه کارگر، دهقانان را در راه تعاون سوسیالیستی سوق دهند. انگلس در این مورد قبلاً در یکی از نامه‌هایش به ببل در سال ۱۸۸۶ متذکر شده بود که تولید تعاونی، حلقه کلیدی و تعیین‌کننده گذار به طرف اقتصاد کمونیستی است.

چگونه می‌توان کشاورزان را به راه تولید تعاونی سوسیالیستی کشاند؟ انگلس معتقد بود که برای جلب آنها در تعاونی‌ها، باید بر روی اصل داوطلبانه تاکید نموده و با دادن کمک و نمونه و سرمشق این کار را انجام داد. از نظر او به هیچ وجه نباید با توسل به زور از کشاورزان خرده‌پا سلب مالکیت نمود، بلکه تولید و مالکیت تعاونی‌های کشاورزی را باید جایگزین تولید و مالکیت فردی نمود، به هیچ وجه نباید از نیروی قهری در مورد آنها استفاده نمود بلکه باید نمونه و کمک دولتی به آنها ارائه داد. بدین گونه می‌توان کشاورزان را به راه وسیع انقلاب سوق داد. در حالی که اپورتونیست‌ها کاری جز کشاندن دهقانان به عقب و کشاندن آنها به بن‌بست محقر و فلاکت‌بار سرمایه‌داری، نمی‌کنند.

این اثر انگلس ضربه کاری‌ای به مشی اپورتونیستی در مورد مسئله دهقانی در انترناسیونال دوم وارد نمود و تئوری مارکسیستی را در مورد اتحاد میان کارگران و دهقانان را بسط داده و معرف راهنمای پرارزشی به احزاب کارگری برای رهبری جنبش دهقانی بود.

#### ۴- مرگ فردریش انگلس

از ۱۸۹۴ وضع سلامتی انگلس پی در پی رو به وخامت نهاد. در بهار ۱۸۹۵ بیماری او شدید شد و پزشک سرطان پیشرفته مری را در او تشخیص داد. با اینکه انگلس اغلب از درد بیماری‌اش عذاب می‌کشید ولی همچون همیشه تا آخرین نفس از دل و جان برای آرمان انقلابی

پرولتاریای بین‌المللی کار کرد و مبارزه نمود. او همچنان به ملاقات رفقا و هم‌زمانی که به دیدار او می‌آمدند ادامه می‌داد و به منظور یاری و تشویق آنها در امر پیشبرد مبارزات انقلابی شان همچنان با آنها به مکاتبه ادامه می‌داد.

بیماری او بیش از پیش وخیم‌تر می‌شد و علم پزشکی دیگر نمی‌توانست کاری برای او انجام دهد و انگلس، این آموزگار کبیر پرولتاریا در روز پنجم ژوئن سال ۱۸۹۵ دم فرو بست. خبر درد آور مرگ انگلس، پرولتاریای سراسر جهان را به عزا نشاند.

رفقایش بنابر آخرین خواست او تشییع جنازه‌اش را ساده ولی با شکوه برگزار نمودند. نمایندگان پرولتاریا و تمام دوستانی که از سراسر جهان آمده بودند در این مراسم شرکت جستند که از میان آنها لیبکنشت و بیل از حزب آلمان؛ لافارگ از حزب فرانسه، النور مارکس و.ا. اولینگ که جنبش کارگری را در انگلستان رهبری می‌کردند و همچنین چندین نماینده از بلژیک، روسیه و ایتالیا را می‌توان برشمرد. همان‌طور که انگلس خواسته بود جسدش را سوزاندند و خاکسترش را در کنار ساحل «ایستبورن» که در زمان حیاتش مایل به استراحت در آنجا بود، در دریا ریختند. زندگی انگلس، زندگانی‌ای سرشار از مبارزات و نبردهای انقلابی بود. او که با مارکس پرچم کبیر انقلاب پرولتری را مصممانه برافراشته بود، با روحیه‌ای جسورانه و انقلابی در برابر همه‌ی جهان نابودی گریزناپذیر و حتمی بورژوازی و پیروزی محتوم پرولتاریا را اعلام نمود. فلسفه و اقتصاد سیاسی مارکسیستی‌ای که او و مارکس خلق کرده بودند و همچنین تئوری سوسیالیزم علمی به پرولتاریا راه انقلابی برای نجات از استثمار و سلطه سرمایه را نشان می‌دهد. مارکس و انگلس پیوسته خود را در صفوف اول مبارزات قرار

دادند؛ آنها در عین حال هم رزمندگان انقلابی پرولتاری و هم آموزگاران کبیر پرولتاریا بودند. انگلس همراه مارکس اتحادیه کمونیست‌ها را ایجاد نمود و شخصا در انقلاب ۱۷۴۸ اروپا شرکت جسته و در صفوف قیام‌کنندگان نبرد نمود. او همراه مارکس انترناسیونال اول را بنیان نهاد و به کار تاسیس و ساختن احزاب کارگری همت گماشت و با قاطعیت بر روی اصول بی‌هیچ‌گذشتی علیه همه اشکال اپورتونیزم مبارزه نمود. پس از مرگ مارکس، انگلس به وظیفه‌اش در مورد راهنمایی و آموزش سوسیالیست‌های اروپا ادامه داد. او مبارزات برجسته و شایان توجهی علیه اپورتونیزم چپ و راست انجام داده و از مارکسیزم دفاع نموده و آنرا بسط داد و احزاب کارگری کشورهای مختلف اروپا و آمریکا را جهت تاسیس انترناسیونال دوم که امکان گسترش و توسعه صفوف انقلابی پرولتاریای بین‌المللی را فراهم نمود، رهبری کرد.

نام انگلس همراه با نام مارکس پیوسته در قلب کارگران سراسر جهان معرف سمبل انقلاب، سمبل سوسیالیزم و کمونیزم است. انگلس در آخرین سال‌های حیاتش آخرین اثر مارکس یعنی کتاب اول و دوم سرمایه را بازبینی نمود. او خود نیز آثار برجسته‌ای چون «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان»، «آنتی دورینگ»، «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، «لودویگ فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» و آثار بسیار دیگری برای پرولتاریا بجای گذارد. این آثار میراث تئوریک با ارزشی است و نقش بسیار مهمی در اشاعه مارکسیزم و دفاع از آن ایفاء نموده است. کتاب انگلس بنام «دیالکتیک طبیعت»، زمینه جدیدی در تاریخ فلسفه گشود. انگلس مطالب زیادی در مورد مسایل نظامی نوشت و از این طریق عقاید و نظریات مارکس را در این زمینه وسعت بخشید.

انگلس نیز همچون مارکس، با پشتیبانی از مبارزات ملل تحت ستم و با افشای بی‌رحمانه استعمارگران، صمیمانه با آنها همراهی و همدردی می‌نمود. او در حیاتش با علاقه‌ای شدید مبارزات انقلابی خلق چین را دنبال کرده و پشتیبانی فراوان و دلگرمی‌های زیادی به آن می‌داد. هنگامی که دومین جنگ تریاک در سال ۱۸۵۶ آغاز شد انگلس اعمال راهزنانه و تبلیغات دروغ امپریالیزم انگلستان را افشاء نموده و خصلت عادلانه بودن نبرد مردم چین را نشان داد؛ او همچنین تجاوزات تزارهای قدیم را علیه مردم چین افشاء و محکوم نمود. همه‌ی اینها پشتیبانی مهمی از مبارزه انقلابی و ضد امپریالیستی خلق چین محسوب می‌شود.

انگلس دارای اطلاعات وسیعی بود. مارکس اغلب در مورد او میگفت که و یک دایره‌المعارف زنده است. کمک او به جنبش بین‌المللی کارگری غیر قابل تقویم بوده است. ولی او هیچگاه نه از دانش خود و نه از اعتبار و نفوذ خود مغرور و متفرعن نمی‌شد. احزاب سوسیالیستی کشورهای مختلف که همه او را بعنوان رهبر خود قبول داشتند، او را تقدیس می‌نمودند و از او مواظبت می‌کردند ولی او پیوسته تکرار می‌کرد که همه این چیزها را باید مدیون مارکس بود. او از خود بعنوان «ویلون دوم» مارکسیزم نام میبرد و می‌فزود: «من کاری جز درو کردن عزت و افتخاری که مردی بسی بزرگتر از من - کارل مارکس - آنرا کاشته بود انجام نداده‌ام.» بنابر این تنها کاری که از من برمی‌آید اینست که مابقی زندگی‌ام را صرف خدمت به پرولتاریا نمایم.<sup>۲۰</sup>

انگلس هم‌رمز صمیمی مارکس بود و تمام زندگی‌اش را وقف آرمان‌رهای پرولتاریای بین‌المللی نمود. لنین درباره او می‌نویسد: «انگلس پس از دوستش مارکس (که در سال ۱۸۸۲ در گذشت) برجسته‌ترین دانشمند و آموزگار پرولتاریای معاصر سراسر جهان متمدن بود.»<sup>۲۱</sup> دکتربین

پس ارج مارکس و انگلس و روحیه مبارزاتی آنها برای همیشه در قلب پرولتاریا و خلق‌های زحمتکش سراسر جهان جای گرفته است؛ و ما را بر آن میدارد تا پیوسته و به طور خستگی‌ناپذیر در انجام وظایف انقلاب تا کسب پیروزی بکوشیم.

### یادداشت‌های فصل ششم:

- ۱- انگلس: «نامه‌ای به سورژ»، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۲، ص ۵۵۴
- ۲- لنین: مقدمه بر ترجمه روسی کتاب «نامه‌های، بکر دی‌یت ژن، انگلس، مارکس و دیگران به سورژ و دیگران»، منتخب آثار، جلد ۲، ص ۳۶۹
- ۳- انگلس: «نامه به سورژ»، مجموع آثار مارکس و انگلس، جلد ۳۷، ص ۲۳۱
- ۴- انگلس: «نامه به سورژ»، «مارکس و انگلس-سوسیال دموکراسی آلمان»، ص ۲۳۴
- ۵- همانجا، ص ۲۳۴
- ۶- انگلس: «نامه‌ای به سورژ به تاریخ ۲۰/۷/۱۸۸۹»
- ۷- مارکس و انگلس: «مانیفست حزب کمونیست»، ص ۲۲
- ۸- لنین: «آنارشیزم و سوسیالیزم»، جلد ۵، ص ۲۳۴
- ۹- مارکس و انگلس: «پاسخ به هیئت تحریریه ساشیش آریتر زایتونگ «سوسیال دموکراسی آلمان»، ص ۲۵۸
- ۱۰- همانجا، ص ۲۵۸-۲۵۹
- ۱۱- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه»، ص ۳-۴
- ۱۲- لنین: «دولت و انقلاب»، ص ۹۲
- ۱۳- مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه»، ص ۱۸-۱۷
- ۱۴- انگلس: «نامه به لیکنشت»، مجموع آثار، جلد ۳۹، ص ۳۳۰
- ۱۵- انگلس: «مسئله دهقانی در فرانسه و در آلمان»، منتخب آثار، جلد ۳،

ص ۴۸۷

۱۶- همانجا، ص ۴۹۹-۵۰۰

۱۷- همانجا، ص ۴۸۸

۱۸- همانجا، ص ۵۰۶

۱۹- همانجا، ص ۴۹۴

۲۰- انگلس: «نامه‌ای به هیئت تحریری نشریه بولیز ولکس بلانس»، مجموع

آثار، جلد ۲۲

۲۱- لنین: «درباره مارکس و انگلس»، ص ۴۵



## نام نامه:

• آلبرت [نام اصلی اش الکساندر مارتن] (۱۸۱۵-۱۸۹۵)، کارگر فرانسوی، سوسیالیست، عضو حکومت موقت در سال ۱۸۴۸.

• اولینگ ادوارد، (۱۸۵۱-۱۸۹۸) پزشک انگلیسی، نویسنده، در ترجمه جلد اول سرمایه به انگلیسی شرکت داشت و در سال ۱۸۴۸ با دختر مارکس -الینور- ازدواج کرد:

• الکساندر دوم (۱۸۱۸-۱۸۸۱)، امپراتور روسیه از سال ۱۸۵۵ الی ۱۸۸۱.

• باکونین میخائیل الکساندروویچ دمکرات و نویسنده سیاسی روسی، در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ آلمان شرکت کرد، تئوریسین آنارشیزم، عضو انترناسیونال اول که به صورت دشمن سرسخت مارکسیزم درآمد. در کنگره لاهه در سال ۱۸۷۲، به علت فعالیت‌های جدایی طلبانه از انترناسیونال اخراج شد.

• بیل-اگوست، (۱۸۴۰-۱۹۱۳)، یکی از مبارزین مشهور جنبش کارگری آلمان، از سال ۱۸۶۷ اتحادیه جمعیت‌های زحمتکشان آلمان را رهبری کرد. از سال ۱۸۶۷ عضو پارلمان (رایشتاگ) بود. یکی از اعضا و بنیانگذاران سوسیال -دمکراسی در آلمان و دوست و هم‌قطار مارکس و انگلس و از مبارزین انترناسیونال دوم بود.

• برنشتاین-ادوارد، (۱۸۵۰-۱۹۳۲)، سوسیال دمکرات آلمانی، نویسنده سیاسی، از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۰ نویسنده روزنامه «سوسیال دمکرات»، عضو کنگره‌های بین‌المللی کارگری از سال ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۳، بعد از مرگ انگلس، از یک موضع رفرمیستی، تجدید نظر در مارکسیزم را توصیه کرد.

• بیسمارک-اتو، (۱۸۱۵-۱۸۹۸) دولت‌مرد و دیپلمات آلمانی، نماینده زمینداران کوچک پروس، وزیر پروس (۱۸۶۲-۱۸۷۱) و صدراعظم امپراطوری آلمان (۱۸۷۱-۱۸۹۰).

• بلان-لویی، ۱۸۱۱-۱۸۸۲، سوسیالیست خرده‌بورژوا، تئوریسین فرانسوی، در سال ۱۸۲۸ عضو دولت موقت و رییس کمیسیون لوگزامبورگ بود. از اوت ۱۸۴۸ بعنوان یکی از رهبران مهاجرین خرده‌بورژوا در لندن فعالیت داشت.

• بلانکی لویی-اگوست، (۱۸۰۵-۱۸۸۱) انقلابی فرانسوی، کمونیست تخیلی. در جریان انقلابات ۱۸۴۸ به جناح چپ افراطی جنبش پرولتاریایی و دمکراتیک فرانسه پیوست و سالیان متمادی در زندان بود. • بورن-استفان، (۱۸۲۴-۱۸۹۸) کارگر آلمانی و عضو اتحادیه کمونیست‌ها. در جریان انقلابات ۱۸۴۸-۱۸۴۹ نماینده رفرمیزم در داخل جنبش کارگری آلمان بود.

• براک-ویلهلم، (۱۸۴۲-۱۸۸۰) سوسیال‌دمکرات آلمانی، یکی از پایه‌گذاران و رهبران حزب کارگری سوسیال‌دمکرات (ایزنشین)؛ و از نزدیکان مارکس و انگلس که با هواداران لاسال سخت مبارزه کرد.

• بروس-بل، (۱۸۸۴-۱۹۱۲)، سوسیالیست خرده‌بورژوازی فرانسوی، رییس جناح اپورتونیست حزب بوسیلیست‌ها.

• کامفوزن-لودولف، (۱۸۳۰-۱۸۹۰)؛ بانکدار آلمانی و یکی از رهبران بورژوازی لیبرال زنان.

• گرمر ویلیام-رانندان (۱۸۳۸-۱۹۰۸) نماینده اتحادیه‌های کارگری، رفرمیست، با تاسیس انترناسیونال اول بعنوان دبیرکل انتخاب شد و تا سال ۱۸۸۶ در این مقام باقی ماند. کمی بعد عضو حزب لیبرال و عضو پارلمان شد.

- داروین چارلز - روبرت، (۱۸۰۹-۱۸۸۲) طبیعی‌دان بزرگ انگلیسی و پدر علم تکامل.
- دمبرووسکی چاروسلاو (۱۸۳۶-۱۸۷۱)، دمکرات انقلابی لهستانی. در جنبش آزادیبخش ملی لهستان در سالهای ۱۸۶۰ شرکت کرد. ژنرال کمون پاریس، از اول ماه مه ۱۸۷۱ فرمانده کل نیروهای نظامی کمون بود و در سنگرهای خیابان به شهادت رسید.
- دورینگ-اوژن کارن، (۱۸۸۳-۱۹۲۱) فیلسوف آلمانی، شاگرد اقتصاد عامیانه و مبتدل، نماینده سوسیالیسم خرده‌بورژوائی و ارتجاعی فلسفه دورینگ. در آن واحد هم از ایده‌آلیزم و هم از ماتریالیسم عامیانه و هم از پوسیتیویزم و ماورای طبیعی الهام می‌گرفت. از سال ۱۸۶۳ تا ۱۸۷۷ مدرس آزاد دانشگاه برلین بود.
- دونسان - ارنست، (۱۸۷۱) یکی از مبارزان کمون پاریس.
- دونان - فلیکس (۱۸۷۱)، یکی از مبارزان کمون پاریس.
- اوژنی (۱۸۲۶-۱۹۲۰) ملکه همسر امپراتور ناپلئون سوم.
- فره-تئوفیل شارل، (۱۸۴۵-۱۸۷۱) انقلابی فرانسوی، بلانکیست، عضوی کمون پاریس، عضو و سپس رهبر کمیته امنیت عمومی و جانشین دادستان کمون؛ وی بدست ضد انقلابیون ورسای تیرباران شد.
- فوئرباخ - لودویگ، (۱۸۰۴-۱۸۷۲) فیلسوف بزرگ آلمانی، و ماتریالیست و بی‌اعتقاد به وجود خدا. ماتریالیسم فوئرباخ علیرغم محدودیت‌هایش، یکی از منابع فلسفه مارکسیزم است.
- فوریه - شارل، (۱۷۷۲-۱۸۳۷) یکی از بزرگترین سوسیالیست‌های تخیلی فرانسه.
- فردیک-گیوم سوم (۱۷۷۰-۱۸۴۰) پادشاه پروس از ۱۷۹۷ الی ۱۸۴۰.

- گوتشالک-آندراس، (۱۸۱۵-۱۸۴۹) پزشک آلمانی، عضوی کمون کولونی اتحادیه کمونیست‌ها، رییس جمعیت کارگران کولونی در ۱۸۴۸ او در مورد اتخاذ تاکتیک‌های مختلف در جریان انقلاب با مارکس اختلاف داشت.
- گرون-کارل، (۱۸۷۱-۱۸۸۷) نویسنده سیاسی خرده‌بورژوا آلمانی در اواسط دهه ۱۸۴۰. یکی از نمایندگان سوسیالیسم «ناب» و از شاگردان پرودون بود.
- گد - ژول، (۱۸۴۵-۱۹۲۲) یکی از پایه‌گذاران و رهبر حزب سوسیالیست فرانسه و انترناسیونال دوم، قبل از نخستین جنگ جهانی در راس جناح چپ انقلابی حزب قرار داشت. در آستانه جنگ وارد دولت بورژوائی فرانسه شد.
- گیزو فرانسوا-پیر-گیوم، (۱۸۷۴-۱۷۸۷) دولت‌مرد و تاریخ‌دان بورژوازی فرانسوی. از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ عملاً سیاست خارجی و داخلی فرانسه را هدایت کرد.
- هانزمان - داوید، (۱۷۹۰-۱۸۶۴) یکی از صاحبان صنایع و بانک‌داران بزرگ آلمان و یکی از رهبران بورژوازی لیبرال رنانی؛ و وزیر دارایی پروس در سال ۱۸۴۸.
- هاسلمان-ویلهلم، (۱۸۴۴)، یکی از رهبران اتحادیه عمومی کارگران آلمان که به وسیله لاسال پایه‌گذاری شده بود. از ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۵ عضوی هیئت تحریریه نشریه «نوثر» سوسیال دمکرات بود و از تاریخ ۱۸۷۵ عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان شد و در سال ۱۸۸۰ بخاطر فعالیت‌های آنارشویستی‌اش از حزب اخراج شد.
- هگل - جورج ویلهلم فردریک، (۱۷۷۰-۱۸۳۱)، فیلسوف بزرگ آلمانی، ایده‌آلیست عینی و دیالکتیسین. مشهورترین نماینده فلسفه

کلاسیک آلمان. مطالعات مفصل هگل درباره دیالکتیک ایده‌آلیست از اهمیت بسیار زیادی در تاریخ برخوردار است. دیالکتیک هگل یکی از منابع مارکسیزم است.

• هس - موسس، (۱۸۱۲-۱۸۷۵) روزنامه‌نگار آلمانی، یکی از هگلی‌های جوان و پایه‌گذار و نویسنده نشریه «راینیش زایتونگ». از مارکس و انگلس برید و به سوسیالیزم «ناب» پیوست. عضو اتحادیه کمونیست‌ها بود. بعد از وقوع انشعاب در اتحادیه کمونیست‌ها به جناح «ویلیچ - شاپر» پیوست. و طی سال‌های دهه ۱۸۵۰ از هواداران لاسال بود.

• هوخبرگ - کارل، (۱۸۵۳ - ۱۸۸۵) روزنامه‌نگار و سوسیال دمکرات دست راستی آلمانی. در زمان اجرای قانون استثنایی علیه سوسیالیست‌ها (۱۸۷۸-۱۹۰۶) تاکتیک‌های انقلابی حزب را نکوهش کرد و کارگران را به اتحاد با بورژوازی دعوت کرد. هوخبرگ همراه با برنشتاین و شرام، «کمیته سه نفره» زوریخ را بوجود آورد. نقطه‌نظرات اپورتونیستی هوخبرگ شدیداً به وسیله مارکس و انگلس مورد انتقاد قرار گرفت.

• کانت - امانوئل، (۱۸۲۴-۱۸۰۴) فیلسوف بزرگ آلمانی و پدر ایده‌آلیزم آلمان، «کاراکتر اساسی فلسفه می‌کوشد ماتریالیزم و ایده‌آلیزم را آشتی داده و سازش بین آن دو به وجود آورد و این دو جریان مختلف و متضاد فلسفه را در یک نظام واحد گرد آورد.» (لنین). گرایش به پذیرفتن نقطه‌نظرات کانت و یا آشتی دادن مارکس و کانت همواره یکی از ویژگی‌های رویونیزم بوده است.

• کائوتسکی - کارل، یکی از رهبران سوسیال دمکراسی آلمان و انترناسیونال دوم. کائوتسکی نخست مارکسیزم را پذیرفت اما کمی بعد

آنها مردود دانست. او یکی از ایدئولوگ‌های سانتریزم یا کائوتسکیزم (مجموعه‌ای از خطرناکترین گرایش‌های اپورتونیستی) بود. کائوتسکی در جریان نخستین جنگ جهانی با دفاع از بورژوازی خودی، سوسیال شوونیست شده و تئوری ارتجاعی اولترا امپریالیزم را وضع کرد. و سپس با انقلاب سوسیالیستی در روسیه و دولت شوروی مخالفت کرد.

• کریچ - هرمان، روزنامه‌نگار آلمانی و یکی از نمایندگان سوسیالیزم «ناب». بعد از سال ۱۸۴۰ او گروه سوسیالیست‌های «ناب» آلمان در نیویورک را رهبری کرد.

• لافارگ - پ، (۱۸۴۲-۱۹۱۱) مبارز برجسته جنبش کارگری جهانی، مبلغ پرکار مارکسیزم و عضو شورای عمومی بین‌الملل. لافارگ در ایجاد بخش‌های انترناسیونال در کشورهای فرانسه (۱۸۷۰)، اسپانیا و پرتغال در سال ۱۸۷۲ همکاری نزدیک داشت. در سال ۱۸۷۲ یکی از نمایندگان کنگره لاهه و همچنین یکی از بنیانگذاران حزب کارگر فرانسه بود. لافارگ شاگرد و هم‌قطار مارکس و انگلس و داماد مارکس بود.

• لاسال - فردیناند، (۱۸۲۵-۱۸۶۴) نویسنده سیاسی خرده‌بورژوازی آلمانی و وکیل مدافع در سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ در جنبش دمکراتیک زمانی شرکت کرد. از ۱۸۶۰ به بعد وارد جنبش کارگری شد. لاسال یکی از بنیانگذاران «انجمن عمومی کارگران آلمان» (۱۸۶۳) می‌باشد. او هوادار اتحاد آلمان «از بالا»، تحت هژمونی پروس بود. وی همچنین پایه‌گذار یک گرایش اپورتونیستی در جنبش کارگری آلمان بود.

• لیبکنشت - ویلهلم (۱۸۲۶-۱۹۰۰) یکی از شخصیت‌های برجسته جنبش کارگری آلمان و انترناسیونال و یکی از پایه‌گذاران و رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان بود.

• لونگه - شارل، (۱۸۳۹-۰۹۰۳) یکی از مبارزان جنبش کارگری فرانسه، روزنامه‌نگار هوادار پرودون و عضو شورای عمومی بین‌الملل اول. او عضوی کمون پاریس بود و سپس به جریان اپورتونیستی پوسیبلیتیزم پیوست و نیز داماد مارکس بود.

• لویی - فیلیپ، (۱۸۷۳-۱۸۵۰) دوک اورلئان و پادشاه فرانسه از ۱۸۳۰ الی ۱۸۴۸.

• مالون - منوا، (۱۸۹۳-۱۸۴) سوسیالیست فرانسوی، عضو انترناسیونال و کمون پاریس. او در سال ۱۸۷۱ مهاجرت کرده و به آنارشیست‌ها پیوست. مالون منوا یکی از رهبران پوسیبلیت‌ها بود.

• مالتوس - توماس روبرت (۱۷۶۶-۱۸۳۴) کشیش و اقتصاددان

انگلیسی، او یک تئوری ضد بشری درباره جمعیت را تبلیغ می‌کرد.

• مارکس - الثانور (۱۸۵۵-۱۸۹۸) دختر کوچک مارکس، یکی

از نمایندگان جنبش کارگری انگلیسی و بین‌الملل. او در سال ۱۸۸۴ با ادوارد اولینگ ازدواج کرد.

• مترتیخ - کلمان، (۱۷۷۳-۱۸۵۹) شاهزاده و دولت‌مرد تجمع

اطریشی، وزیر امور خارجه و صدراعظم اطریش و یکی سازمان‌دهندگان «اتحاد مقدس».

• میشل - لوئیز، (۱۸۳۰-۱۹۰۵) معلم زبان پارسی و یکی از

قهرمانان کمون پاریس. بعد از شکست کمون توسط ارتش ارتجاعی دستگیر و تبعید شد. بعد از بازگشت به پاریس مجدداً به خاطر فعالیت‌های انقلابی‌اش دستگیر شد.

• مورگان - لوئیز هنری، (۱۸۱۸-۱۸۸۱) دانشمند برجسته آمریکایی

و تاریخ‌دان و متخصص جوامع اولیه و معتقد به ماتریالیزم خودبخودی.

• هوست - جوهان جوزف، (۱۸۴۶-۱۹۰۶) سوسیال دمکرات و

سپس آنارشیست آلمانی. وی ایده آنارشیستی «تبلیغ به وسیله عمل» را توصیه می‌کرد و ترور فردی را بعنوان یکی از وسایل موثر در مبارزات انقلابی می‌دانست.

• ناپلئون-بناپارت، (۱۷۶۹-۱۸۲۱) امپراطور فرانسه (۱۸۰۴-۱۸۱۴ و ۱۸۱۵)

• ناپلئون-سوم، (لویی ناپلئون بناپارت) (۱۸۰۸-۱۸۷۳) برادرزاده ناپلئون اول، رئیس‌جمهور و سپس امپراطور فرانسه.

• نیکلای - اول، (۱۷۹۶-۱۸۷۷) امپراطور روسیه.

• اودجر-ژرژ، (۱۸۲۰-۱۸۷۷) کفاح انگلیسی، رفرمیست و

یکی از رهبران اتحادیه‌های کارگری، وی نخست با عضویت و سپس به ریاست شورای عمومی انترناسیونال برگزیده شد. در سال ۱۸۷۱ با کمون پاریس مخالفت کرد و شورای عمومی انترناسیونال را که خیانتش را محکوم کرده بود، ترک گفت.

• اوون-رابرت، (۱۷۷۱-۱۸۵۸) یکی از بزرگترین سوسیالیست‌های تخیلی انگلیس.

• پوتیه-اوژن، (۱۸۱۶-۱۸۸۷) شاعر کارگری فرانسوی و سازنده

سرود «انترناسیونال» که به صورت سرود مبارزاتی پرولتاریای بین‌المللی در آمده است. او پس از شکست کمون پاریس به آمریکا مهاجرت کرد. بعد از بازگشت به فرانسه عضویت حزب کارگری فرانسه را پذیرفت.

• پرودون-پیرژوزف، (۱۸۰۹-۱۸۶۵) نویسنده سیاسی،

اقتصاددان و جامعه‌شناس فرانسوی. او سخنگوی خرده‌بورژوازی و یکی از پایه‌گذاران آنارشیزم است. او در سال ۱۸۴۴ به نمایندگی مجلس موسسان برگزیده شد.

• ریکاردو-دیوید، (۱۷۷۲-۱۸۲۳) اقتصاددان برجسته انگلیسی و



هوادار اقتصاد کلاسیک بورژوایی.

- رولان-اگوست، یکی از مبارزان کمون پاریس.
- سن-سیمون-هانری (۱۷۶۰-۱۸۲۵) یکی از بزرگ‌ترین سوسیالیست‌های تخیلی فرانسوی.

• شاپر-کارل، (۱۸۱۲-۱۸۷۰) مبارز برجسته جنبش کارگری بین‌المللی و آلمان. یکی از رهبران «اتحادیه درستکاران و عضو کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها. او در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ آلمان شرکت داشت. در سال ۱۸۵۰ یکی از رهبران جناح ماجراجو و فرقه‌گرا در داخل اتحادیه کمونیست‌ها بود. در سال ۱۸۵۶ مجدداً به مارکسیزم پیوست و عضو شورای عمومی بین‌المللی اول شد.

• شرام-کار اگوست، سوسیال دمکرات آلمانی رفرمیست و یکی از نویسندگان «سالنامه علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی» بود، همراه با هوخبرگ و برنشتاین در «کمیته سه نفره زوربخ» شرکت داشت. بعد از سال ۱۸۸۰ حزب را ترک کرد.

• اسمیت-آدام، (۱۷۲۳-۱۷۹۰) اقتصاددان انگلیسی و یکی از نمایندگان برجسته اقتصاد کلاسیک بورژوائی.

• استالین-ژوزف ویاریونوویچ، (۱۸۷۰-۱۹۵۳).

• تی-یر-آدولف، (۱۷۹۷-۱۸۷۷) تاریخ‌نویس بورژوا و مرد سیاسی فرانسوی. وزیر کشور، نخست‌وزیر، رئیس قدرت اجرایی در سال ۱۸۷۱ و سپس رئیس‌جمهور و جلاّد کمون پاریس.

• تروشو-لویی ژول، (۱۸۱۵-۱۸۹۶) ژنرال فرانسوی لوناپارتیست، رئیس دولت دفاع ملی (۱۸۷۰-۱۸۷۱) فرماندار کل پاریس در ۱۸۷۱ یکی از جلاّدان کمون پاریس. در سال ۱۸۷۲ استعفا داد و کلیه فعالیت‌های سیاسی‌اش را قطع کرد.

• وایلان ماری ادوارد، (۱۸۴۰-۱۹۱۵) سوسیالیست فرانسوی، بلانکیست، عضو کمون پاریس و شورای عمومی انترناسیونال اول. او یکی از پایه‌گذاران حزب سوسیالیست فرانسه بود و در آخر کار رفرمیست شد.

• وارلن-لویی اوژن، (۱۸۳۱-۱۸۷۱) یکی از شخصیت‌های برجسته جنبش کارگری فرانسه، پرودونیست چپ یکی از رهبران بخش فرانسوی بین‌المللی اول. او همچنین یکی از اعضای کمیته مرکزی گارد ملی و کمون پاریس بود و پس از شکست کمون دستگیر و تیرباران شد.

• ولمار-جرج ون، (۱۸۵۰-۱۹۲۲) یکی از رهبران جناح اپورتونیست حزب سوسیال دمکرات آلمان و ایدئولوگ رفرمیسم. وی بارها به نمایندگی رایشستاگ و مجلس ایالتی باویر برگزیده شد. او در جریان جنگ اول جهانی سوسیال شوونیست شد.

• ویتلینگ-ویلهلم، (۱۸۰۸-۱۸۷۱) یکی از نمایندگان برجسته جنبش کارگری آلمان از ابتدا و یکی از تئوریسین‌های کمونیسم مساوات کلیسا و تخیلی.

• وی‌دم‌یر-ژوزف (۱۸۱۸-۱۸۶۶) یکی از مبارزان جنبش کارگری آلمان و امریکا و عضو اتحادیه کمونیست‌ها. او در انقلابات ۱۸۴۸-۴۹ آلمان و در جنگ‌های داخلی امریکا بر علیه برده‌داران شرکت کرد. وی نخستین مبلغ مارکسیزم در امریکا و یکی از دوستان و هم‌قطاران مارکس و انگلس بود.

• ویلیج-اگوست (۱۸۱۰-۱۸۷۸) افسر پروس و عضو اتحادیه کمونیست‌ها. او در قیام‌های ایالات باد-پالاتینا شرکت کرد. او یکی از رهبران جناح فرقه‌گرا و ماجراجوی بود که در سال ۱۸۵۰ از اتحادیه کمونیست‌ها جدا شد. وی سپس به امریکا مهاجرت کرد و در جنگ‌های

داخلی امریکا بر علیه برده‌داران شرکت کرد.

• زتکین-کلارا (۱۸۵۷-۱۹۳۳) یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های جنبش کارگری آلمان و جهان بود. وی نویسنده با استعداد و یکی از پایه‌گذاران حزب کمونیست آلمان بود. در طی سال‌ها به صورت یکی از سازمان‌دهندگان و رهبران جنبش کمونیستی زنان آلمان بود.



انتشارات محسن  
Mohsin Publications